

کاندیدای اکادميسين
محمد اعظم «سيستاني»

منار نجات

(يادگار فداکاری مردم افغانستان)

مجموعه‌ای از حقایق و روشنگری‌های تاریخی

چاپ اول - تابستان ۱۳۹۶ شمسی

به نام آفریده کار بی همتا

منار نجات

(یادگار فداکاری مردم افغانستان)

مجموعه ای از تحقیقات و روشنگری های تاریخی

تالیف:

کandidای اکادمیسین محمد اعظم «سیستانی»

چاپ اول

تابستان ۱۳۹۶ شمسی

مشخصات کتاب

نام کتاب	: منار نجات (یادگار فداکاری مردم افغانستان)
تالیف	: مجموعه ای از تحقیقات و روشنگری های تاریخی
تایپ و تصحیح	: کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم «سیستانی»
بازنگری و دیزاین	: م.ا.س
شمار صفحات	: مصطفی «عمرزی»
زبان ها	: ۲۳۵
تیراژ	: پشتو و دری افغانی
ناشر	: ۱۰۰۰ جلد
نوبت نشر	: با هزینه ی شخصی مولف
سال	: اول
	: تابستان ۱۳۹۶ شمسی

اهداء:

به نام جرگهٔ علی خیل پکتیا که با تصمیم بزرگ، کابل را
از چنگ دزدان، نجات داد!



کاندیدای اکادميسين:

استاد محمد اعظم «سيستاني»



تصاویر مراسم افتتاح اعمار مجدد «منار نجات» در کابل
(۲۰۱۶/۹/۱۵)

در صفحات این کتاب

شماره - عنوان	صفحه
۱- به جای دزد کلکان، آدم نیکنام تری در شمالی پیدا نمی شد تا استاد خلیلی در مورد اش کتاب می نوشت؟.....	۱
۲- متن منسوب به احمد «شاملو» در وصف حبیب الله «کلکانی»، جعلی است.....	۱۲
۳- یادداشت احسان «لمر»، عنوانی من.....	۱۵
۴- بزرگ نمایی حبیب الله «کلکانی»، به معنی حمایت از جهالت، دزدی و تجاوز به ناموس دیگران است.....	۱۹
۵- آیا می توان از جهالت، تقدیر کرد؟.....	۲۷
۶- نباید ارزش های اخلاقی، اجتماعی و دینی ما، غلط تعبیر و تفسیر شوند.....	۳۵
۷- منار نجات، یادگار قدر شناسی شهریان کابل از فداکاری قوم پشتون است.....	۴۶
۸- اعمار مجدد منار نجات، عمل ضد وحدت ملی نیست.....	۵۳
۹- منار نجات، چه زمانی تخریب شد؟.....	۶۳
۱۰- به خاک سپاری مجدد کلکانی.....	۷۳
۱۱- د خپلواکی او غلواکی جگړي.....	۸۲
۱۲- د ځایو د علی خیلو جرگه.....	۱۲۳
۱۳- اهمیت جرگهء علی خیل پکتیا در نجات کابل از چنگال سقویان.....	۱۵۱
۱۴- برگی افتاده از تاریخ کشور یا قیام قندهاریان بر ضد سقویان.....	۱۷۱
۱۵- تاراجگر خزانهء ارگ، حبیب الله «کلکانی» بود یا امان الله خان؟.....	۱۸۰
۱۶- دشمنی مستوفی الممالک، پدر استاد خلیلی، با مشروطه خواهان.....	۱۸۷
۱۷- دشمنی استاد خلیلی با افغانستان.....	۲۰۵
۱۸- امان از دست دو- سه پرچمی هوادار خلیلی.....	۲۱۷
۱۹- طغیان از قضاوت تاریخ.....	۲۳۲

به جای دزد کلکان، آدم نیکنام تری در شمالی پیدا
 نمی شد تا استاد خلیلی در مورد اش کتاب می نوشت؟
 م.ا «سیستانی»

حوزه شمالی، که تا کستان هایش رشک روضه رضوان است، فرزندان برومندی چون: محمد عثمان خان پروانی و جوهر شاه غوربندی، شجاع الدوله خان غوربندی، و دانشمندانی مثل: استاد غلام علی آئین، پوهاند دکتور حسین یمین، داکتر دوست محمد پروانی، پوهاند سید سعدالدین هاشمی، پوهاند فاضل صاحب زاده، استاد عبدالحق واله و شاعرانی چون سرشار شمالی و لیلی صراحت سرشار و غیره به جامعه افغانستان تقدیم داشته است، که هر یکی از آنها لایق ستایش و تقدیر و برگذاری محافل یاد بود و نوشتن کتاب یا رساله ای جداگانه اند، مگر استاد خلیلی شاعر همان دیار، بجای ستایش از این مردان قلم و اندیشه، از یک دزد و یک آدم بی سواد بنام حبیب الله کلکانی که با همراهان دزد خود سبب سقوط رژیم مترقی امانی و سپس مسبب بسا بدبختی ها و آدم کشی ها و تجاوز به مال و ناموس مردم افغانستان گردید، کتابی نوشت واز او در سطح یک عیار و جوانمرد ستایش کرده است؟!

بدون تردید خلیلی با نگاشتن ستایشنامه (حبیب الله خادم دین رسول الله یا عیاری از خراسان) خواسته است انتقام اعدام پدر خود را از شاه امان الله بگیرد. پدر استاد خلیلی، میرزا محمد حسین خان، مستوفی الممالک عهد امیر حبیب الله خان و کوتوال (رئیس پولیس و ضبط احوالات) عهد امیر عبدالرحمن خان بود که در نخستین روزهای بقدرت رسیدن شاه امان الله محکوم به اعدام شد.

برخی علت اعدام مستوفی الممالک را نتیجه اتهام های ناروا و نابجای او نسبت به علیاحضرت مادر امان الله خان که مناسباتش با امیر بر سر زنباره گی اش خراب شده بود، می دانند؛ و برخی هم دست مشروطه خواهان (حزب سری در بار) را که بر اثر فیرتفنگچه بر امیر در شوربازار گرفتار شده بودند و در زندان شکنجه میشدند و انتظار مرگ خود را داشتند و مستوفی الممالک شهزاده امان الله خان و مادرش را محرک این قضیه به امیر معرفی کرده بود، میدانند؛ ولی داکتر کاظم، دلایل دیگری می آورد و می گوید: "حکم اعدام مستوفی الممالک پس از تائید شورای مؤظف به اتهام، سعی جهت مقابله نظامی علیه رژیم جدید یعنی به اتهام "بغی" و نیز به اثر تقاضای جدی عساکر در جلال آباد که میخواستند او را در همان جا به قتل برسانند، صورت گرفت؛ اما در این حکم به احتمال قوی سوابق ضد "مشروطه خواهی" او نیز بطور غیرمستقیم دخیل بود." (داکتر کاظم، اسرار مرگ امیر حبیب الله، قسمت ۲۱، افغان جرمن آنالین)

هر اجد خوانی میداند که استاد خلیلی کتاب «عیاری از خراسان» را به منظور تخریب شاه امان الله، و تشویق و ترغیب جوانان کوهدامن و کوهستان به بغاوتگری و دزدی و تاراج کابلان، و در مجموع به غرض نفاق افگنی در میان ملت افغانستان نوشته است. نتایج بسیار خطرناک آن کتاب در دوران اقتدار ربانی و مسعود با پشتون ها در شمال هندوکش عملاً به اثبات رسیده است. مصایب فراوانی که بار اول در آستانه سقوط داکتر نجیب الله جهت تصفیۀ قومی بر پشتون های شمال هندوکش تحمیل شد، و بار دوم در عهد حکومتداری ربانی - مسعود وارد گردید، نام «سقوی دوم» را بخود گرفت.

استاد خلیلی در روز های اول اشغال کابل از سوی بچه سقو بحیث سرمنشی دربار او بکار آغاز کرد و از همان آغاز کار فرمان قتل بسیاری از مشروطه خواهان و هواخواهان امان الله خان را بخاطر اعدام پدر خود با مهر حبیب الله

کلکانی مهور و صادر نمود و خانواده های زیاد و بی گناهی را به ماتم نشانده.

پس از آنکه نایب سالار عبدالرحیم خان، مزارشریف را از چنگ هواداران امانی تسخیر نمود و بقصد فتح هرات حرکت میکرد، خلیلی که خواهر زاده نایب سالار میشد، بحیث مستوفی ولایت بلخ مقرر گردید، و در بلخ فجایع فراوانی را مرتکب شد که در مقاله «پسر کو ندارد نشان از پدر...» در همین مجموعه بدان ها اشاره شده است.

استاد خلیلی که در دوران سلطنت ظاهرشاه از راه مداحی به جاه و مقام و کالت و سفارت رسیده بود، در دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و حضور قشون سرخ در کشور، از امریکا به پاکستان آمد و با سرودن اشعاری در وصف ضیاء الحق، حاکم نظامی پاکستان و دشمن درجه اول افغانستان، بحیث مشاور امور فرهنگی افغانستان و یک عنصر بدرد بخور پاکستان از سوی سازمان استخباراتی آی اس آی تشخیص گردید و در کنار ضیاء الحق قرار داده شد. او در این جا دو کار بزرگ، اما خاینانه در حق کشور و ملت افغانستان انجام داد:

یکی تشویق ضیاء الحق و مقامات استخباراتی آن کشور بخصوص اختر عبدالرحمن (رئیس. آی. اس. آی) برای حمله بر افغانستان بود که پاکستان به این خواست خلیلی بعد از خروج قوای شوروی از افغانستان در ۱۹۸۹ عمل کرد و بر افغانستان حمله نمود و شکست خورد، و خیانت دومش به ملت، نوشتن کتاب «عیاری از خراسان» ظاهراً بخواست و تمنای ربانی بود که در آن از سالار دزدان، حبیب الله کلکانی، یک مجاهد قهرمان با ماسک «عیار» بدست داده است، تا شیوه های راهگیری و غارت و چپاول و تجاوز نوع سقوی را به مجاهدین تدریس کنند و ماهی دلخواه خود (نفاق افگنی میان

اقوام پشتون و تاجیک) را از این کتاب بدست آورد؛ اما هر انسان آگاه از تاریخ کشور میداند که میان عیاری و راهزنی و آدمکشی های حیب الله کلکانی از زمین تا آسمان فاصله است.

در ذهن هر باشنده باسواد و تحصیل کرده شمالی این سؤال خطور میکند که چرا استاد خلیلی به ستایش از کارنامه های وطن پرستانه یکی از فرزندان با شهامت کوهدامن و پروان دست نیازید، ولی در وصف یک دزد و جنایتکار بی سوادى که نه از دین چیزی می دانست و نه پای بند دین و دینداری بود و با روی کار آمدنش، دروازه های علم و معرفت بر روی فرزندان کشور بسته شد، کتابی نوشت و از او ابتدا خادم دین رسوالله و سپس یک عیار و جوانمرد تراشید؟

داکتر هاشمیان، که کتاب عیاری از خراسان را خوانده است، آن را یک "دروغنامه" می نامد و نظر خود را در باره آن چنین ابراز میکند:

«به رب العزت قسم یاد می کنم که وقتی دروغ نامه "عیاری از خراسان" او را خواندم، صرف نظر از جعلیات، لاف و پتاق های رقم کوچه (سوته پای های کابل) که برای بلندبردن و آدم ساختن یک آدمکش غول و لُچک در اوراق آن دروغنامه از نوک قلمش استفراغ شده است، چیز دیگری نیافتم و تعجب کردم که نوک قلم استادی مانند خلیلی، این دنائت و پستی را چگونه پذیرفته؟ که از یک حیوان، آدم ساخته و هم شرافت ادب و قلم را فروخته است؟! و نه که در تحت شرایط "ضرورت همان روزگار" که خود فروشی و انعام، هر دو را در برداشت، رقم شده باشد؟؟؟ و هرگاه که چشمم بنام آن استاد ادب بحیث مولف آن خباثت نامه می افتاد، از خجالت آب میشدم و باور نمی توانستم که استاد خلیلی، سرسالار قافله ادبای افغانستان در وقت

خود، دختر معصومی را از یک خاندان شریف، به دروغ "عاشق" مرد دانگه یی و لنده غری ساخته باشد که مسن تر از سن پدرش بوده باشد؟؟؟» (هاشمیان، پورتال افغان جرمن، نوشتهٔ اخیر استاد نگارگر، ۲۰۱۶/۸/۱۹)

خلیلی با سرهم بندی مشتی دروغ و تهمت بستن به یکی از دوشیزه گان محمدزائی (بی نظیریگم، دختر سردار محمدعلی خان، نواسهٔ امیر دوست محمد خان)، کسی که به سبب نفرت از ازدواج با بچهٔ سقو زهر نوشید تا بمیرد، ولی خانم آن گرگ درنده خوی نشود، کتاب «عیاری از خراسان» را نوشته و در آن از عاشق شدن آن دوشیزهٔ شیر پاک به بچهٔ سقو بخاطر اعمال قهرمانی و عیاری او سخن زده است که هم از لحاظ تم داستانی و هم از جهت وقایع تاریخی بیش از یک بستهٔ دروغ و تهمت ارزشی ندارد؛ اما متأسفانه که این کتاب، در میان جوانان شمالی و کوهدامن خوانندگانی دارد و برخی می‌خواهند خود را در قالب حبیب الله کلکانی «عیار؟» تصویر و تصور نمایند.

خلیلی با نوشتن کتاب عیاری از خراسان، در واقع سعی کرده تا دزدی و جنایت و تجاوز به مال و ناموس مردم را از سوی حبیب الله کلکانی و دار و دسته اش، جزئی از اخلاق و کرکتر مردم خراسان و از جمله عیاران و جوانمردان بشمار آورد و آنگاه این روش و رهکار (رهزنی و تجاوز و غارت مردم) را در میان جوانان کوهدامن و شمالی ترویج و تعمیم بخشد، ولی از فداکاری و جان بازی آزاد مردانی چون: میر بچه خان کوهدامنی و عبدالقادر خان اوپیانی و میرمسجدی خان کوهستانی و میردرویش خان قشقاری و میرسیف الدین خان گلدره ئی و علی خان تتمدره ئی و غیره یادی نمی‌کند.

هر شخص با درک و آگاه و با فهم کشوری باید دزدی و جنایت و تجاوز به حقوق دیگران را محکوم و تقبیح کند تا دروغ گوئی و دزدی و تجاوز به ناموس مردم، یک عمل ناروا و نامشروع تلقی شود.

بچه سقاو، یک آدم دزد و راهزن مشهور، و یک شخص جاهل، ضد مظاهر تمدن و فرهنگ، ضد دانش و مکتب و کسب تحصیل و نوکر ارتجاع و آلهء دست انگلیس بوده و بدنام ترین چهرهء سیاسی تاریخ افغانستان است که کارکردهایش برای هیچ یک از هموطنان و همشهریانش جز شرمساری چیزی در بر ندارد.

فیض محمد کاتب، معاصر بچه سقاو و حکومت او در کابل، به ارتباط حوادث روز اشغال ارگ (۱۸ جنوری ۱۹۲۹)، مینویسد:

«تبعه پسر سقاء و حمیدالله برادر و سید حسین وزیر جنگ و پردل سپهسالار او و غیره دزدان که هر کدام نام منصب بزرگی را بر خود نهاده بودند، به مفاسقت و غارت اقدام کرده، دسته دسته و جوق جوق شده، دست بد-ناموسی به زنان و دوشیزگان و پسران و تاراج مال و منال یازیدن، و پسران و زنان و دختران را در اطاق های خلوت برای مخالطت کشیدن و هر ده و بیست نفر، یکی-دو نفر زن و پسر و دختر را در منزل و اطاق بیتوته خویش بردن دریغ نکرده، تا امروز که یک شنبه بیست و هشتم رمضان مطابق ۱۱مارچ، سنه هجری ۱۳۴۷ و سنه میلادی ۱۹۲۹ هست، این فعل و عمل جاری [است].» (فیض محمد کاتب، تذکرالانقلاب، ص ۷۱)

بخاطر همین تجاوز و دست درازی به عزت و ناموس دیگران از سوی بچه سقاو و دزدان همراه اوست که فیض محمد کاتب گواهی میدهد:

«سالار دزدان و پیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین رسول الله نهاده و در حقیقت و نفس الامر هادم آن بود.» (فیض محمد کاتب، تذکرالانقلاب، ص ۲۹۶)

هیچ یک از اصول جوانمردی و عیاری که در متون تاریخی و اندرزنامه های اخلاقی مردمان منطقه ما ذکر شده، در وجود حبیب الله کلکانی و یاران فاسق و متجاوز او دیده نمی شود، پس نامیدن حبیب الله بحیث «عیاری از خراسان»، توهینی بزرگ به عیاران و جوانمردان تاریخ کشور است. کسانی که پسر سقاو را مردی عیار و جوانمرد می شمارند، معلوم میشود که آن ها معنای عیاری و جوانمردی و صیانت عصمت ناموس دیگران و انصاف دادن از خود را نمی دانند.

چند چیز از اصول مهم عیاری و جوانمردی شمرده می شد:
«... و بدان ای پسر که جوانمردترین مردان از همه آن بود
که با چندگونه هنر بود:
یکی آنکه دلیر و مردانه بود و شکیا به هر کاری،
و صادق الوعد باشد،
و پاک عورت و پاکدل،
و زیان کس بسود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود
دوستان روا دارد،
و زبون گیر نباشد و به اسیران دست درازی نکند،
و بی چارگان را یاری کند و بد را از مظلومان دفع کند،
و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود
بدهد، و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند.»
(قابوسنامه، چاپ جلال الدین تهرانی، ص ۲۰۱)

از اصولی که در شرطنامه یا مرامنامه فوق دیده میشود، هیچ یک را نمی -
توان در وجود بچه سقاء مشاهده کرد، نمی دانم فرهنگ در کجای گوشه -
کار های حبیب الله خصلت «عیاری» دیده بود که میگوید:

«حبيب الله در ضمن رهنی به کارهای دست زد که نام او را به عنوان یک شخص جسور و خوش قلب بلند آوازه ساخت... در دزدی هایی که در کوهدامن و اطراف آن ارتکاب میکرد، تنها اشخاص پولدار خصوصاً طبقه رشوتخوار و سودخور را هدف قرار میداد. به دارائی مردمان کم بضاعت خود داری میکرد و از همه مهمتر اینکه به زنان احترام میگذاشت و از تعرض به ناموس اشخاص پرهیز میکرد.» (فرهنگ ج ۱، ص ۵۶۳)

معلوم نیست که فرهنگ به رویت چی سند و شواهد تاریخی میگوید که حبيب الله از تعرض به ناموس دیگران پرهیز میکرد. هدف او این است تا بگوید که او از ناموس خاندان نادرخان در وقت جنگ با خود حفاظت کرده است؟

در سراسر کتاب تذکرات انقلاب فیض محمد کاتب، هیچ گونه روایت و حکایتی دیده نمی شود که نشانگر پاکدامنی و حرمت گذاری بچه سقاو و سیدحسین و دیگر همراهان او به ناموس دیگران باشد.

کاتب به ارتباط وقایع روز ۱۵ اپریل مینویسد:

«در این شب (۲۶ حمل/ ۱۵ اپریل) زوجه شاه ولی خان و زوجه شاه محمودخان و زوجه محمد نادر خان که اولین، خواهر عینیّه امان الله خان و دومین خواهر علّاتی او و سومین خواهر محمد سلیمان خان بن سردار محمد اصف خان هستند، و به امر حبيب الله از خانه حضرت ها در ارگ به حضور او جلب شده، معامله ای که در خلوت با ایشان در میان آمد، معلوم نگشت که همان معامله شب قبل، برسر ایشان گذشت یا محترمانه به سر رفت.» (فیض محمد کاتب، تذکرات انقلاب، ص ۱۴۰)

و روز ۲۷ حمل/ ۱۶ اپریل، به امر بچه سقاو، بار دیگر زوجات نادرخان و برادرانش، از خانه حضرات شور بازار به ارگ آورده میشوند، «امور فوالعاده

را برای شان جاری کرده، در پایان کار...، با هتک پرده عصمت و خرق حجاب عفت، رخصت یافتند.» (تذکرالانقلاب، ص ۱۴۴)
کاتب در ادامه می افزاید:

«و هم در خلال این احوال دختر سردار محمدعلی خان پسر سردار پیر محمدخان بن سردار سلطان محمدخان برادر امیر دوست محمدخان را که نواده فاطمه سلطان، دختر امیر دوست محمدخان است، و حبیب الله او را خواستار مزاجت شده و او به عزم انتحار زهر آشامیده و به معالجه صحت یافته [بود]، دوباره به اجبارخواستار او شده، و او اباء نموده، به درب سرای مادرش سپاهییانی که از رحم به فرسنگ ها دور اند، گماشته حکم کرده که به زور دختر را به بستر مخالطت می کشم. و دختر و مادر تن به مرگ داده تا این روز، پذیرا نشدند و آخر الامر او را به اجبار و اکراه برده، تصرف شد.» (تذکرالانقلاب، ص ۱۴۴)

نمی دانم اعمال فوق الذکر بچه سقو در حق نسوان خانواده نادرخان از نظر آقای فرهنگ، ناموس داری است یا بی ناموسی؟
جای دیگری، فرهنگ- اعمال بچه سقو را همسان یعقوب لیث عیار دانسته مینویسد:

«بهترین مثالی که در تاریخ برای حبیب الله میتوان سراغ کرد، یعقوب لیث صفاری است که از رویگری به رهنی و از رهنی به عیاری و از عیاری به پادشاهی رسید و خاطره خصلت های نیک خود را در تاریخ به یادگار گذاشت.» (ج ۱/ ۵۸۵)

کاش فرهنگ یک نمونه از کارکردهای اخلاقی و مظلوم نوازی یا پاکدامنی یعقوب لیث را در وجود حبیب الله کلکانی، سراغ میداد تا ما هم به آن باور

پیدا می‌کردیم و می‌گفتیم آنچه کاتب و دیگران در باره فسق و فجور و وقاحت اعمال بچه سقو گفته‌اند، درست نیست.

یعقوب لیث صفاری، یکی از عیاران آراسته با خصایل و صفات جوانمردی و عیاری بود و با انجام کارنامه‌های مشحون از همت و غرور ناموس داری و حمایت از مظلومان به پادشاهی رسیده بود. در حالی که آنطور که فیض محمد کاتب شهادت می‌دهد، حبیب الله کلکانی، از عیاری و جوانمردی بوئی نبرده بود.

به داستانی از ناموس داری و حرمت ناموس مظلومان از سوی یعقوب لیث صفاری توجه کنید:

«روزی یعقوب لیث در خضراء (چمن) قصر خود [در زرنج] برای بار عام نشسته بود، مردی بدید به سر کوی سینک نشسته و سر به زانوی اندوه نهاده، اندر وقت حاجبی بفرستاد که آن مرد را پیش من آر، بیاورد گفت: حال بر گوی، گفت اگر ملک فرماید تا خالی کنند، فرمود تا مردمان برفتند. گفت: ای ملک حال من صعب تر از آن است که بر توانم گفت. سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام بی خواست من و از دختر، و ناجوانمردی همی کند و مرا با او طاقت نیست. گفت لاحول ولا قوه الا بالله چرا مرا نگفتی؟ برو به خانه شو، چون او بیاید اینجا بیا به پای خضراء مردی با سپر و شمشیر بینی باتو بیاید و انصاف تو بستاند، چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را. مرد برفت آن شب نیامد دیگر شب آمد، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و به سرای او شد بکوی عبدالله حفص بدر پارس و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود، یکی شمشیر بر تارکش بزد و بدونیم کرد و گفت چراغی بیفروز چون بفروخت [گفت]: آبم ده، آب بخورد. گفت نان آور، نان آورد، بخورد. پدر نگاه کرد یعقوب بود خود به

نفس خود. پس مرد را گفت: بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو از این شغل فارغ کنم ...» (تاریخ سیستان، ص ۲۶۵، ۲۶۶)

بنابراین برچسپ های عیاری و جوانمردی به بچه سقو، و نوشتن کتاب در باره او، شبیه آب در هاون کوبیدن است.

یکی از اثرات مخرب کتاب خلیلی در باره حبیب الله، پاشیدن زهر اندیشه قلدری و زورگوئی و بغاوت گری و محلی گرایی در میان مردم کوهدامن شمالی است و بنابر تاثیرات مخرب چنین کتابی است که افرادی چون حبیب الله استالفی را پرورش داد تا در روز روشن به اختطاف زنان و دختران و پسران مردم شمالی در تفرجگاه های اطراف کابل بپردازد. وقتی که فریاد مردم محل و اطراف کابل به آسمان بلند گردید و از سوی نیروهای امنیتی دولت کرزی گرفتار و از جانب محکمه محکوم به اعدام شد، هزاران تن از اوباشان کلکان و استالف و کوهدامن، نعش او را برشانه های خود به کلکان انتقال دادند و بخاک سپردند و اکنون مقبره او را بحیث زیارت قدر می نهند.

سویدن - ۱۵ / ۱۱ / ۲۰۱۶

متن منسوب به احمد «شاملو» در وصف
حبیب الله «کلکانی»، جعلی است!
احمر

اخیراً مطلبی تحت عنوان «تاریخ حقایق پشت پرده را بازگو می کند» توسط بعضی حامیان حبیب الله کلکانی در دنیای مجازی دست به دست می گردد که گویا توسط شاعر بزرگ فارسی، احمد شاملو در وصف حبیب الله کلکانی نگاشته شده است. تعدادی هم جملاتی از این نوشته را زیر نام نقل قول شاملو در صفحات فیسبوک پخش کردند. هرچند، با اندک آگاهی از تفکر پیشرو، شخصیت بالنده و شیوه نگارش منحصر به فرد شاملو، به آسانی می توان به مسخره بودن این ادعا پی برد، ولی این افراد آن قدر بی شرم و پُر رو اند که دست به هر در و دیواری می زنند تا جز داستان خیالی «عیاری از خراسان» نوشته خلیل الله خلیلی همه اسناد و مدارک تاریخی دیگر در مورد حبیب الله کلکانی را «جعلی» نامیده رد کنند اما خود به مفتضح ترین نوع جعل و نیرنگ متوسل می شوند.

برای اینکه جایی برای ابهام نماند، لازم دیدیم مسئله را با سایت رسمی احمد شاملو در میان گذاشته، منیث منبع قابل اعتبار حفظ و نشر آثار شاملو، از آنان جویای توضیحات شویم.

و این هم جواب سایت رسمی آقای شاملو که به تاریخ ۲۵ سنبله ۱۳۹۵ به «حزب همبستگی افغانستان» رسیده است:

ممنون از نامه و پرسش حضرت عالی در مورد این متن. به نظر می رسد سواستفاده ی بعضی از گروه های سیاسی ایران از نام احمد شاملو کافی نبود

که در افغانستان هم این سنت ناپسند رایج شده است... روشن و مبرهن است که این متن متعلق به احمد شاملو نیست.

لازم به توضیح است که هیچ گونه اثر یا شواهدی مبنی بر نگارش این متن در آرشیو آثار احمد شاملو وجود ندارد، و البته هیچ ردی هم از خصایص نثری و ادبیات شاملو در نگارش آن دیده نمی شود. حضراتی که قصدِ تقلب در نوشته ای از شاملو را دارند، باید لاقفل نثر او را بشناسند. متنی که برای ما ارسال کرده اید، بویی از ادبیات و تفکر شاملو نبرده است.

با درود، سایت رسمی احمد شاملو / حسن عمادی

آنچه زیر نام احمد شاملو در وصف حبیب الله کلکانی پخش شده در اصل نوشته ای به امضای «محمد فرهاد - ماساچوست» است که در رساله ای به نام «آن کلکانی عیار بود نه "دزد سر گردنه"» چاپ بازار قصه خوانی پشاور نشر گردیده است، اما بعد در تعدادی از نشریات و سایت های هواخواه «بچه سقو» زیر نام نوشته شاملو بازپخش گردیده به صفحات اجتماعی راه یافت.» [پس] نوشتهء جعلی منسوب به شاملو در واقع مقاله ای به امضای محمد فرهاد است که در رساله ای در پشاور نشر شده بود.

منبع:

حزب همبسته گی ملی

دوشنبه، ۲۹ سنبله ۱۳۵۹

آن کلکانی عیار بود نه دزد سر گردنه»

آن کلکانی عیار بود نه دزد سر گردنه»

(۱)

اما سکوت آدمی فقدان جهان و خداست:

غریب را

تصویر کن!

«احمد شاملو»

پیشگفتار:

آرزوی نگارش این نوشتار به هیچگونه بدین بابت
نیوده که از حبیب الله کوهدامنی روئین تن تاریخ ساخت
تا تیر انتقادی بجا بر او کار گر نه افتند. نه چنین مبادا!
واژه ها درین یاد داشت به این امید بی هم گنجانیده شده
است تا بنیاد ادعا های خاکین و برچسب زدن های دیرین
ورشکست گردد و نمایی از جوهر حبیب الله که زیر ناسزا
گویی های سرداران و دسیسه سازی های درباریان گور
است. بهتر شناخته و درخشانه شود. «م.ف»

آن کلکانی عیار بود

نه

«دزد سر گردنه»

محمد فرهاد - ماساچوست

کتاب «آن کلکانی عیار بود، نه دزد سر گردنه»
نوشتهء عبدالشکور «حکم»

یادداشت احسان «لمر»، عنوانی من

جناب بزرگوار سیستانی صاحب!

یک نکته را به حضور عرض می‌نمایم که بار اول از این هیچمدان در تاریخ ۱۰ اگست ۲۰۱۶ در سایت جهان شمول افغان جرمن، مقاله تحت عنوان «احمد شاملو در باره حبیب الله کلکانی هرگز چیزی ننوشته» با ذکر نام و تاریخ و محل چاپ کتاب آقای فرهاد (آن کلکانی عیار بود، نه دزد سرگردنه) و تحریف اول آن با تغییر بنام احمد شاملو در شماره اول سال سوم حمل – جوزا ۱۳۸۰ مجله آریانای برون مرزی، و سپس سپیده دم – ارگان هواداران ح. د. خ در خارج کشور مورخ ۲۰۱۶/۷/۲۸ تحت عنوان (رخداد های خونبار دو سده اخیر را چه نام گذاشت ...) بقلم آقای واحد فیضی نوشته بودم که نشریه نهایت زیبای همبستگی درست یک ماه بعد از مقاله من (۲۹ سنبله ۱۳۹۵ – ۱۹ سپتمبر ۲۰۱۶)، «متن منسوب به احمد شاملو در وصف حبیب الله کلکانی جعلی است» بقلم آقای احمر را نشر نمودند. خواستم به حضور مبارک این نکته را عرض نمایم.

با ابراز سپاس از این یادآوری بجا و بموقع آقای لمر، من به مقاله ایشان منتشره پورتال افغان جرمن آنلاین رجوع کردم و نکات ذیل را از آن در اینجا اقتباس می‌کنم.

آقای لمر در مقاله خویش نوشته اند که:

«در باره ادعای دروغین و مطلقاً جعلی که گویا شاعر انقلابی ایران احمد شاملو درباره سمبل جهل و وحشت حبیب الله کلکانی، این آله دست مستقیم سیاه ترین ارتجاع منطقه مجددی ها، میاگل تگاب و ملاهای خط مکتب

دیوبند و هم وسیله مستقیم استعمار بریتانیه سطوری نوشته باشد من می نویسم که:

«این نوشته از احمد شاملو نیست و یک دروغ محض میباشد، زیرا رساله ۷۰ صفحه یی با عنوان «آن کلکانی عیار بود، نه دزد» تهیه و ترتیب محترم عبدالشکور حکم به تیراژ ۱۰۰۰ جلد در مرکز نشراتی فضل در دهلکی نعلبندی قصه خوانی پشاور طبع شده بود. در آن، مقاله ای به همین عنوان از شخصی بنام آقای فرهاد است که به جواب محمد قدیر کبیر سراج که در شماره ۲۲۴ جریده امید مضمونی به چاپ رسانیده بود، نوشته شده.

- این مضمون آقای فرهاد یک بار در صفحه ۶۰ شماره اول سال سوم، حمل و جوزای سال ۱۳۸۹ مجله (آریانای برون مرزی) با حذف نام اصلی نویسنده با جعل به نام احمد شاملو معرفی شد و بعداً در نشریه انترنتی - سپیده دم - مورخ ۲۸/۷/۱۳۸۶ تحت عنوان «رخدادهای خونبار دو سده اخیر را چی نام گذاشت؟» (پادشاه گردشی ها، شورش های مذهبی، کودتاها، قیام های مسلحانه و یا انقلابات آزادی بخش) - (بخش سوم) به قلم جناب عبدالواحد فیضی دوباره نشر گردید که تا کنون همین غلط را عده ای دنبال می کنند».

آقای احسان لمر در مقالهء محققانه خود در باره کلکانی و نسبت های دروغینی که هوادارانش به وی میدهند مینویسد:

«اکنون می بینیم عده ای از آن ترقی خواهان و آن روشنفکران پیشرو دیروز کشور چنان در گنداب منطقه و تبار، راسیزم (نژاد پرستی) و شئونیزم (برتری طلبی) زبانی و نژادی غرق هستند که با همه صراحت و روشنی تاریخ باز هم هر استدلال را با شلاق واژه های سیاسی (فاشیسم و توامیتخواه [تمامیت خواه]

و... می کوبند و حتی به محمود طرزی و شاه امان الله خان تاخت و تاز می -
کنند ...

حال که با سوادان، دوستدار بی سوادى اگر به نظر شما حبيب الله يا ابوجهل
زمان بر نهضت مشروطيت دوم برترى دارد به غير از چند جملهء متحد المال
تان (جوان مرد و کاکه و عيار...) يا يک و دو کلمه از استاد خليلی چه چیز
ديگر داريد تا بروی کاغذ آوريد؟

*- آيا نخوانديد که همان استاد خليلی از زبان خود کلکانی نوشت که
سفارت انگليس او را تداوى نمود.

*- انکار می نمائيد که محمد صادق خان مجددى حامی و محرک حبيب
الله نوشت که سکرتر شرقی سفارت انگستان آقای محبوب علی قبل از
رسیدن به قدرت به دیدار حبيب الله در باغ بالا رفته بود.

*- فيض محمد کاتب و غبار حقایق تلخ آن دورهء شوم و سیاه را بازگو
نمودند؛ چون به ذوق و دل دوستداران جهل و وحشت (حبيب الله کلکانی)
نبود، آنها را درباری و وابسته دربار میدانند.

*- غبار میگوید "این جمعیت متخالف الطبع در گرد حبيب الله حلقه زده و
در خطوط متباین حرکت می کردند. یک عده به کلی جاهل و نوبه دولت
رسیده و حریص فقط مشغول پول اندوختن بودند و از گرسنگی بسیار هر جا
زمینی و باغی و قصری می یافتند به هر نوعی بود تصاحب می کردند.
عمارات دولتی را منزل شخصی خود ساخته بودند و در حفظ ظواهر هم هر
روز ریش و بروت اینها کوتاه تر و روب دریشی رسمی شان قطور تر و
القاب مُرده قدیم زنده تر می شد... اینها چون از عصر و حتی محیط کابل
بسیار عقب افتاده تر بودند، طاقت دیدن هیچ گونه علم و عقلی در ماحول

خود نداشته، دشمن کفایت و فضیلت بودند و هر جا سری می یافتند در
صدد بریدن آن می شدند...".
(مقالهء لمر، دربارهٔ احمد شاملو...، افغان جرمن آنلاین، ۲۰۱۶/۸/۱۰)

احسان لمر / محل سکونت: فرانسه
تاریخ: ۲۰۱۶ / ۱۱/۱۸

بزرگ نمائی حبیب الله «کلکانی»، به معنای حمایت
از جهالت، دزدی و تجاوز بر ناموس دیگران است!
م.ا «سیستانی»

دزدی، و اخلال امنیت راه ها و غارت مسافران و قتل و تجاوز به ناموس دیگران، از جمله اعمال خلاف قانون و خلاف شریعت اسلامی و ضد اخلاق و حقوق اجتماعی و انسانی است و جزای هر کدام از این رفتارها از لحاظ شرعی قطع دست یا سنگسار متهم است.

جوانان ما در هر گوشه ای از کشور باید بدانند که برخی از ارزش ها مثل: دانش دوستی، وطن دوستی، پاک نفسی، ناموس داری، رشوت نخوردن، صداقت در وظیفه، کمک کردن به مستمندان و فقراء و دستگیری از مظلومان و رعایت حق و انصاف و عدالت، نخوردن مال حرام، حذر کردن از تجاوز به حریم خصوصی دیگران، دفاع از سرحدات کشور و دفاع از حریم خصوصی خود یا کسی که مورد ظلم قرار گرفته از جمله ارزش های والای اجتماعی و اخلاقی و اسلامی جامعه افغانی است. و فضیلتیک شخص شمرده میشود و لازم است تا از کسانی که دارای فضایل اخلاقی و اجتماعی باشند، قدردانی کرد. همچنان شایسته است تا از دانشمندان و شخصیت های ملی یا محلی با دانش و با درایت و مدافعان آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی دفاع نمود، و هیچ لزومی ندارد تا بخاطر وابستگی های قومی و نژادی و زبانی، از دزدان و قاتلان و جهالت گستران و غارتگران و متجاوزان به مال و ناموس دیگران حمایت نماییم. زیرا جهالت و نادانی و ضدیت با علم و معارف و تظاهر به گردن کلفتی و چاقو کشی بمنظور ایجاد رعب و

وحشت و غارت مردم، فاقد ارزش اخلاقی و اجتماعی دانسته میشود و هیچ گونه افتخاری به همراه ندارد.

آنچه مایه افتخار انسان ها است مجهز شدن با زیور علم و دانش معاصر است که باید جوانان ما خود را با آن مزین کنند، نه با سلاح کهنه و زنگ زده تعصبات مذهبی و قومی و تباری و زبانی و سمتی و گروهی!



برپا کردن هر گونه یاد گاری بنام حبیب الله کلکانی، چه نامگذاری یک نهاد تعلیمی باشد، چه نامگذاری جاده و یا چهار راهی، و چه مقبره قابل توجهی، جز سرافکنندگی و شرمساری برای دولت و ملت و تاریخ کشور ثمره ای ندارد.

حبیب الله کلکانی، مشهور به بچه سقو، در آغاز مرد بی سواد و گمنامی بود که برای سیر کردن شکم خود دزدی میکرد و چندین بار بجرم دزدی از

طرف حکومت محلی سرای خواجه گرفتار و زندانی و دوباره رها شده بود. بعداً در خدمت محمدولی خان دروازی درآمد و در قلعه مراد بیک که از طرف شاه به وکیلش بخشش داده شده بود باغبانی میکرد. از اینجا در قطعه نمونه شامل عسکری شد، و در جنگ خوست شرکت ورزید، و از آنجا با تفنگ عسکری فرار کرد و به راهزنی پرداخت. چون مورد پیگرد حکومت قرارداشت، باری دو نفر عسکر دولتی را که به رخصتی بخانه خود میرفتند به قتل رساند و تفنگ های مقتولین را تصاحب کرد.

دولت در تلاش دستگیری او برآمد، اما حکومت های محلی در شمالی موفق به دستگیری او نشدند و حبیب الله از ترس تعقیب حکومت، به پشاور فرار کرد و مدتی در یک سماوار نوکری کرد. در آنچه با اتهام سرقت منزل شخصی دستگیر و به مدت ۱۱ ماه به حبس محکوم گردید. بعد از رهایی از زندان انگلیس به افغانستان برگشت. در راه بازگشت ملای مسجدی، او را به یافتن گنجی از زیر درختی که بر سر راهش واقع شده بود بشارت میدهد، و سپس با ملای دیگری برمیخورد که او را به کشتن امان الله خان تشویق میکند.

در واقع تمام کسانی که حبیب الله را به کشتن شاه امان الله تشویق و ترغیب مینمودند، ایجت های انگلیس بودند که در لباس ملا و روحانی و پیر و مرشد برای براندازی رژیم مرقی و مستقل امانی تلاش میکردند و سرانجام انگلیس با استفاده از عقاید اسلامی مردم خوش باور افغانستان، آن نظام مرقی و معارف پرور را مواجه با سقوط نمود. آدمک میگوید:

«اغتشاش در غیاب امان الله خان از کابل طرح و تجهیز شده بود و تسهیلاتی را برای آن فراهم ساخته بودند. زمانی که امان الله خان در اروپا بود،

دشمنانش زمینه اغتشاش را آماده کرده بودند.» (آدمک، رابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن ۲۰، ص ۱۹۷)

پلان سقوط رژیم امانی با همکاری برخی از عناصر ارتجاع داخلی، و دسایس خارجی بخصوص همفریز سفیر انگلیس در کابل و جوایس دیگر آن کشور مثل: لارنس و عبدالواحد شینواری معروف به «مستر وید» استرالیائی، قسمی طرح ریزی شده بود که ابتدا شورش در سمت مشرقی آغاز گردد، تا نیروهای نظامی کابل به آن سو سوق شوند. و وقتی کابل از قوت های نظامی خالی گردید، آنگاه حبیب الله پسر سقو از سمت شمال کابل دست به اغتشاش بزند و با نیروهای خود بر کابل حمله نماید. در روز ۱۳ دسمبر ۱۹۲۸ وقتی که بچه سقو بر کابل حمله کرد، محمدولی خان وکیل مقام سلطنت و عبدالعزیز وزیر دفاع، فقط ۸۰ نفر از محافظان دیوهای اسلحه را جمع کردند تا به مقابل ۲۰۰۰ نفر لشکر ایلجاری سقاوی که ۲۰۰ تن آنها مسلح بودند و بقیه چوب و تبر بدست داشتند به مقاومت پردازند! طبیعی بود که ۸۰ نفر سرباز دولتی کاری از پیش برده نمی توانستند و نتیجه همانا چیزی بود که قبلاً طرح شده بود، یعنی که نصب یک دزد بی سواد بجای رژیم مرفعی امانی و انتقام از استقلال طلبان و آزادی خواهان افغانستان.

بعد از ظهر روز (۱۴ جنوری ۱۹۲۹) سردار عنایت الله خان پادشاهی خود را بجای امان الله خان اعلان نمود و هیئت صلحی به سر کرده گی محمد صادق مجددی نزد بچه سقو در باغ بالا اعزام کرد تا دست از جنگ و ستیز بردارد و از اطاعت خود به دولت جدید اطمینان دهد. اما هیئت اعزامی خبر پادشاهی حبیب الله را با خود آوردند و اطاعت سردار عنایت الله خان را از پسر سقو تقاضا کردند. سردار عنایت الله خان در مشورت با سران لشکری و ملکی بعد از سه روز پادشاهی در چاردیواری ارگ، به استعفا از سلطنت و

ترک کشور حاضر گردید و بقول کاتب «در این امر شوم به جز غلام دستگیرخان قلعه بیگی پسر عبدالرشیدخان محمدزائی و عبدالعزیز خان وزیر حریه فرزند محمدالله خان [معاذالله خان] بارکزائی که رضا و شریک دزد و رفیق قافله نبودند، دیگران همه راه انقراض سلطنت خاندان امیر عبدالرحمن خان به خصوص امان الله خان و عنایت الله خان همی پیمودند تا که بر مرام فایق آمدند.» (فیض محمد کاتب، تذکرالانقلاب، ص ۶۷)

فیض محمد کاتب بطور روزمره فجایع وحشیانه رژیم حبیب الله کلکانی را ثبت تاریخ نموده است که فکر میکنم هیچ کسی قادر نباشد تا لکه های سیاه تجاوز و چپاول و بی ناموسی را از پیشانی این آدم جانی و بی سواد و دشمن علم و معارف و ترقی و تعالی کشور بزداید. هرچند بعدها استادخلیل الله خلیلی (سرمنشی دربار بچه سقو در روزهای نخست اشغال کابل) با نوشتن کتاب «عیاری از خراسان» تلاش نمود تا از این سالار دزدان سرگردنه، تصویری شبیه عیاران بدست دهد، اما هر انسان آگاه از تاریخ کشور میداند که میان عیاری و دزدی نوع حبیب الله کلکانی بسیار فاصله است.

تلاش بخاطر به خاک سپاری رسمی حبیب الله کلکانی، در واقع حمایت از رهنی، هواداری از دزدی و قطاع الطریقی، و طرفداری از قلدری و تجاوز برمال و ناموس دیگران است. به کلام دیگر، به خاک سپاری رسمی حبیب الله شبیه به خاک سپاری شهید داودخان، بطور غیر مستقیم تقییح از نادرشاه و قوت های جنوبی تلقی میشود که چرا شر چنین سارق و متجاوز شریری را از سر مردم کابل پس کرده اند.

در حالی که به گواهی تاریخ و شهادت فیض محمد کاتب، حبیب الله، یک جانی و یک دزد و متجاوز به ناموس مردم بود که مطابق خواست مردم کابل و تقاضای قوت هایی که کابل را فتح کردند، قابل اعدام بوده و نادرشاه او را

بدست مردم داد تا به هرشکلی که خواسته باشند، به زندگی او و یاران او خاتمه دهند. علاوه بر شهادت فیض محمد کاتب، مولوی عبدالواسع آخندزاده در قندهار فتوای کفر حبیب الله کلکانی را پیش از بقدرت رسیدن نادرخان، اعلام کرد و هنگامی که حبیب الله کلکانی قندهار را متصرف و او را با زنجیر و زولانه بحضور خود خواست و از او پرسید که چرا فتوای کفر مرا صادر نمودی؟ جواب داد که اکنون هم من ترا باغی و غاصب تاج و تخت شاه قانونی افغانستان امان الله خان میدانم و حکم به قطع دست دزد میدهم. با شنیدن و روبرو شدن با چنین مرد شجاعی بود که حبیب الله دستور کشتن او را به وسیلهٔ توپ داد و آن عالم راستین اسلام را شهید کرد. روانش شاد و یادش گرامی باد.

اگر رفتار و برخورد حبیب الله را با مردم کابل و شهرهای تحت فرمانش مد نظر بگیریم میتوان گفت:

- شهریان کابل در مدت نه ماه حاکمیت بچهٔ سقو، غیر از غارت و تجاوز و تصاحب مال و منال و ناموس شان، و لت و کوب و شکنجه و توهین و تحقیر و تشهیر در انظار عامه، و بزور رقصاندن زنان و بچه های نوجوان شان، چیز دیگری از بچهٔ سقو ندیده اند!

- به خاک سپاری مجلل کلکانی در کابل، به معنای توهین و طعنه زدن به مردم کابل پنداشته میشود! برپا ساختن مقبرهٔ حبیب الله کلکانی در تپهٔ مرنجان، یادآور روزهای تلخ و خجالت باری است که مردم کابل از دست بچهٔ سقو و همکاران دزد او بخاطر تجاوز بر زنان و دختران و پسران جوان خویش در مدت نه ماه حکومت وی، خون گریه میکردند و مرگ او و همراهان دزدش را از خدا آرزو می نمودند!

این نکته را نیز نباید نادیده گرفت کرد که چنین کاری حکم خنجر زدن به قلب مردم مصیبت دیده از دست سقویان و طعنه زدن به مردم کابل را نیز دارد که نتوانستند در برابر دزدان سقوی از مال و ناموس خویش دفاع نمایند و با آنکه شاه امان الله غازی یک روز قبل از استعفای خود از سلطنت، در پل باغ عمومی رفت و به مردم کابل خاطر نشان کرد تا سلاح بردارند و از ناموس خویش در برابر متجاوزان دفاع نمایند. و سپس در های ذخایر سلاح را باز کرد و به آن هایی که خواهان گرفتن سلاح بودند، پنجاه هزار قبضه تفنگ با کارتوس توزیع نمود، اما با وجود این آخرین کمک شاه به مردم کابل، سقویان بر کابل مسلط گردیدند و مدت ۹ ماه، در حق باشندگان کابل چنان فجایی را اعمال کردند، که تاریخ نظیر آن را جز در دوران چنگیز به یاد ندارد.

نجات مردم کابل و سراسر افغانستان از دست دزدان مال و ناموس و عزت و شرف و غرور استقلال طلبی مردم افغانستان، توسط نادرشاه و اقوام جنوبی یک کار سترگ ملی بود و با نظر داشت شرح انواع جنایات سقاوی از سوی کاتب هزاره، جا داشت که مردم افغانستان در مرگ و اعدام حبیب الله و یاران دزد او شادمانی کنند، نه سوگ و فاتحه داری!

تاریخ نیز به ما می آموزاند تا از کسانی که برای جامعه و مردم کشور خود مصدر کار های نیک شده اند به نیکی یاد شود و از آن هایی که جامعه را دچار مصایب و درد و رنج کرده باشند، مورد نکوهش قرار گیرند تا نسل های بعد آن را تکرار نکنند. برای تاریخ فرقی نمی کند که آدم بد از جمله رهبران سیاسی متعلق به این قوم یا آن قوم باشد یا از جمله رهبران مذهبی و دینی بوده باشد، می باید بد را بد و خوب را خوب گفت، اینست درس اصلی تاریخ، و نباید برای خوش ساختن این یا آن کس دروغ گفت. چون

منار نجات / ۲۶

دروغ فریب دادن دیگران است که بالاخره برملا میگردد و مایه تمام مشکلات بعدی میشود.

(نوشته شده در ۸/۸/۲۰۱۶)

آیا می توان از جهالت، تقدیر کرد؟

م.ا «سیستانی»

تجلیل از ۹۷مین سالروز استرداد استقلال کشور، در محوطه ارگ کابل، با قرار دادن عکس بزرگ حبیب الله کلکانی در پهلوی محصل استقلال شاه امان الله، و شهید داودخان و نادرشاه و ظاهرشاه و دیگر رهبران سابق افغانستان، نه تنها تعجب انگیز، که توهین آمیز نیز بود.

داکتر اشرف غنی با هر منطقی که این کار را کرده باشد، این عملش از یک طرف به معنای سبک ساختن شاه امان الله محصل استقلال کشور و نادرشاه ناجی مردم کابل از آفت تاراج و تجاوز سقاویان بود، و از طرف دیگر به معنای حمایت از جهالت و نادانی و دزدی و آدم کشی و تجاوز بر مال و حقوق دیگران نیز تعبیر میشود.

کاش غنی مناری بنام «منار جهل» نیز می ساخت و در کنار حبیب الله کلکانی برپا میکرد و اعلان مینمود که اینک منار جهل، هر که هوادارش است بفرماید در کنار آن ایستاده شود تا دیده میشد که چند نفر حاضر اند در پای آن ایستاده شوند؟

این کار اشرف غنی را مردم، ولو بدستور خودش صورت گرفته باشد، نه تنها برای جلب رضای خاطر هواخواهان بچه سقو، که بخاطر خوشنودی انگلیس نیز تعبیر میکنند. زیرا این انگلیس بود که شاه امان الله را از رهبری جامعه افغانستان پس کرد و بجای او یک آدم بی سواد و دزد جاهل را که دشمن علم و معارف بود، بنام بچه سقو بر فرق مردم افغانستان که تا آن روز مغرور از پیروزی در جنگ با انگلیس ها بودند، قرار داد تا ببینند از تجاوز و بیداد و تاراج و هتک حرمت، که در دوران شاه امان الله ندیده بودند. بنابراین به نظر

میرسد که رئیس جمهور غنی از انجام کاری که خوشنودی انگلیس را فراهم کند، دریغ نورزیده است!

عکس العمل مردم چیز فهم کشور از این عمل اشرف غنی، در شبکه های مجازی وسیع و چشمگیر است. بدون تردید اشرف غنی با این کار خود، لکه سیاهی در تاریخ حکومت داری خود ثبت کرد که اگر معاهده خط دیورند را با پاکستان هم امضاء میکرد، نامش را تا این حد لکه دار نمی ساخت. بلاد رنگ باید علاوه کرد که اشرف غنی نمی بایست برای تداوم حکومت خود به مخالفان حاکمیت خویش پیوسته باج بدهد تا آن ها را از خود راضی ساخته باشد، در حالی که مخالفان و از جمله تیم عبدالله عبدالله به آویزان کردن عکس حبیب الله، آن سمبول جهالت و نادانی و شقاوت و تجاوز و تاراج در روز تجلیل از استرداد استقلال افغانستان، دست از مطالبات و اضافه خواهی های خود بر نمی دارد. پس بهتر است تا دولت و حامیان حبیب الله کلکانی در زیر تصاویر او یا بر لوح قبرش بنویسند که:

زنده باد جهالت! مرده باد علم!

سقاویان یوازي تاجیکان نه دي!
آقای شیر حسن حسن از قول عبدالنافع همت در فیسبوک خود مینویسد که:

سقاویان یوازي تاجیکان نه دي!
مور ډېر کوچنيان و چي په کندهار کي به مشرانو ويل چي فلانی کورنی د سقاوي بغاوت په وخت کي د سقاو ملگري وه او ځيني يې په دې لاره کي مړه سول، خو کله چي د جمعيت تنظيم جوړ سو سقاویان د پښتنو په ټولو سيمو کي پيدا سول. له روسانو سره د جهاد پر مهال د حبیب الله کلکاني په اړه يوه منظمه تيوري جوړه سوه او کلکانی له کوم مدرک او ماخذ پرته اتل وبلل سو. که له چا سره د هغه وخت د حکمتیار صاحب د

تنظیم درسي کتابونه وي، نو د تاريخ مضمون او نوري ليکني دي يې وگوري. هلته کلکانی يو ستر مجاهد، متقي او خورا مدبر پاچا معرفي سوی او غازي امان الله خان له اسلامه خو څه چي بيخي له سریتوبه ایستل سوی دی. دا چي وروسته د نظار شورا حکمتیار صاحب دوی ته د ناسور تپ سوه يو تصادف و، که نه نو څلورو جهادي تنظیمونو (حکمتیار، خالص، سیاف، رباني) کلکاني يو ستر مجاهد او د خپل وخت ضرورت باله، خو جمعیت هغه وخت هم قومي اجندا درلوده او آن تاريخ ته يې هم له همدې زاوې کتل، خو حکمتیار دوی د پښتنو وژل او د هغوی تاريخ مسخه کول جهاد باله چي دا د هغه وخت يوه سياسي بې لاري وه.

په هر صورت خبره يوه ده. يوه تنظيم په شعوري ډول د قومي تمايلاتو له مخي کلکاني اتل باله او دريو پښتنو رهبرانو د قبيلوي تمايلاتو او سياسي ماشومتوب له امله باطله لاره غوره کړې وه.

زما مطلب دا دی چي د تاريخ مسخه کول او د تاريخ په باطله دانۍ کي پراته منفور او استغراق سوي کرکټرونه د اتلانو په نوم معرفي کول او واقعي ملي اتلان سپکول جهادي پدیده ده. (د عبدالنافع همت له پاڼي څخه)

عنوان (سقاويان يوازی تاجیکان نه دی!) مطلبی آموزنده و رهنمونی دهنده ای ست که آقای مرادزی را وادار به نوشتن مقاله جالبی تحت همان عنوان نمود. شاغلی مرادزی در مقاله خود از آن رهبران جهادی و جنگی افغان که به ساز پاکستان میرقصند با نفرت یاد نموده از قول مشرف حاکم نظامی پاکستان مینگارد:

جنرال پرویز مشرف وایي:

"سره له دې چې طالبان، القاعده او حقاني شبکه د پاکستان لپاره اتلان وو، خو موږ اړ شوو چې د سپتمبر له پېښې وروسته د خپلو اتلانو په مقابل کې د امریکا د گټو لپاره پر افغانستان د برید ملاتړ وکړو. مشرف يو کامل مخکې هم په خپله يوه مرکه کې ويلي وو چې طالبان، القاعده او حقاني شبکه دوی وروزل او د پاکستان لپاره يې د اتلانو رول لوباوه."

تبصره آقای مرادزی درباره سران و مشران پشتون مهم و آموزنده و تکان دهنده است. پیامش اینست که برخی از پشتون های جاه طلب و عاقبت نیندیش محض بخاطر منفعت شخصی، منافع ملی و حتی همبستگی قومی خود را زیر پا می کنند و در کنار شخصی قرار میگیرند که نباید بگیرند. این ها باید از تاریخ کشور آموخته باشند که ۸۶ سال قبل بعضی از پشتون ها در کنار حبیب الله بچه سقو، آن دزد مشهور و دشمن علم و ترقی کشور ایستاده شدند و یک شاه مترقی و یک رهبر آزادی خواه و دموکرات پشتون را سقو دادند که برای مدت ۹ ماه آن دزدان جز غارت و تاراج مال مردم و دولت و تجاوز به حقوق دیگران کاری نداشتند. دو سال قبل یک عده اشخاص جاه طلب و مقام پرست از قوم پشتون با یکی از پیروان بچه سقو (عبدالله عبدالله) همدست شدند تا یک کاندید تحصیل کرده و دانشمند پشتون یعنی اشرف غنی را در انتخابات ریاست جمهوری ناکام کنند، و بار دیگر نظام سقوی را بر مردم برقرار سازند.

به راستی که رقیب اشرف غنی یعنی عبدالله عبدالله، مثل احمدشاه مسعود و ربانی، بجز خود و شورای نظار به هیچ قوم و تبار دیگری اهمیت نمی دهند. چنانکه او هنگامی که وزیر خارجه بود، تمام کرسی های وزارت خارجه و سفارت خانه های افغانستان را مثل مال شخصی خود، به افراد کم سواد و بی سواد شورای نظار داده بود. و قسیم فهیم معاون رئیس جمهور حامد کرزی، وزارت خانه های مهم کشور (وزارت خارجه، داخله، دفاع و امنیت ملی) را با مقامات نظامی و ملکی از مرکز تا ولایات را به دار و دسته خود یعنی شورای نظار داده بود و بقیه را در بدل رشوت به داوطلبی گذاشت بود.

اما من از مطلب کوچک ولی پر محتوای محمدحسن حسن، برداشت دیگری دارم، و آن اینست که دریافتم بزرگنمایی حبیب الله کلکانی به عنوان «قهرمان» و «مجاهد بزرگ» و «یک مسلمان خادم دین رسول الله»، ساخته و پرداخته رهبران جهادی است که قبل از تجاوز شوروی بر افغانستان، در زمان جمهوریت داودخان، به پاکستان رفته و خود را به آغوش استخبارات نظامی پاکستان (ISI) سپرده بودند. ربانی، گلبدین و سیاف و مولوی خالص و احمدشاه مسعود کسانی اند که در سال ۱۳۷۴ش/۱۹۷۵ خود را به استخبارات نظامی پاکستان (آی اس آی) تسلیم کردند و سپس برای دادن امتحان خیانت به وطن مطابق دستور استخبارات نظامی پاکستان در سال ۱۹۷۵ در خوگیانی و حصارک ننگرهار و در لغمان و پنجشیر و اندراب و بدخشان و غیره نقاط کشور دست به عملیات تخریبکارانه زدند، ولی از طرف نیروهای امنیتی کشور سرکوب و مجبور به فرار دوباره به پاکستان شدند.

این مزدوران پاکستان برای توجیه اعمال تخریب کارانه خود، اغتشاش حبیب الله کلکانی را در مقابل شاه امان الله، الگوی جهاد ساختند و استدلال میکردند که بچه سقو بر ضد شاه امان الله "سیکولار" (طرفدار جدائی دین از سیاست) یک قیام اسلامی را براه انداخته بود، زیرا که امان الله خان دروازه های مکاتب و معارف را بروی طبقه نسوان کشور باز کرده بود و طرفدار تساوی حقوق زن با مرد بود و مردان را از ازدواج با چهار زن و یا دختران صغیر منع میکرد و با فرستادن دختران بخارج غرض تحصیل، راه کفر در پیش گرفته بود. آنان داودخان را نیز با استقرار نظام جمهوری در کشور و دادن آزادی به زنان و حق تحصیل و کار کردن در بیرون از منزل متهم به کفر میکردند و برای سرنگونی داودخان و رژیم جمهوریت، می باید از

حبیب الله کلکانی پیروی کرد. این رهبران ساخته و پرداخته پاکستان که دشمن افغانستان است، غرض توجیه اغتشاش بجهت سقو، لباس شرعی و اسلامی می دوختند تا مجاهدین و پیروان خود را برای جنگ و تخریب کشور خود در مقابل حکومت کابل تشویق کنند.

نویسنده میگوید که اگر به کتاب های درسی دوره جهاد برضد شوروی که از سوی گلبدین و ربانی برای مجاهدین تدریس میشد، مراجعه شود، دیده خواهد شد که از میان این چهار رهبر تنظیمی فقط ربانی از نام حبیب الله کلکانی نزد خود اجندا و برنامه داشت، و سه رهبر دیگر (گلبدین، سیاف، و خالص) با وجود پشتون بودن، محض از روی حسادت قبیلوی این مسئله را در کتاب های درسی مجاهدین تشریح می کردند. و شاه امان الله را کافر و او را از حیوان کرده بد تر معرفی می نمودند. در حالی که تاریخ و بزرگان ما که عصر امانی را بخاطر دارند، شهادت میدهند که شاه امان الله، شاه مسلمان و عادل و ترقیخواه بود و این ترقی پسندی او از این جا دانسته می شود که او دروازه های علم و معرفت و مکتب ها را بروی تمام فرزندان مردم اعم از دختران و پسران در سرتاسر کشور باز کرد و دوره ابتدائی را برای همه کودکان کشور مجانی و اجباری نمود. شاه امان الله برای اولین بار افغانستان را صاحب یک قانون اساسی کرد که بر اساس آن تمام اتباع کشور دارای حقوق و وجایب مساوی در برابر قانون شناخته شدند. او برای زنان که نیم جامعه افغانستان را تشکیل میدهند، در قانون اساسی حقوق مساوی با مردان قایل شد. برده داری و کار بیگار و مجانی را ممنوع و تبعیض علیه اقلیت های مذهبی را از میان برد. شاه در مسایل دینی و شرعی آن قدر وارد و آگاه بود که هیچ ملا و پادشاه دیگری به اندازه او در امور دینی مطلع نبود.

حال باید بگویم که از خواندن این مطلب فیسبوکی، من به راز دیگری نیز پی بردم و آن اینست که "ربانی" بنابر اجندای خاص خود، نگارش کتاب «عیاری از خراسان» را به استاد خلیلی سفارش داده بود تا با بزرگنمایی حبیب الله کلکانی، برای خود هویت پادشاهی درست کند و توجه تاجیکان را بر محور قومیت برای کسب قدرت جلب نماید. در حالی که تاریخ نشان داد که ربانی و مسعود هنوز توانایی لازم رهبری بر این جامعه را نداشتند. ربانی و مسعود هر دو برای تبعیت اقوام دیگر از حکومت و قوم خود دست به خشونت و جنگ های قومی زدند و تمام چال های را که از سازمان های استخباراتی پاکستان و کشور های منطقه آموخته بودند، برضد اقوام دیگر بکار گرفتند و به بهانه های مختلفی اقوام را برضد یک دیگر بجان هم انداختند.

حبیب الله کلکانی به شهادت تاریخ یک دزد و یک رهن و دشمن ترقی و تعالی کشور و یک آله دست استعمار انگلیس بود و کسی که از چنین دزد و رهن و دشمن تنویر و ترقی و ابزار دست استعمار انگلیس حمایت میکند او نیز باید شریک دزد و نوکراستعمار شناخته شود و مداحان او بشمول خلیلی و دار و دسته سقاوی باید بلا درنگ تقبیح گردند تا جوانان کشور از اشخاصی چون حبیب الله کلکانی پیروی نکنند.

بحران های موجوده در دولت اشرف غنی که کشور را تا سرحد یک جنگ داخلی نزدیک ساخته است، همه پیامد و تاثیرات مخرب کتاب «عیاری از خراسان» خلیل الله خلیلی میباشد، تا جایی که اشرف غنی را وادار ساخته تا عکس این دراکولای بی سواد و جاهل و دشمن معارف و دشمن ناموس دیگران را در قطار دیگر پادشاهان و امیران و رهبران افغانستان به نمایش

بگذارد! که در واقع ریشخند زدن به زعمای مدبر افغان از قبیله میرویس نیکه و احمدشاه بابا و شاه امان الله غازی است. داکتر زیرکیار میگوید که:

محمی الدین انیس در کتاب «بحران و نجات» خود حبیب الله کلکانی را یک بار «سقو بچه» (ص ۹۱) گفته و چند بار «سقوزاده».

(صفحات ۶۷-۶۹، ۲۲۳ و ۲۳۶) (زیرکیار، دناپوهی تیاری او د پرمختګ دیوی د افغانی کلتور په چوکات کی، له امیر عبدالرحمن نه تراشرف غنی پوری، ۲۰۱۶، ۲۹۰-۲۹۱ مخ)

نباید ارزش های اخلاقی، اجتماعی و دینی ما، غلط تعبیر و تفسیر شوند؟ م.ا «سیستانی»

از همان روزگاری که یک عده از رهروان جمعیت اسلامی (ربانی، گلبدین، احمدشاه مسعود، مولوی خالص و غیره) خود را در خدمت استخبارات نظامی پاکستان در عهد حکومت ذوالفقار علی بوتو قرار دادند، و در زیر نظر نصیرالله بابر والی صوبه سرحد، و حمید گل رئیس سازمان جاسوسی پاکستان کمر به تخریب وطن خود بنام «جهاد» بستند و بار بار امتحان دشمنی با وطن و وطنداران خود را به پاکستان ثابت ساختند، دیگر پایه های ارزش های ملی و اخلاقی و اجتماعی مردم ما که استوار بر وطن دوستی و استقلال طلبی و آزادی و مردانگی و قبول نکردن غلامی بیگانه بود، رنگ و بوی اخلاق پاکستانی گرفت و بتدریج بسیاری از این ارزش ها، از معنا و محتوای خود خالی شدند.

بدنبال تجاوزی شوروی بر افغانستان و ویرانگری های تنظیم های جهادی، صدماتی که امریکا پس از ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ بر کشور ما وارد کرد، بسیاری از معادلات اخلاقی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی ما را برهم زد. امریکا با راندن گروه طالبان از کشور، همان گروه ائتلاف شمال را که در پیشاپیش آن ها شورای نظار قرار داشت، و بحیث لشکر پیاده در خدمت خود گرفته بود، دوباره بر سرنوشت مردم جنگ زده افغانستان تحمیل کرد. آن ها پس از تسلط بر سرنوشت مردم، خون و مال مردم مسلمان و فقیر کشور را برای خود از شیر مادر هم حلال تر دانسته در تعمیم «شر» و «فساد» و غارت و چپاول و تجاوز به حقوق دیگران و قاچاق مواد مخدر و اسلحه و برهم زدن نظم و

امنیت عمومی، از طریق اختطاف زنان و دختران و کودکان و تاجران و صرافان و مسافران و خارجیان و باجگیری از آن‌ها و اشغال کرسی‌های پُر درآمد دولتی و اضافه‌خواهی‌های بیرون از اهلیت و لیاقت خود، دولت افغانستان به رهبری حامد کرزی را بی‌چاره و فلج کردند.

گروه‌های ائتلاف شمال، بخصوص شورای نظار با اعمال خشونت و کشتار مردم و تاراج و چپاول مال و داشته‌های شخصی و دولتی و دست‌درازی به ناموس مردم درمانده شهری، درکنار دامن زدن به اختلافات قومی، زبانی، مذهبی و سمتی، برای کسی که بیشتر از همه وطن را تخریب کرده بود و بیشتر در چپاول و تاراج ثروت‌های ملی، آدم‌کشی و جنگ‌های قومی و حتی جاسوسی به کشور‌های بیگانه (رک: جنگ ارواح از ستیوکول، مدیرسیا) پیشقدم تر بود، لقب «قهرمان ملی» را از کرزی گرفتند و او هم از جیب خلیفه (ملت) بخشید و جاده‌ها و میدان‌های هوایی و دفاتر دولتی با عکس‌های کلان قهرمان شورای نظار مشبوع گردید.

چیزی که برای هر هموطن آگاه کشور تعجب آور است، اینست که برخی از ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی و دینی جامعه ما از سوی گروه‌های جهادی و قوماندانان تنظیمی مست از باده قدرت و دالر، وارونه تعبیر و غلط تفسیر میشوند. به کلام دیگر، بسیاری از صفات و حسنات و مقولاتی که بار مثبت اخلاقی و تربیتی دارند، اکنون بر عکس تعبیر و تفسیر می‌گردند. مثلاً مقولاتی چون: شهامت، افغانیت، وطن پرستی، صداقت، راستگوئی، پاک نفسی، رشوت نخوردن، حرام نخوردن، دزدی نکردن، سخاوت ورزیدن، احترام گذاشتن به ناموس خود و دیگران، دستگیری از مظلومان و بینویان و امثال اینها، بار مثبت معنایی خود را از دست داده اند.

این ارزش ها و صفات نیک اجتماعی بدبختانه در میان صاحبان قدرت و جنگ سالارانی که ملت را در پانزده سال اخیر به گروگان گرفته اند، و در دهه ۹۰ قرن گذشته نیز مدت چهار سال بر فرق مردم میخ میکوبیدند و سینه می بریدند، بطور معکوسی تعبیر میشوند. به این مفهوم که نزد زورمندان تنظیم های جهادی بخصوص آن هایی که صاحب ملیشه های مسلح شخصی اند، صفات زشت و کلمات نامطلوب از قبیل: آدم کشی، دزدی، تاراج مال مردم، تجاوز به ناموس دیگران، اختطاف آدم ها برای باج گیری، غارت ثروت های ملی، غصب ملکیت های شخصی و دولتی، رقصاندن نوجوانان در محافل مردانه (بچه بازی)، دروغ گوئی، توطئه چینی، کلاه برداری و رشوت خواری، و از این گونه اعمال زشت، به معنای اعمال قبیح و غیر اخلاقی و خلاف قانون و خلاف شریعت اسلامی محکوم نمی کردند، بلکه انجام دادن این اعمال از سوی آنها، جزئی از شجاعت و دلآوری و قهرمانی شمرده میشود.

چنین ادعاهای غیر اخلاقی و غیر انسانی و مخالف نظم و امنیت عمومی قبل از همه دامنگیر فرزندان و اطرافیان خود آن زورگویانی میگردد که در ترویج این روش زندگی سهم دارند، زیرا انسان محصول شرایط اجتماعی و فرهنگی محیط زیست خود است و بالطبع از رفتار و کردار بزرگان خود تاثیر می پذیرد. و به تقلید از کارهای نادرست بزرگان خود دست میزند که جز ایجاد آناارشی و هرج و مرج در جامعه، پیامدی نخواهد داشت و دیر یا زود، باید قانون و عدالت جانشین چنین بی بند و باری ها و اخلاق و اطواری شود که سبب برهم زدن نظم جامعه میگردد.

یکی از قوماندانان تنظیمی (داود کلکانی) وکیل در ولسی جرگه است، که از لحاظ فهم و دانش و منطق فرق چندانی با حبیب الله کلکانی ندارد، او برای

امتیازگیری از دولت و مردم کلکان غرض انتخاب مجددش بحیث وکیل در دوره دیگر، نهادی بنام حبیب الله کلکانی ایجاد کرده و در هفته های اخیر بیرق جهالت بلند کرده و حمایت خود را علناً از جهالت و دزدی و تاراج و تجاوز به ناموس دیگران اعلان کرده است؟ او برای خاک سپاری رسمی امیر حبیب الله در تپه مرنجان یا تپه دیگری به دولت اخطار داده است. یا للعجب!

داود کلکانی، در توصیف از امیر حبیب الله که بجز دزدی، آدمکشی، بی-ناموسی، ویرانگری و تباهی و مسدود کردن دروازه های علم و معرفت بروی اولاد این وطن، دیگر دست آوردی نداشت و در حقیقت (هادم دین رسول الله) شمرده میشود، همان حرف هایی را نشخوار میکند که در دوره جهاد ویرانی وطن از زبان ربانی و گلبدین و سیاف شنیده است. او حبیب الله را «مجاهد کبیر» و «خادم دین رسول الله» و پادشاهی از قوم تاجیک میگوید تا ذهنیت عوام الناس را به قومیت وی متوجه سازد؛ نه کارکرد های او.



حبیب الله کلکانی

داود کلکانی میگوید که، رژیم امانی یک رژیم غیر اسلامی بود، درست همان سخنانی که از سوی انگلیس ها پخش میشد. آقای وکیل صاحب کلکان، آیا حبیب الله کلکانی از دین داری چیزی میدانست تا به دین خدمت کند؟ آیا با بستن دروازه های مکاتب بروی فرزندان کشور به دین اسلام خدمت کرده یا ظلم؟ معلومدار ظلم کرده است، زیرا که او دروازه های علم را بروی مردم بست و برضد این مقوله معروف که: «بی علم نتوان خدا را شناخت» عمل کرده است.

دانش و فهم حبیب الله را از دانش دینداری می توان در این نطق شاهانه اش دید:

«مه [من] اوضای [اوضاع] کفر و بی دینی و لاتیگری [لارد نمایی = کفر] حکومت سابقه ره دیده، و برای خدمت دین رسول الله کمر جهاده بسته کدم [کردم] تا شما بیادرا ره [برادرها را] از کفر و لاتی گری نجات بتم [بدهم]. مه باد ازی پیسه [پول] بیت الماله به تعمیر و متب [مکتب] خرج نخات کدم، همه ره به عسکر خود میتم [میدهم] که چای و قند و پلو بخورن، و به ملاها میتم که عبادت کنن، مه مالیه صفایی و ماسول [محصول] گمرک نمی گیرم و همه ره بخشیدم و دیگه مه پاچای [پادشاه] شماستم و شما ریت [رعیت] مه [من] می باشین، برین [بروید] باد ازی [بعد از این] همیشه سات خوده تیر کنین [وقت خود را خوش بگذرانید]، مرغ بازی، بودنه بازی کنین، و ترنگ تانه [لحظات تان را] خوش بگذرانین.»

(حمزه یاسر، افغان جرمن آنلاین، ۲۰۱۶/۸/۴)، کتاب «بحران و نجات» نوشته مرحوم محی الدین انیس از صفحه ۸۷)

داکتر رحمت زیرکیار، در کتاب جدید خود، از قول مورخ ایرانی آقای باستانی پاریزی مینویسد که او این نطق حبیب الله کلکانی را به حیث یک سخنرانی خنده دار یک دهاتی ساده در کتاب خود (حماسه کویر) در بحث

«روستا، برخاست روح تاریخ» در صفحه ۴۳۳ نقل کرده است. پاریزی نوشته است:

«این، سخنان آدمی است بنام حبیب الله خان که چون پدرش آب فروش بود، او را بچه سقاو میگفتند. و او آدمی بود که علیه سلطنت امیر امان الله خان افغان قیام کرد و مردی ابله و خشن بود. همیشه طپانچه [تپانچه] لخت در دست داشت. او موزه کابل را به عنوان این که نشانه بت پرستی است خراب کرد و مجسمه ها را شکست و اموال و دارایی بسیاری از رجال و صاحب منصبان را مصادره کرد.»

پاریزی میگوید که بچه سقاو یک آدم ساده دهاتی بود. در روزهای اول بقدرت رسیدنش، نمایندگان سیاسی کشور های خارجی بخصوص شیخ السفراء را چنین مخاطب کرده بود:

«اگر شما و ماتحت های شما! خوب کار بکنین، دستور میدهم که جیره موجب شما را زیاد کنند!»

نویسنده علاوه می کند که: «طفلك نمی دانست که حقوق [معاشات]» کورد دیپلوماتیک» در اختیار او نیست.» (زیرکیار، د ناپوهی تیاری او د پرمختګ دیوی د افغانی کلتور په چوکات کی، د امیر عبدالرحمن نه تر اشرف غنی احمدزی - ۱۸۸۰-۲۰۱۵، ص ۲۸۱، چاپ ۲۰۱۶/۱۳۹۵)

داکتر نجیب الله بارکزی در مورد کلکانی در فیسبوک خود مینویسد:
«در ماه هفتم حکمرانی بچه سقاو جوان انگلیس بنام oliur jarry به عنوان ماهنامه نویس از بچه سقاو پرسید:

اولیور: بنده کی هستی؟

بچه سقاو: من بنده امت هستم!

اولیور: به امت کی هستی؟

بچه سقاو: به امت خدا!

اولیور باز پرسید آخرین نبی از جانب خداوند کی است؟

بچه سقاو : حضرت آدم!»

داکتر بارکزی این نکات را از روی یک کتاب انگلیسی که ۱۵۳ مورد از

جهالت و نادانی و خدانشناسی کلکانی یاد کرده است، نوشته است.

داکتر بارکزی علاوه میکند که:

«حبيب الله کلکانی مشهور به بچه سقاو خادم دین انگلیسی یا خری از

کوهدامن؛ در کتاب « the king of miracle » که سه جلد می باشد

بیش از ۱۵۳ مورد درباره جهالت بچه سقاو ذکر شده. چندین خصوصیات

بچه سقاو که رسانه ها و جوامع مدنی از مردم پنهان میکنند، قرار ذیل

میباشد:

۱- بچه سقاو به صورت کلی از پنج بنای مسلمانی آگاهی نداشت و از

ارکان نماز خبر نداشت.

۲- به گفته ملا محمد عالم بچه سقاو بعد از رسیدن به ارگ از ملایی که

نامش فاش نشده خواصت تا به او وضو و نماز یاد بدهد.

۳- بعد از رسیدن به ارگ بچه سقاو هیچ عادت نداشت که از بیت الخلای

داخل قصر استفاده کند و همیشه برای رفع حاجت از باغچهء ارگ استفاده

میکرد و بدون استنجا و وضو وارد صف نماز میشد.

۴- بچه سقاو ۱۱ نفر رفیق جانی داشت که همیشه از آنان مشوره میگرفت

و رفقای بچه سقاو همان دزدان حرفوی بودند که جز حمله و دزدی چیزی

دیگر یاد نداشتند.

۵- بچه سقاو هفته ها به حمام نمی رفت وقتی مردم در کنار او می نشستند

بعد از یک الی دو دقیقه از بو و تعفن بچهء سقاو از کنار او دوری می -

جویدند.

۶- بچه سقاو در بین رفقای خود به (قوچ) مشهور بود؛ چون همه خاصیت و بوی گنده او همانند قوچ بود.

۷- بچه سقاو هفته بعد از رسیدن به ارگ ختنه شد. در هنگام که نایی میخواست بچه سقاو را ختنه کند در یک باریکی به یاران بچه سقاو گفت به امیر صاحب بگویند که اول یال های خود را بترشد، یعنی این که بچه سقاو از جوانی تا رسیدن به ارگ سنت زیر ناف خود را نه تراشیده بود.

۸- وقتی بچه سقاو را به ارگ آوردند فوراً دستور داد که تمام گل های ارگ را از بین ببرید و به جای آن ترکاری بکارید.

۹- هر بار که بچه سقاو حرکات دور از انسانیت انجام میداد، فوراً ملای لنگ اعلان میکرد که بچه سقاو ولی است و مستقیماً از خداوند دستور میگیرد و مردم متردد میشدند.

۱۰- بچه سقاو سه ماه بعد از شاهی خود سه بار توسط سربازان سوار و پیاده خود به ولسوالی تگاب که همه مردم آن ولسوالی پشتون هستند، حمله کرد و هر سه بار شکست دندان شکن خورد.

بچه سقاو دستور حمله چهارم را داد و گفت اگر باز هم مردم تگاب مقاومت کردند، اطفال شان را بکشید و گاو، بز و گوسفند شان را با خود بیاورید.

وقتی لشکر سقاوی سمت تگاب حرکت کردند دیگر حوصله شکست در تگاب را نداشتند. قریه ای بنام افغانیه که مربوط ولسوالی نجراب میشود و مردم آن پشتون هستند مورد حمله قرار گرفت. سرانجام لشکریان بچه سقاو تمام مواشی مردم قریه افغانیه را باخود بردند.

۱۱- بچه سقاو، خری داشت که نام او را «واوو» مانده بود؛ تقریباً ۱۷ ساعت در ارگ با خود نگهداری کرد و بعد از ۱۷ ساعت، خر ناپدید شد. بعضی

مورخین مینویسند که خر بچهء سقاو توسط دوست محمد، یکی از نزدیکان بچهء سقاو بسیار مخفیانه از ارگ به بیرون رانده شد.

۱۲- بچه سقاو در مدت حکمرانی خود تمام مکاتب دخترانه را منع اعلان کرد و دستور داد دختران مکتبی که در سنین بالا از ۱۴ سال باشند باید با سربازان بچه سقاو نکاح کنند. همچنان تمام کورس های زبان های خارجی را منع اعلان کرد و دستور داد که منبعد غیر از سبق دیگر مضامین در مکاتب تدریس نشود.

۱۳- بچه سقاو دستور داد منبعد چیزی را به نام مالیه جمع نمی کنیم. مردم باید مالیه خود را هر ساله خیرات کنند و به ملاها بدهند.

دوستان عزیز! من در جستجوی موارد دیگری از بچه سقاو هستم که در کتاب the king of miracle که سه جلد می باشد، بیش از ۱۵۳ مورد درباره جهالت بچه سقاو ذکر شده.

(د فیض محمد کاکر د وال خخه)

فیض محمد کاتب بر حبیب الله کلکانی چنین شهادت میدهد:

«سالار دزدان و پیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین رسول الله نهاده و در حقیقت و نفس الامر هادم آن بود.»

(فیض محمد کاتب، تذکرالانقلاب، ص ۲۹۶)

انتقاد از حبیب الله کلکانی به هیچ وجه به معنای تاجک ستیزی نیست. اغلب روشنفکران تاجیک که اهل قلم اند مدافع امان الله خان و منتقد حبیب الله میباشند. کسانی که طرفدار حبیب الله کلکانی اند، می باید یک بار از روی وجدان نطق حبیب الله کلکانی را با نطق های امان الله خان مقایسه کنند و خود قضاوت نمایند که میان آن دو پادشاه از لحاظ فهم و دانش و اسلام خواهی و ترقی پسندی چقدر تفاوت موجود است؟

آقای پیکار پامیر، کارنامه های حبیب الله کلکانی را چنین برمی شمارد:

«مکتب مستورات را موقوف کردم، مکاتب انگریزی و فرانسوی و جرمنی را موقوف کردم. فرستادن دخترها را که در خارجه نموده بود، چون بدناموسی ملت بود، جایز ندانستم و آن ها را خواسته دیگر فرستادن را قطعاً ممنوع نمودم. حساب، هندسه، انگریزی که رواج داده بود موقوف کردم.» (پیکار پامیر، سقوط اعلی حضرت امان الله خان، چاپ کانادا، صفحات ۲۱۱ و ۲۱۲)

آقای زمري کاسی از سویس در تاریخ ۹/۱۱/۲۰۱۶ نوشت:
لطفاً صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۴ کتاب آقای «آدمک» را مطالعه فرمایید که ثابت میسازد که حبیب الله خادم دین رسول الله با گرفتن ۷۵۰۰۰ پوند انگلیسی نوکر انگلیس بود. و هم لینک ذیل تایید میکند که او به کمک کی ها پادشاه شد. در همین صفحات می یابید که وی دزد، تجاوزگر، شاگرد سماوارچی و در یک دوره، حبس ۱۱ ماهه را هم به نسبت دزدی و تجاوز گذرانده است. (نظرسنجی افغان جرمن آنلاین)

آقای احسان الله آریزنی مینویسد:

«اوس هم له بده مرغه افغانستان په هغه اور کې سوځي چې د امير امان الله خان ارمانونه پکې ايري شول. اوس هم توره ارتجاع، د مدنيت او پرمختگ دښمنان، د قوی او مذهبي گټو سوداگرو، د پرديو استخباراتو اجنتان، غله او لوټمار د ملی گټو په ضد ولاړ دي او امانی ارمانونه په اوبو لاهو کوي.»
(افغان جرمن آنلاین، مقالهء تجلیل از ۹۷ مین سالروز استرداد افغانستان)

مردم مسلمان افغانستان به دینداری امان الله خان شک ندارند و بخاطر این اتهام بزرگ و فریپی که از دست روحانیون وابسته به استعمار انگلیس خورده اند، امروز از آن شاه ترقی خواه و تجددگرای با حسرت یاد میکنند و یاد او را گرامی میدارند. داود کلکانی می باید از خدا بترسد و از مردم افغانستان بشرمد و چنین دروغ های شاخدار را برای امتیاز طلبی از دولت و یا برای

کسب یک دوره دیگر و کالت، به آن رژیم مردم سالار و شاه بی نظیر در تاریخ کشور نزنند.

دولت می باید از مصلحت های ناسودمند و بخشش های نا حق خود داری کند. زیرا حبیب الله کلکانی کاری به نفع ملت و مملکت نکرده تا از او به نیکی و افتخار یادآوری گردد. اگر دولت تسلیم خواست های ناروا و ناجایز چند تن لومپن و اوباش تفرقه انداز گردد، در واقع خود دولت تفکر و اخلاق دزدی و قطاع الطریقی و تجاوز بر حقوق دیگران را، در میان نسل جوان کشور تایید و ترویج داده و تاریخ مملکت را لکه دار میسازد.

منار نجات، یادگار قدرشناسی شهریان
کابل از فداکاری قوم پشتون است!
م. ا. «سیستانی»



منار نجات، یادگار فداکاری ها و از جان گذشته گی های شاخه ها و قبایل پشتون است که از جان و مال خود گذاشتند و مردم کابل، پایتخت کشور را نجات دادند. این پیروزی نصیب کابل و تمام مردم افغانستان نمی شد اگر جرگهء علی خیل جاجی بر اثر تلاش های سپه سالار نادر خان، به اشتراک سران و بزرگان اقوام جاجی و وزیرستان صورت نمی گرفت و برای نجات کشور از غارت و چپاول مردم از دست دزدان سقوی تصمیم نمی گرفتند و

با بسیج نیروهای محلی و جوان خود کابل و ارگ شاهی را از وجود دزدان سقوی تخلیه و تصفیه نمی کردند.

این منار به پاس قدرشناسی و امتنان از فداکاری و جانبازی مردم سلحشور پشتون که شهریان کابل را از آفت سقوی نجات داده بودند با خواهش مردم کابل و دستور سپهسالار نادر خان که او را در نجات کابل یاری کرده بودند، ساخته شده است.

نجات مردم کابل و سراسر افغانستان از دست دزدان مال و ناموس و عزت و شرف و غرور استقلال طلبی مردم افغانستان، یک کار سترگ ملی بود و با نظر داشت شرح انواع جنایات سقاوی از سوی مورخ معروف کشور فیض محمد کاتب، جا داشت که مردم کابل، برای قدر شناسی از فداکاری و جانبازی اقوام سلحشور و دلیر مردم جنوب کشور (مردم جاجی پکتیا و مردم وزیرستان تحت رهبری جرنیل یار محمد خان وزیری)، مناری در چارسوق شهر کابل بر پا دارند و از دولت وقت بخواهند تا روزی را بنام روز نجات وطن در تقویم خویش بگنجانند و بنامد، تا هر سال مردم کابل در آن روز و در پای آن منار، گل بگذارند و ادای شکر کنند. و با تدویر کنفرانس ها و میتنگ های پُر شکوه، عمل و نفس دزدی و غارتگری و تجاوز بر ناموس دیگران را تقبیح و محکوم کنند، تا درس عبرتی باشد برای نسل های آینده. زیرا که دزدی و چپاول و غارت و تجاوز بر مال و ناموس دیگران، جز سر افکندگی، هیچ افتخاری برای مرتکبین آن به همراه ندارد.

البته مردم کابل دست به اعمار چنین مناری زدند، ولی نه در چهارسوق شهر، بلکه نزدیک بالاحصار کابل، جایی که بنام دروازه لاهوری شهرت دارد اعمار کردند، زیرا لشکرهای قبایل پشتون از همین دروازه وارد کابل شده بودند.

این منار تا کودتای خونبار ۷ ثور برجایش خودنمایی داشت، ولی دیری نگذشت که بر اثر دستور یکی از بلندپایگان حزب بر سر اقتدار [که اغشاش بچه سقو را قیام دهقانی میگفت و به این بهانه علایق قومی و نژادی خود را با وجود ادعای کمونستی پنهان میکرد]، تخریب گردید و گویا دین خود را در برابر آن دزد سرگردنه ادا نمود.

نادر خان به حیث کسی که بیشترین خطر، و هتک حرمت متوحه فامیل خودش و ناموس شهریان کابل و ناموس تمام مردم افغانستان شده بود، کاملاً حق داشت تا آن گروه نابکار دزد و متجاوز و چپاولگر را با هر وسیله ای ممکن دستگیر و اعدام نماید، زیرا که درد و رنج و خشم و نفرت و حس انتقام گیری از چنین عملی را کس یا کسانی تا عمق اسخوان خویش درک و احساس کرده میتواند که چنین مصیبتی بر سر فامیل خودش آمده باشد. و جز اعدام متجاوزان، هیچ چیز دیگری نمی تواند قلب های داغدار پُر از نفرت و انتقام را اطفاء و متسلی کند.

این منار، همان گونه که برای فرزندان مردمی که در راه نجات پایتخت کشور از چنگ دزدان و غارتگران سقاوی، مایه مباهات است، تخریب آن بدستور هر کس و هر مقامی که صورت گرفته باشد، یک کار خلاف ارزش های ملی و بر ضد وحدت ملی و بر ضد قدرشناسی از مردمی صورت گرفته است که در راه نجات کابل از چنگ دزدان و رهنان و غارتگران سقاوی از جان مایه گذاشته بودند.

از گزارش ها و چشم دید های فیض محمد کاتب، برمی آید که پسر سقو، و دزدان همراه او در ۹ ماه دوران تسلط خود بر کابل و شهر های اطراف، پروای ناموس هیچ کسی از فقیر تا شریف و از مظلوم تا ظالم و از مسلمان تا کافر را نداشته اند. در سراسر کتاب تذکره انقلاب، هیچ گونه روایت و

حکایتی که نشانگر حرمت به ناموس دیگران باشد و یا از آن بوی جوانمردی و عیاری به مشام برسد، از پسر سقاو و دیگر دزدان همراهش در مدت حکومت شان سر نزده است تا بتوان آن را با اعمال عیاران و کاکه های کابل مقایسه کرد.

بنا بر چشمدید های کاتب هزاره:

- بچه سقاو، یک آدم دزد، راهزن، جاهل، ضد مظاهر تمدن و فرهنگ، ضد دانش و مکتب و کسب تحصیل و نوکر ارتجاع و آله دست انگلیس بوده و بدنام ترین چهره سیاسی تاریخ افغانستان است که کارکردهایش برای هیچ یک از هموطنان و همشهریانش جز شرمساری چیزی در بر ندارد.

- حبیب الله کلکانی، چنان ظالم و خونخوار بود که اسیران را زنده زنده در آتش می انداخت و بعد از سوختن جسم شان، سر آن ها را جدا کرده بر سر چوب نصب میکرد و در شهر می گشتاند تا مردم از وی بترسند.

- افراد سقاوی بدستور حبیب الله کلکانی، چنان سفاک و خون آشام بودند که اطفال شیرخواره را در بغل مادر شان با تفنگ میزدند تا با مادر خود یکجا هلاک شوند. کاری که تاریخ مثال آن را فقط در فتوحات چنگیز و هلاکو سراغ میدهد و بس!

- حبیب الله کلکانی، بار بار فرمان قتل عام مردم قزلباش و هزاره را صادر نمود، در حالی که این عملش یک جنایت بزرگ ملی بشمار می رفت، و نمی بایست دست به چنین کاری میزد. زیرا هزاره ها و قزلباش ها نیز جزئی از اتباع این کشور اند و در راه استقلال و حفاظت از آن جان باخته اند و حق دارند در این کشور مثل سایرین آبرومندانه زندگی کنند. از میان این دو قوم بهترین دانشمندان، بهترین طبیبان، بهترین انجیران، بهترین شخصیت

های مشروطه خواه، بهترین مؤرخان و نویسندگان و شاعران و نطاقان به ظهور رسیده اند.

- حبیب الله کلکانی، بمنظور بقای حکومت خود، تجاوز و فحشا و نفاق و شقاق قومی و زبانی را در میان مردم دامن زد و با صدور فرامین رسمی، رسماً یک قوم را علیه قوم دیگر تحریک نمود، چنانکه بقول کاتب «بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عباد نهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل و غارت و اسارت افتاد.» (کاتب، نژاد نامه افغان، طبع ۱۳۷۲ ایران، ص ۴۱)

چون بعد از تخلیه ارگ از لوٹ گروه سقاوی، نادر خان در روز (۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹/۲۳ میزان ۱۳۰۸ ش) وارد ارگ شاهی شد. به همین خاطر در تاریخ ۱۵ اکتوبر سال ۲۰۱۶ مطابق ۲۳ میزان، اعمار مجدد منار نجات طی یک گردهم آیی پُر شکوه از سوی روشنفکران و مشران و خبره گان اقوام لوی قندهار و لوی پکتیا و لوی ننگرهار در پای بالاحصار کابل گذاشته شد. این اقدام بجا و نیکوی اقوام گرد آمده در این مراسم، که بیشتر آن ها را شاخه های پشتون تشکیل میداد، به طبع هواداران بچه سقاو خوش نخورد و آن را عکس العملی در مقابل بخاک سپاری مجدد کلکانی تلقی کردند. البته اگر بخاک سپاری مجدد حبیب الله کلکانی به خاطر این صورت گرفته باشد که او مظلوم و بیگناه بوده و اعدامش بناحق صورت گرفته است؟! پس اعمار مجدد منار نجات، شهادت دسته جمعی اقوامی را برمی تاباند که بچه سقاو را ظالم و قاتل مردم و متجاوز به مال و ناموس مردم شناخته خواهان اعدام او و همراهان دزد و متجاوز او مطابق احکام اسلامی و عرف حکومتداری آن زمان شده بودند.

بنابراین این منار، صرف بنام نادر خان نیست، بلکه یادگار فداکاری و جان بازی مردمی پنداشته میشود که به امید استقرار دوباره شاه امان الله به سلطنت، از نادر خان حمایت کردند و او را به فتح پایتخت کشور و نجات شهریان کابل از دست دزدان سرگردنه سقاوی سرافراز ساختند. اهمیت و ارزش این منار کمتر از اهمیت «منار علم و جهل» واقع در نوآباد کابل نیست.

پیام اصلی اعمار مجدد منار نجات!

در خبر اعمار مجدد منار نجات، برای این جانب و هزاران تن دیگر، عمده-ترین نکتهء امیدوارکننده، گردهم آئی گروه بزرگی از جوانان بیدار و افغان های صاحب شعوری بود که با درک دقیق شرایط داخلی کشور، برای برپا کردن یک آبدۀ تاریخی و افتخاربرانگیر که از سوی عناصر به اصطلاح انقلابی بعد از کودتای ثور نابود شده بود، دست اتحاد بهم داده بودند.

این منار تخریب شده، یادگار فداکاری و جانبازی و وحدت بزرگان و مشران اقوامی بود که برای نجات کشور و پایتخت آن کابل، از جان مایه گذاشته و ملتی را از چنگ تجاوز و تجاوز و غارت و بی عزتی نجات دادند و به دزدان و قلدان و غارتگران و تجاوزگران این درس تاریخی را دادند که اگر بار دیگر کسانی از راه دزدی و قلدری و اغتشاش و برهم زدن نظم و آرامش مردم بخواهند دست به چنان کاری بزنند که حبیب الله و دار و دسته اش زده بودند، باز هم این مردم با اتحاد و یکدلی بحرکت خواهند آمد و مثل یک مشت گره شده بر دهن متجاوز و متجاسر خواهند کوبید و مردم مظلوم کابل را از شر و فساد و فساد پیشگان نجات خواهند داد.

آیا چنین پیامی بر ضد وحدت ملی است، یا مَهر تائیدی بر بیداری جوانان و تکان خوردن اقوامی است که ۸۷ سال قبل از امروز با از جان گذشتگی

مردم کابل را از چنگ دزدان و غارتگران و اوباشان سرگردنه نجات داده بودند و بازهم نجات خواهند داد.

من اعمار مجدد منار نجات را به حیث علامت بیداری جوانان افغان و اتحاد اقوام سلحشور و دلیر و سرنوشت ساز افغانستان استقبال میکنم. و در احیاء مجدد آن هیچ گونه علامت ضد وحدت ملی نمی بینم، بل که آن را یکی از اقدامات به جایی می شمارم که بخاطر قدرانی از همراهی و فداکاری مردمی که ناموس کابلیان را از چنگ دزدان سرگردنه نجات دادند، اعمار گردید.

اعمار مجدد منار نجات، عمل ضد وحدت ملی نیست م.ا «سیستانی»

بدون تردید وحدت ملی، ضامن بقا و ثبات یک کشور است. با وحدت ملی میتوان بر همه مشکلات و نارسائی ها و کاستی های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی فایق آمد. بر مبنای همین وحدت ملی بود که افغانستان به آزادی سیاسی خود از چنگ استعمار نایل آمد و تا امروز در میان ملل آزاد جهان به حیث یک کشور آزاد شناخته شده و جای مناسب خود را حفظ کرده است. در مورد اهمیت و ارزش وحدت ملی، در یک جامعه هر قدر بگوئیم و بنویسم، باز هم کم گفته ایم. اما با تاسف و دریغ باید اعتراف کرد که از چهار دهه به این سو، وحدت ملی ما به شدت صدمه دیده است و در حال حاضر با وجود داشتن "حکومت وحدت ملی" بجز نام آن عملاً وحدتی وجود ندارد. اگر از بحث های خشک سیاسی و ایدئولوژیک بگذریم، میتوان گفت: با حدوث کودتای ثور ۱۹۷۸ در کشور، نظام اجتماعی مبتنی بر مالکیت ارباب - رعیتی مقام خود را به حیث یک نظام مسلط از دست داد و حاکمیت جدید (یا رژیم روشنفکران چپی) جامعه را به سه بخش تقسیم نمود: بخشی خواسته و یا ناخواسته در پهلوی نظام جدید ایستادند و بخش دیگر از رژیم بریدند و راهی دیار هجرت گردیدند و در مخالفت با رژیم مسلح ساخته شدند و با رژیم کابل به پیکار پرداختند. و بخش سوم همانا اکثریت خاموشی بود که نه با این و نه با آن، چشم به آینده دوخته بودند. از آن به بعد هواخواهان رژیم جدید مخالفان خود را به نام ضد انقلاب تعقیب، زندانی، شکنجه و سرانجام نابود میکردند. و مخالفان رژیم نیز آنانی را که در

تحت حاکمیت رژیم جدید امرار معاش وحتى در یک مکتب دهاتی کار میکردند، ولو هیچ ارتباط و وابستگی ایدئولوژیک با حزب بر سر قدرت هم نمی داشتند، بنام کمونست و ملحد و کافر می شناختند ... و در صورت دست گیری اعدام شان میکردند و این عمل خود را یک عمل اسلامی و شرعی می پنداشتند.

بر اثر این موضع گیری خصمانه و این بینش دگم و تنگ نظرانه از هر دو جانب در گیر، جامعه افغان غرق در فاجعه گردید. پس از سقوط داکتر نجیب الله و روی کار آمدن تنظیم های جهادی، جنگ های وحشتناک گروه های تنظیمی، باعث قتل ده ها هزار انسان بیگناه، تخریب کامل کابل، غارت و چپاول دارائی های عمومی و فردی و دست درازی به مال و ناموس مردم گردید. تضاد های قومی و اتنیکی و زبانی و سمتی چنان در میان تنظیم ها رایج گردید، که اقوام افغانستان ابتدا به تعداد تنظیم ها تقسیم شد، و بعد هر ولایت به تعداد اقوام مسکون در خود تقسیم گردید.

به تعقیب حادثه ۱۱ سپتمبر سال ۲۰۰۱، و آماده شدن امریکا برای لشکر کشی به افغانستان، یک بار دیگر سران قومی اتحاد شمال که در زمان طالبان هر یک برای پنهان کردن خود، سوراخ می پالیدند، مورد توجه و الطاف امریکا قرار گرفتند تا در روفتن و بیرون ریختن طالبان و دستگیری «بن لادن» مظنون اصلی حادثه ۱۱ سپتمبر، امریکا را کمک کنند و در عوض این خدمات پول و مقام بدست آورند. سران معروف به ائتلاف شمال، که از خدا چنین روزی را طلب میکردند، به تمام تقاضاهای ماموران "سیا" لبیک گفتند و هر یک فراخور توانائی نظامی و جنگی خود از دوصد و پنجاه هزار دالر تا ده میلیون دالر از ماموران سیا گرفتند، فقط بی چاره سیاف بود که با گرفتن صد هزار دالر آن هم با وضع تحقیر آمیزی، شروع به اتن کرد. (رک: بوش در جنگ)

امریکا با همراهی ۴۶ کشور جهان از زمین و هوا بر افغانستان هجوم آورد و از ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ تا پنج دسمبر همان سال با قوت طیارات (B52) خود طالبان را از شمال و جنوب افغانستان جاروب کرد. بعد از فیصله کنفرانس بن، و روی کار آمدن کرزی، تمام وزارت خانه ها و مقامات دولتی و ریاست ها و ولایت های کشور در اختیار سران قومی ائتلاف شمال قرار گرفت.

با اشغال مقامات مهم و کلیدی دولت از سوی اتحاد شمال به خصوص (شورای نظار) نه تنها وحدت ملی لگد مال شد، بلکه امریکا به بهانه سرکوبی القاعده و طالبان، اقوام پشتون را در ولایات پشتون نشین جنوب و جنوب شرقی و جنوب غربی (از شیندند هرات گرفته تا فراه و هلمند و قندهار و زابل و ارزگان، غزنی و پکتیکا و پکتیا و ننگرهار و نورستان و لغمان و کنر با ریختن بمب های تباهکن بر خانه ها و روستا های شان سرکوب و متحمل خسارات جبران ناپذیر نمود.

گروه های ائتلاف شمال، بخصوص شورای نظار که بار دیگر در کابل بقدرت رسیده بودند، با اعمال خشونت و کشتار مردم و تاراج و چپاول مال و داشته های شخصی و دولتی و دست درازی به ناموس مردم در مانده شهری، در کنار دامن زدن به اختلافات قومی، زبانی، مذهبی و سمتی، برای کسی که بیشتر از همه وطن را تخریب کرده بود و بیشتر در چپاول و تاراج ثروت های ملی، آدم کشی و جنگ های قومی و حتی جاسوسی به کشور های بیگانه (رک: جنگ ارواح از ستیوکول، مدیر سیا) پیش قدم تر بود، لقب «قهرمان ملی» را از خلیلزاد و کرزی گرفتند و او هم از جیب خلیفه (ملت) بخشید و جاده ها و میدان های هوایی و دفاتر دولتی با عکس های بزرگ قهرمان شورای نظار مشبوع گردید.

اعطای لقب قهرمان ملی، به احمدشاه مسعود و دادن مقام مارشالی به قسیم فهمیم، صدمت بزرگتری به ارزش های اجتماعی و نیز به وحدت ملی مردم افغانستان وارد کرد. همین اعطای القاب بزرگ به کسانی که لیاقت کسب آن را نداشتند، سبب گردیده تا امروز بگویند: «به زور گرفتیم، حق ماست؟» یکی از جنرالان امریکائی در مصاحبه با صدای امریکا (شایسته سعادت لامع) اعتراف میکند که: «بزرگ ترین ناکامی ما در افغانستان- به قدرت رساندن اتحاد شمال بود، هم در کنفرانس بن، و هم در ایجاد حکومت وحدت ملی. ما تمام مقامات دولتی را به آن هایی که با ما همکاری میکردند، دادیم و همان محلاتی را بمباردمان میکردیم که ائتلاف شمال به ما نشانی میداد...».

(ویدیو این مصاحبه را در فیسبوک ذبیح الله همدم و عزیز احمدعزیزی ببینید)

از این اعتراف جنرال امریکایی میتوان دریافت که اکثر بمباردمان های ناتو و امریکا بر مناطق مسکونی پشتون ها به علت اطلاعات نادرست (عمداً) از سوی کارمندان مصنوئیت ملی صورت گرفته است که تحت امر و هدایت شورای نظار قرار داشت. بدین سان از روز بقدرت رسیدن دوباره ائتلاف شمال (دسامبر ۲۰۰۱ تا امروز) قبایل پشتون، نه در روستا ها و نه در شهرها، روی آرامش و آسایش را دیده اند و بنابراین از دولت ناراضی اند.

روند حکومتداری در ۱۵ سال اخیر (دوره حکومت حامد کرزی و بدنبال آن حکومت «وحدت ملی» اشرف غنی- عبدالله) نشان داد که «وحدت ملی» جای خود را به ظهور گرو های قومی و زبانی و مذهبی از قبیل: شورای نظار، جمعیت، جنبش دوستم، وحدت: شاخه خلیلی، شاخه اکبری، شاخه محقق و محسنی، اتحاد سیاف و غیره داده است.

هر یک از این رهبران قومی در آغاز تشکیل اردوی ملی تعدادی از شبه نظامیان (و قوماندان بی سواد) خود را در صفوف اردو و پولیس جابجا

کردند و تا اکنون از دولت معاش و سلاح و رتبه میگیرند، اما بجای تبعیت و اطاعت از دساتیر دولت در تحقق امنیت و ثبات سیاسی کشور، بیشتر گوش به فرمان رهبران قومی خود اند.

بدبختانه یکی از نتایج سوء مدیریت ضعیف و حق تلفی و تجاوز به حقوق دیگران، ظهور پدیده قومگرایی و ایجاد گروه های مدافع منافع قومی و تباری است. زیرا وقتی که دولت در وضعیت ناتوانی قرار داشته باشد و مردم دولت را در دفاع از حقوق خود و تطبیق یکسان قانون بر همه اتباع کشور، عاجز و نا توان تشخیص بدهند، برای حفظ قدرت یا برای دفاع از منافع قومی خویش از خطر زورمندان دیگر، مجبور میشوند در حصار قوم و قبیله خویش در آیند و برای دفاع از جان و مال و ناموس خود دست به شکل های قومی و تباری و محلی بزنند. بنابراین بسیاری از گروه های سیاسی-تنظیمی قدرتمند امروزه در افغانستان، بافت و ساخت تک قومی و یا سمتی دارند. و این پدیده نامطلوب که از تعصب و نفاق افگنی به زیان وحدت ملی تغذیه میشود، از لحاظ سیر تکامل اجتماعی، گامی قهقرای به سوی فرار از ملت شدن است.

رسانه های جمعی افشا کردند که در عهد بسم الله محمدی در وزارت داخله ۲۰۰ نفر جنرال تنها از ولایت پنجشیر مقرر شده بود و ۲۰٪ بقیه جنرالان و افسران از سایر اقوام بودند. و همچنان در زمان همین شخص در وزارت دفاع بیش از ۴۰۰ نفر جنرال و صدها افسر عالی رتبه از پنجشیر و جمعیت و ۳۰ درصد جنرالان به سایر اقوام کشور تعلق گرفته بود. در بخش ملکی نیز وضعیت به همین گونه است. هر وزارت و یا ولایتی که در اختیار یکی از سران ائتلاف قرار گرفته باشد، آن وزارت یا ولایت را ملک موروثی خود دانسته، برای افراد اقوام دیگر امکان کاریابی نیست. بدینسان رهبران ائتلاف

شمال برای ادامه سلطه خود حصار های نفوذ ناپذیر قومی ساخته اند که به هیچ یک اقوام دیگر و از جمله قوم پشتون [که به لحاظ کمیت درجه اول و به لحاظ گرفتن امتیاز، قوم درجه سوم اند] اجازه ورود به درون آن حصار (وزارت یا ولایت) نمی دهند. گروه های مسلح قوم پشتون از قبیل حکمتیار و حقانی و طالبان، بدبختانه در جال (ای اس آی) پاکستان گیر مانده اند و بدنبال استقرار امارت اسلامی جان میدهند و جان میگیرند.

سلیگ هاریسن "Selig S. Harrison"، یکی از نویسندگان مشهور امریکائی در مقاله ای (ظلم و استبداد اقلیت حاکم در افغانستان) در نیویارک تایمز (۱۷ اگست ۲۰۰۹) نوشت: "در حالی که برای آوردن صلح و ثبات در افغانستان بحث ها در اداره بارک اوباما شدت گرفته است، مگر در این مباحثات از یک پرابلم بسیار مهم چشم پوشی میشود: این معضله نارضایتی و ناخوشنودی و فاصله گرفتن روز افزون یک اکثریت مهم قومی از حکومت است. پشتون ها، از مجموع نفوس ۳۳ میلیونی افغانستان، ۴۲٪ را تشکیل میدهند.

یکی از دلایل مهم و اصلی حمایت پشتون ها از بغاوت و شورش طالبان این است که در حکومت کابل قدرت اصلی و مرکزی در دست تاجیکان است. تاجیکان، ۲۴ فیصد نفوس کشور را تشکیل می دهند. آن ها بر اردو، امنیت ملی و پولیس و بخش استخبارات بطور کامل کنترل دارند و همین قوای امنیتی در زندگی روزانه پشتون ها، مستقیماً مداخله می کند."

الکساندر کنیازف کارشناس روسیه به ارتباط بیانات اخیر کابلوف، نماینده روسیه در امور افغانستان، میگوید: «دلیل اساسی ادامه جنگ فقدان تعادل بین نخبگان سیاسی و قومی افغانستان در سیستم مدیریتی کشور است. این سیستم نامتعادل حداقل از دهه ۱۹۸۰ به این طرف ادامه دارد و امتناع دولت غنی -

عبدالله از به رسمیت شناختن طالبان علاوه بر سایر موارد، عدم تمایل نسبت به ورود بخش قابل توجهی از نخبگان پشتون به فضای سیاسی افغانستان را نیز به نمایش می گذارد.» (سایت آریائی، آرشیف اخبار)

سخن این کارشناس، سخن دقیقی است، زیرا حامد کرزی در مدت ۱۳ سال حکومت خود نه تنها کوچکترین گامی در جهت عدالت اجتماعی و یا عدالت انتقالی و محاکمه مجرمین جنگی و جنایت علیه بشریت برنداشت، بلکه تا توانست، بنام حسن نیت یا حسن حکومتداری پشتون ها، به وزیران رشوتخور و فاسد و به والیان یاغی و باغی و قاچاقچیان مواد مخدر، و به قوماندان های پولیس همدست با دزدان آثار تاریخی و اختطاف گران منسوب به ائتلاف شمال، رتبه و مدال و القاب بلندبالا بخشیده رفت، تا آنجا که امروز داشتن این رتبه ها و القاب پُر امتیاز را حق خود دانسته میگویند: «به زور گرفتیم، حق ماست!»

اشرف غنی، نیز در مدت دو سال ریاست جمهوری خود، نه تنها دوسیه اختلاس کابل بانک را یک طرفه کرده نتوانست، بلکه حتی یک وزیر دفاع کار فهم و مسلکی را از میان تحصیل یافته گان نظامی قوم خود، نتوانست در عوض وزیر دفاع بی تحصیل و افزون بر آن رشوتخور و اختلاسگر عضو شورای نظار (که از ۱۵ سال به این طرف وزارت های کلیدی دفاع، داخله، خارجه و امنیت ملی را در قبضه خود دارد) مقرر کند. پس میتوان گفت، هیچ یکی از دو رئیس جمهور پشتون تا کنون نتوانسته اند از حقوق پشتون ها دفاع نمایند و به قوم پشتون همان سهم و امتیازی را اعطا کنند که دیگر سران و مشران ائتلاف شمال در حکومت آن ها سهم بودند و استند.

اتحاد شمال توسط نویسندگان و سخنوران اجیر خود از راه رسانه های جمعی و مصاحبه های تلویزیونی و شبکه های وابسته به سران ائتلاف، پیوسته

رئیس جمهور کرزی و رئیس جمهور غنی را تعجیز و تحقیر و متهم به تعصب و قومگرایی و اعمال طالبانی و خلاف وحدت ملی میکنند و عرصه اختلاس و خورد و بُرد میلیارد ها دالر کمک های جامعه بین المللی به مردم افغانستان را برای زورمندان اتحاد شمال مساعد می سازند. رئیس جمهور غنی هم برای آنکه زبان دراز شکایت های رنگارنگ ائتلاف شمال بسته باشد، از دادن حق و سهم مساوی به پشتون ها طفره می رود و شوله خود را پف پف کرده میخورند تا وحدت ملی را حفظ کرده باشند.

بدین سان دولت فعلی افغانستان مرکب از سران و رهبران قومی و مذهبی ائتلاف شمال و برخی تکنوکراتان غربی است. دلیل ناکامی این دو رئیس جمهور در تحقق عدالت انتقالی و یا بوجود آوردن یک اداره سالم از اهل تخصص و خدمتگزاران صادق، رشد و تقویت گروه های قومی ائتلاف شمال از سوی حامیان خارجی شان در عهد ریاست جمهوری حامد کرزی بوده است.

با چنین روند تلخ و تحقیر آمیزی آیا میتوان زخم های قوم پشتون را التیام بخشید و دم از وحدت ملی زد. ادامه این وضعیت کاسه صبر شاخه ها و طوایف مختلف پشتون را لبریز ساخته و از دست زور نمائی اوباشان شورای نظار در خاکسپاری مجدد حبیب الله کلکانی و زورگوئی شان- سالگرد مرگ احمدشاه مسعود، بجان آمده اند و چاره ای جز این ندارند که یا باید با هم متحد شوند و از حقوق خود دفاع نمایند و یا نابودی خود را بپذیرا شوند. از نوشته ها و تعبیر و تفسیرهای تند و تب آلود برخی از هواداران ائتلاف شمال برمی آید که: اعمار مجدد منار نجات از سوی گروه های پشتون، به اشاره ارگ کابل، بخاطر ضدیت با مراسم خاک سپاری حبیب الله کلکانی صورت گرفته که یک عمل ضد وحدت ملی است؟؟؟

به زعم نویسندگان وابسته یا اجیر به سران ائتلاف شمال، اگر منار نجات اعمار نگردد و مردم آن را فراموش کنند، وحدت ملی تأمین شده است؟؟؟ اگر قصر دارالامان، که در جنگ میان احمدشاه مسعود و گلبدین ویران گردید، همچنان ویرانه بماند، وحدت ملی پا برجا می ماند؟؟؟ و اگر کارکردهای وحشیانه و شرم آور حیب الله کلکانی و همراهان دزد و آدمکش او افشا نگردد، وحدت ملی مستحکم است؟؟؟ و اگر فردا یک بدماش و زورگوی دیگری پیدا شود و منار استقلال و یا طاق ظفر پغمان را ویران کند، نباید دوباره اعمار شوند، چرا که وحدت ملی ما صدمه خواهد دید؟

در حیرتم که چرا برخی از نویسندگان و اهل قلم ما، «وحدت ملی» را در کتمان کردن جنایت و خیانت تبهکاران و دزدان و تجاوزکاران می بیند؟ چرا وحدت ملی را در تحقق عدالت اجتماعی و در محاکمه جنایتکاران جنگی و تقسیم عادلانه قدرت بر اساس شایسته سالاری در میان تمام اقوام کشور جستجو نمی کنند؟ چرا در اعمار دوباره یادگارهای تاریخی و ملی، وحدت ملی را سراغ نمی کنند؟

شاید مردم نبود و خاطره این یادگارها را به مرور چند سده فراموش کنند، و ممکن است تا مدتی بتوان بر روی جنایات ضد بشری قدرتمندان پرده انداخت، ولی تاریخ را نمی توان فریب داد. تاریخ این پدیده های تاریخی را فراموش نمی کند و به یاد فرزندان کشور میدهد. مقاله دانشمند و محقق برازنده کشور داکتر صاحب کاظم زیر عنوان «انگیزه های تخریب و اعمار مجدد منارنجات» در پورتال افغان جرمن، مؤید همین ادعای منست. مؤرخین وظیفه دارند تا مردم را از ظلم و اجحافی که بر شهر و دیارشان از سوی متجاوزین و مهاجمین رفته است، با خبر بسازند. و جناب داکتر کاظم نیز

منحیث یک محق و مؤرخ، متن لوحه یادگار منار نجات را به استناد کتاب ارزشمند «فرهنگ کابل باستان» - نگارش عزیزالدین و کیلی پوپلزائی، چنین بگوش مردم داخل و خارج وطن میرساند:

«به یادگار فداکاری و مجاهدات وطن خواهانه یگانه قائد معظم و نابغه بزرگ اعنی اعلی حضرت محمد نادرشاه افغان که به استماع فریاد وطن از گوشه مملکت به عزم استیصال سارقان در طی اقدامات هشت ماهه خود با دلیران جنوبی و به هجوم وزیرستان ۱۶ میزان سال ۱۳۰۸ شمسی مرکز سنیه افغانیه را فتح و تسخیر و بجه سقو را با اراکین خائش از صفحه افغانستان محو و معدوم نمود. این خاطره استوار و آبدء ثابت بنیاد گذاشته شد تا در بادی الانظار اهل بصیرت، شجاعت و علو همت این نجات دهنده وطن ثابت بوده ملت افغان این خدمت عالی شان را تقدیر و این گونه ایثار و فداکاری را در تأمین سعادت حیات اجتماعی خویش تاسی و تعقیب کند.» (عزیزالدین و کیلی فوفلزائی: «فرهنگ کابل باستان»، انتشارات بیهقی، کابل، ۱۳۸۷ شمسی، جلد دوم، صص ۱۰۵۹ - ۱۰۶۱)

در این کتیبه نقش نادر خان در نجات دادن مردم کابل از شر دزدان سقاوی برجسته تر نشان داده شده، معهذرا در سطر سوم از «دلیران جنوبی» و جنگجویان «وزیرستان» نام برده شده، که به زعامت و تلاش های ۸ ماهه نادر خان، به شکست سقاویان و نجات مردم کابل موفق شده اند. در مقاله داکتر نبی مصداق، نام های سران اقوام جاجی و در مقاله داکتر زیرکیار (د خپلواکی او غلواکی جگره) نام مشران وزیرستان به سرکردگی جنرال یار محمدخان وزیری، ذکره شده است.

(نوشته شده در ۲۴ / ۱۰ / ۲۰۱۶)

منار نجات، چه زمانی تخریب شد؟

م.ا. «سیستانی»

مقاله «منار نجات، یادگار فداکاری مردم افغانستان» از سوی پورتال افغان جرمن آنلاین برای معلوم کردن علاقه مندی و ابراز نظر خوانندگان گذاشته شد و ظرف ۴ هفته در حدود ۸۸ نظر در باره منار نجات و زمان تخریب آن آنلاین گردید. هنگامی که احساس کردم برخی از نظردهنده گان فقط از روی انتقام جوئی سخن می زنند و یا در عین انتساب خود به کودتای ۲۶ سرطان، آب در آسیاب حبیب الله کلکانی می ریزند، در یادداشت: ۱۱/۸/۲۰۱۶ به اداره پورتال نوشتم:

با امتنان از خوانندگان ارجمند و تشکر خاص از مدیر محترم پورتال افغان جرمن آنلاین!

موضوع منار نجات و اهمیت اعمار مجدد آن بهانه خوبی برای ابراز نظریات هموطنان ما گردید و ماهیت و میزان واقعیت بینی اهل نظر و نیز مقاله نویس ها را میتوان از روی آن ها درک کرد. آن هایی که این آبدۀ تاریخی را خود دیده بودند و یا شاهد نابودی آن بوده اند، و آن هایی که از دیگران شنیده بودند نیز وارد این بحث شده و بر آگاهی های ما افزودند، ولی چیزی که مایه تعجب من و نگرانی برخی از همکاران و نخبه گان قلم گردید، نمایش خشم و حمله و تعرض بر یکدیگر بود که نه هدف این نوشته را تشکیل میداد و نه با مضمون آن [حمایت از نفس اتحاد و همبستگی مردمی که از جان و مال خود در راه احیاء مفاخر ملی و تاریخی، مایه گذاشتند] ربط می گرفت.

به هر حال، بدین وسیله از تمام کسانی که در رابطه به این بحث ابراز نظر کرده اند، امتنان نموده، از اداره محترم پورتال افغان جرمن خواهشمندم دوسیه این نظر سنجی را مسدود کنند و زمینه را برای یک مطلب و موضوع دیگری فراهم سازند. (با احترام سیستانی)

اما بنابر تقاضای برخی از خوانندگان مدت یک هفته دیگر موضوع در درجه نظر سنجی باقی ماند. در این مدت مقالاتی نیز نشر گردید و نظریات از مرز ۸۰ گذشت. من از آن میان نظر چند شخصیت را که خود شاهد موجودیت آن منار در عهد داودخان بوده اند، برگزیدم که از نظر شما خواننده ارجمند میگذرد.

* * *

داکتر سید عبدالله کاظم در مقالتی سودمند زیر عنوان «انگیزه های تخریب و اعمار مجدد منار نجات» بعد از نقل کتیبه منار نجات و تذکر این که خودش منار را در زمستان ۱۳۵۶ دیده است، در تردید این تبلیغات که این منار در عهد جمهوریت داودخان تخریب شده، می نگارند: "کسانی که میخواهند به دلیل "ضدیت داود خان با نظام حاکم قبلی" تخریب منار نجات را در دوره جمهوریت نسبت دهند، باید این موضوع را درک نمایند که تخریب یک یادگار تاریخی که نشانه ای برگشت از دوران تاریک بود، کار کسی نیست که خودش به حیث یک اصلاح طلب (ریفورمیست) بزرگ از نظر فکری در تقابل با برگرداندن چرخ های تاریخ به عقب بوده باشد. دوره ده ساله صدارت و نیز جمهوریت داود خان نشان داد که او شیفته مدنیت عصری و انکشاف فکری و ذهنی جامعه بود و لذا دلیلی وجود ندارد که او سمبول نجات از شر و فساد و عقبگرایی را امر تخریب دهد، آن هم یکی از آثاری

که بنام ملت و فداکاری مردم در جهت رهایی از عقوبت های دوره سکوی به زعامت کاکاهایش بنا یافته بود."

* * *

شاه محمود محمود، یکی از استادان تاریخ در پوهنتون کابل در جوزای ۱۳۹۲ به مناسبت منار نجات، مقالتی در سایت افغانستان فردا نوشته و در آن متذکر شده که: «هموطنان ما در هنگام رفتن به ولایت لوگر و پکتیا و یا برای خوردن توت به شیوکی کابل و کمری و بگرامی و بعداً در کارته (سید نور محمد شاه مینه) و یا در هنگام تجلیل جشن استقلال در حدود چهل سال پیشتر در کنار چمن حضوری و در دروازه لاهوری و بالاحصار کابل و سرکی که به شهدای صالحین می‌رود، حتماً منار سفیدی را دیده و از خود پرسیده باشند که این منار به خاطر چی و از طرف کی اعمار گردیده است؟ منار نجات که یقیناً ارتفاع آن از ده متر کمتر [یا بیشتر] بوده است، از سنگ های طبیعی قلمکاری شده بود.

به تاریخ ۱۶ ماه میزان ۱۳۰۸ هجری شمسی، هنگامی که حکمروایی امیر حبیب الله کلکانی مضمحل می‌گردد و محمد نادر خان از طریق شرق بالاحصار با نیروی خویش کابل را بدست می‌آورد در چهار راهی نزدیک پل مستان، منار نجات را بنا می‌نماید. تاریخ افتتاح این منار ۲۳ میزان ۱۳۰۹ هجری شمس است و تصمیم اتخاذ شد که از منار مذکور تا مسجد عیدگاه، بازاری بنا و اعمار گردد. این منار تا هفت ثور کماکان در هر سال به دید شهریان کابل قرار داشت. دولت مردان رژیم جدید هفت ثور ۱۳۵۷ هجری شمسی در آغازین روز های به قدرت رسیدن خویش، منار نجات را به توپ و تانک بستند و ویران کردند و گویا سعی داشتند ضدیت خود را با سلطنت به اصطلاح "آل یحیی" ابراز کنند. در حالی که میان مردم شریف کابل،

عمل شان واکنش بخصوصی را سبب شد. این منار که اثری از آن دیده نمی شود، بدست توانا و هنرمند استاد گران قدر، محمود الحسینی، خطاطی و تنزئین یافته بود.»

افغانستان فردا، لینک مقاله:

http://www.afghan-aspix۱۲۲http://afghanistanefarda.blogfa.com/post-german.net/upload/Tahlilha_PDF/A_G_O_mahmood_monaree_nejat.pdf

* * *

اسم: نجیب الله داوری، تورنتو - کانادا، تاریخ: ۳۱، ۱۰، ۲۰۱۶

بحث روی تاریخ و زمان ویرانی منار نجات است. محترم خان آقا سعید ادعا دارد که منار مذکور در دوران جمهوری داوود خان ویران شده است، و محترم عارف عباسی و جناب آغا صاحب سیدخلیل الله هاشمیان هم تکیه به ادعای جناب سعید، اصرار می ورزند که منار مذکور در زمان جمهوری داوود خان تخریب و ویرانی آن در جریان بعد از کودتای خونین ثور کاملاً دروغ است.

در این میان این جانب «که حد اقل هفته یکبار منار مذکور را از نزدیک میدیدم»، جناب داکتر صادق ارغندیوال، جناب داکتر سید عبدالله کاظم، محترم عبدالرحیم کریم و لینک های ذیل که مدت ها قبل از بحث ذیل آنلاین شده اند چون:-

<http://www.afghanistanefarda.blogfa.com/post-aspix۱۲۲http://afghanistanefarda.blogfa.com/post-ejtemai/isherdas.html> <http://www.ariaye.com/dari>

لینک هایی که در چند روز اخیر آنلاین شده اند از قبیل:-

<http://www.pashtovoa.com/a/the-foundation-stone-of-years-old-minaret-laid-down-today/.html>
<http://www.benawa.com/fullstory.php?id=>

و تعداد دیگری از تلویزیون ها و رادیو ها که ضمن پخش اخبار احیای دوباره منار مذکور، تاریخ تخریب آن را بعد از کودتای ثور یاد آوری نمودند، همه و همه دروغ میگویند، ولی فقط جناب خان آقا سعید راست میگوید و بس. جالب این که آن هائی که از زیر سایه منار مذکور حداقل هفته یک یا دو بار عبور و مرور میکردند و تخریب منار مذکور را به چشم سر دیده اند - درباره تاریخ تخریب منار مذکور دروغ میگویند، ولی آن هائی که شاید سال یک بار منار مذکور را از نزدیک می دیدند یا نه، راست میگویند.

تاریخ را باید از روی واقعیت های تاریخی نوشت، نه از روی تخیلات، احساسات سمپاتی و بغض آمیز. واقعیت تاریخ دوران جمهوری اول این است که رهبری جمهوری مذکور علاقه شدید و مفرط به آبادانی وطن داشت، نه به تخریب آن، از آبادی های عمرانی و زیربنایی اگر بگذریم، به گفته استاد حامد نوید که در عصر جمهوری ده ها پروژه های بزرگ و کوچک در حصه احیا و ترمیم ساختمان های تاریخی و باستانی کشور روی دست گرفته شد که متأسفانه با کودتای خونین ثور به پایان نرسید.

حالا به فرض این که تمام شاهدان عینی و غیر عینی که قویاً باورمند به تخریب منار مذکور بعد از کودتای ثور می باشند، دروغ بگویند، مگر با در نظر داشت روحیه دولت جمهوری در امر احیا و ترمیم آثار تاریخی و باستانی بنا به گفته استاد حامد نوید، چطور میشود قبول و باور کرد که منار مذکور در دوران جمهوریت تخریب شده است؟

من روی مسایل سقم و صحت بودن تخریب منار در حضور کارمندان پورتال و کلیه خواننده گان پورتال شرط می بندم که اگر دروغگویی من ثابت شود و منار نجات در دوران جمهوری شهید داوود خان ویران شده

باشد، حاضریم که به پورتال سه هزار دالر بپردازم، و به جرم دروغگو بودن مطالب تحریری قبلی من هم غیر مستند ثابت و باید از صفحه پورتال دیلت شود. و به عنوان یک آدم دروغگو دیگر هیچ مطلبی هم به پورتال نخواهم فرستاد. ولی اگر ثابت شود که منار مذکور در جریان بعد از کودتای خونین و شرم آور ثور تخریب شده باشد، طرفین باید عین شرط را متقبل شوند.

آقای داوری بار دیگر می نویسد:

حقیقت تخریب منار نجات همان است که قبلاً معروض داشته ام، یعنی بعد از کودتای خونین ۷ ثور ۱۳۵۷- نه قبل از آن، از سوی دیگر شخصاً هیچ مجبوریتی نداشتم و ندارم که علیه حقیقت تاریخ شهادت بدهم و هرگز هم به چنین یک شاهدی دروغ، ضرورتی ندارم.

از طرفی هم سمپاتی من و تعداد دیگری از هموطنان نسبت به شخصیت های ملی و نامدار کشور چون شاه امان الله، شهید داوود خان و شهید محمد نادر شاه صرف بخاطر کار کرد ها و اجراآت صادقانه شخصیت های مذکور نسبت به میهن و مردم می باشد و بس.

گذشته از آن اتهام محترم خان آقا سعید به ارتباط تخریب منار نجات در زمان جمهوری با سعادت و خاطره انگیز شهید داوود خان، برچسپ شاخداری است که از سمپاتی جناب سعید (خان آقا) نسبت به حبیب الله کلکانی یا بچه سقوریشه میگیرد. از این معلوم میشود که تمام گفته ها و نوشته های جناب سعید در ارتباط با شهید داوود خان و بچه سقو، ساخته و پرداخته خودش بوده و هیچ کدام استناد عینی و حقیقی ندارد. در مقابل به باور بعضی ها، فرضاً اگر ادعای من و تعداد دیگری از هموطنان در امر تخریب تاریخ منار نجات که اخیراً راه اندازی شده دورغ باشد، ولی نوشته جناب شاه محمود- محمود استاد سابق پوهنتون کابل در سایت افغانستان

فردا که سه سال قبل، و مقاله محترم ایشور داس در سایت کابل ناتِه که ده سال قبل بدون کدام طرف گیری سیاسی آنلاین شده بودند، خود می رساند، حقیقت چیست. والسلام.

اسم: عبدالکریم رحیم / بریتانیا، تاریخ: ۲۰۱۶، ۱۰، ۰۱

ښاغلی داوری،

زما درې زامن دي او د کرکټر د لحاظه سره ډیر توپیر لري. د کشر زوی مې دعوی او مشاجره ډیره خوښه ده. یوه ورځ په موټر کې سواره وو او چیرته تللو. زما د مشر او کشری زوی سره مشاجره شوه. خُلق یې راتنگ کړ نو ورته مې وویل چې غلي شی. کشری زوی مې په بشپړه خونسردۍ راته په انگریزی کې وویل: **I have not won my argument yet**.

د افغان جرمن ویبپاڼې یو شمیر لیکوالان او مبصرین هم همداسې دي. دوی مصمم دي چې خپله خبره په خلکو ومني. دا موضوع چې د نجات منار د خلقي- پرچمي کودتا په لومړیو ورځو کې وران شو ما د افغان جرمن ویبپاڼې د تبصرو په کړکې کې یاده کړه او عرض مې وکړ چې زه په شاه شهید کې را لوی شوی یم او په دې سیمه کې ډیر ښه بلد یم. زما د مکتب او پوهنتون او وروسته د ماموریت لار د نجات په منار تیریدله. د شاه شهید د خلکو تفریحگاه هم حضورې چمن او د نندارتونو سیمه وه. هلته به د ملگرو سره که هره ورځ نه وو نو ورځ تر منځه تللم. کله چې داود خان کودتا وکړه زه د پوهنتون په څلورم صنف کې وم او کله چې کمونسټانو کودتا وکړه زه په ده سبز کې څارنوال وم. مطلب مې دادی چې دا پېښې زما د رشد په وخت کې واقع شوی او هر څه مې یاد دي. برسیره پر دې زما د لوستلو سره هم ډیره مینه وه او ده، او خلک وایی چې مطالعه ماغزه هومره قوي کوی لکه خومره چې ورزش عضلات قوي کوي نو دا ویلی شم چې حافظه مې د بوداتوب باوجود ډیره بده نه ده او د ماغزو ورزش مې اوس هم روان دی، یعنی بی خریطې ډز نه کوم. په دې دلیل دې

محترمینو ته عاجزانه عرض کوم چې زما او ستا په شهادت پورې نه خاندې او دا راسره ومني چې د نجات منار د کمونستانو د کودتا په لومړۍ څو ورځو کې وران شو، نه د سرطان د ۲۶ د کودتا په سر کې. داکتر محمد صادق ارغندیوال/ هرات، تاریخ: ۲۸،۰۹،۲۰۱۶

سلام و احترام به دوستان محترم!

هر چند نسبت مصروفیت کاری نمی توانم مطالب سایت های خبری-تحلیلی را عندالموقع مرور کنم. ولی گاه گاهی که وقت پیدا میشود، بیشتر از همه به سایت افغان-جرمن آنلاین سر می زنم. در همین پنجره در نوشته عباسی صاحب خواندم که گویا منار نجات در وقت ریاست جمهوری داود خان تخریب شده است. هر چند در جایی دیگر جناب داوری آن را به دوران بعد از کودتای ۷ ثور نسبت میدهد. بعد (به گفته قاسم باز صاحب، جناب پیرخانه) سید خلیل الله هاشمیان نوشته اند که منار مذکور در دوران جمهوریت تخریب شده است.

عرض کنم که در همان وقت که سال های آخر تحصیلات را در فاکولته طب کابل سپری میکردم، برای مدت کوتاه بعد از رخصتی تابستانی با چند تن از همصنفان در ماه میزان ۱۳۵۷ به کلینک صحتی شیوه کی که تقریباً میتوان آن را شفاخانه گفت، کار های عملی طبابت یا ستاژ داشتم. درست مثل دیروز بخاطر دارم که در یک صبح سرد خزانی وقتی در بس کرایشی از محل میگذشتم، دیدم که کارگران مصروف ویران کردن منار هستند. بناً منار مذکور بعد از سقوط جمهوری اول صورت گرفته است. بزرگان نباید با جعل و تحریف تاریخ حیثیت خود و حقایق نوشته های شان را در کل زیر سؤال برند.

قاسم قاسمی / آلمان، تاریخ: ۱۴،۱۱،۲۰۱۶

دوستان نهایت عزیز ضرورت به وقت ضایع کردن نیست. همه می دانند که تخریب منار نجات در زمان خلق و پرچم اتفاق افتاده است، این که می- نویسند که داود خان آن را خپ و چپ ویران کرده، حرفی ست نادرست و بسیار کینه توزانه، زیرا ضرب المثل معروف است که شتر دزدی و خم خم رفتن ممکن نیست. زیرا داود خان از جمله آنانی نبود که بخاطر کدام ملاحظه بقول پرچمی ها نشانه «آل یحیی» را از بین ببرد. واضح است که این تخریب در زمان سکوی های خلق و پرچم که صدای مرکب ایشان به خوانند اش نمی رسید، اتفاق افتاده است. آن چه در این بحث جالب توجه است این است که تعدادی خود را "گل مرجان" ساخته اند.

اگر در دور اخیر انتخابات یک "گل مرجان" پیدا شد که تمام چیزهایی که به نفع و ذوق بادرانش برابر نبود "گل مرجان یی نی منی"، میکرد. هم اکنون از این "گل مرجان های نی منی" بسیار شده اند که واقعیات جعل می- کنند و حقایق آفتابی را قبول ندارند. از این رو چون "گل مرجان یی نی منی" باید این نظر سنجی هر چه زود تر مسدود گردد. تا "گل مرجان ها" خارج از حقانیت و خارج از قانون برای خود توسط کدام "جان گیری" دیگر خود را رییس اجرایی (مسخره خاص عام) نسازد. این که گل مرجان یی نی منی، نی منی.

داکتر زیرکیار/ مقیم امریکا:

زیرکیار در کتاب تازه خویش (له امیر عبدالرحمن خان نه تر اشرف غنی احمدزی ۱۸۸۰-۲۰۱۵) مینویسد:

«ما دا خلی لیدلی و، خو دکندهار د فاتحانو نومونه می نه وه ترسترگو سوی. او بیا د خواهشینی خبره دا وه چی نور محمدتره کی هغه خلی په خو شیو د خاورو سره سم کړ (هغه کار چی "ترکی" (مترقی؟) وکړو لږکړی دی.»

(ترجمه: من این منار را دیده بودم، مگر اسمای فاتحان قندهاری در آن
بچشم من نخورد. خبر تاسف انگیز این است که نور محمدره کی آن منار
را در ظرف چند دقیقه با خاک یک سان نمود) کاری که یک [مترقی؟]
کرد، دیگران کم کرده اند). (زیرکیار، له امیر عبدالرحمن نه تر اشرف غنی
احمدزی، چاپ دسمبر ۲۰۱۶، کابل، ص ۳۲۸)

به خاک سپاری مجدد کلکانی

م.ا «سیستانی»

مضحکهٔ بخاک سپاری دوبارهٔ حبیب الله کلکانی، در واقع یک عمل تحریک آمیز و ضد وحدت ملی و ضد ارزش های اجتماعی شمرده میشد. این عمل حقیقتاً بی اهمیت شمردن علم و دانش و صداقت و وطن پرستی و پاکی و خوش اخلاقی رجال و شخصیت های نیکنام کابل و کوهدامن و پروان و سراسر افغانستان است که هر کدام صدها مرتبه بالاتر و شایسته از حبیب الله کلکانی بوده اند، مگر بجای قدردانی از آن ها، از یک آدم دزد و بی سواد و جاهل و آدمکش و متجاوز و دشمن علم و دانش و ترقی تقدیر میکنند و این قدر فکر ندارند که اگر فردا یک خارجی از ما پرسد: این آدم برای افغانستان چه کار مفیدی کرده است؟ ما چه جوابی به آن خارجی خواهیم داد؟ و اگر باز بگویند مگر غیر از حبیب الله کلکانی، کدام آدم با شعوری (که با علم و مکتب رفتن دشمنی نمی داشت) پیدا نمی شد که از او تجلیل میکردند و این محل یا مکتب را بنامش مسمی میکردند؟ ما چه جوابی به چنین پرسشی خواهیم داشت، جز سرافکندگی؟

در تاریخ اول سپتمبر ۲۰۱۶ مبتکران بخاک سپاری دوباره حبیب الله کلکانی: (داود کلکانی و حفیظ منصور و آقای ایزدیار) با عده ای دیگر از هواداران سقاوی، استخوان های پوسیده ای را از نزدیک تپهٔ مرنجان از زیر خاک کشیدند و بدون تشخیص طب عدلی در تابوت ها گذاشتند و در مسجد عیدگاه بر آن ها نماز (جنازه؟) خواندند و بعد از سخنرانی یونس قانونی، به سوی تپهٔ شهر آرا براه افتادند. اما جنرال دوستم (معاون اول ریاست جمهوری) به این دلیل که تپهٔ شهر آرا، یک میراث تاریخی عهد بابر-

امپراتور- ازبکان است، مانع دفن جسد کلکانی در آن تپه شد. تابوت ها گاهی بر شانه و گاهی بر زمین در کوچه های عقب برج شهر آرا، از صبح تا نیمه شب مایه ناله و شکوه مُرده بران گردید. بعد معلوم شد که زد و خورد مختصر بین قوت های دوستم و هواداران کلکانی رخ داده که منتج به مرگ یک نفر از افراد جنرال دوستم و چهار زخمی از هواداران کلکانی گردیده بود. بزرگان شورای نظار که از زور و قوت دوستم مطلع بودند، چاره را در عذر خواهی دیدند و به تضرع پرداختند و همراه با معاون دوم رئیس جمهور و معاون دوم رئیس اجرائیه شبانه به خانه جنرال دوستم رفتند و بعد از عذر خواهی ها در نیمه های شب دوستم راضی به دفن یک جسد در بیرون از قلعه شهر آرا شد و تاکید کرد که تپه شهر آرا نباید بنام کلکانی مسمی گردد! سران شورای نظار امتنان گویان و دوان دوان از نزد دوستم برگشتند و در نیمه های شب جسد آن دزد شب را در شب تاریک، در روشنائی چراغ دستی بخاک سپردند و با نصب عکسی با قطاروزمه پُر کارتوس برگردنش که علامت دزدان داکو صفت است، آراسته رفتند.

من از انگلیس کینه توز، در اندیشه بودم که نکند برای بهم انداختن ملت غیور افغان در کار بخاک سپاری مجدد حبیب الله دخیل باشد و یک بار دیگر توسط یک کلکانی دیگر، میخواهد عقل و درایت مردم ما را در قرن ۲۱ مسخره کند و همان گونه که ۸۷ سال قبل توسط خود آن غول بی شاخ و دم، رژیم مترقی و اصلاح طلب مشروطه خواهی را در افغانستان نابود کرد و مردم سرشار از استقلال طلبی و آزادی خواهی ما را در زیر پای یک مشّت دزد و اوباش و جانی برای مدت ۹ ماه به کاسه سرشان آب داد، اکنون قصد کرده تا بر سر استخوان های پوسیده آن امیر بی سواد و جاهل، جوانان ما را رو در روی هم قرار بدهد تا خدای نخواستہ خون همدیگر را بریزند؟!

خوشبختانه کار به آنجا نکشید و جنرال دوستم مثل کوهی در برابر زورگوئی هواداران سقوی ایستاده شد و با قربانی دادن یک نفر از نیروهای خود جلو فاجعه را گرفت.

نکته دیگری که باید تذکر داد نقش مخرب لطیف پدرام (فعال وکیل در پارلمان و رئیس گروهک کنگره ملی) است که در بزرگ نمائی و بخاک سپاری مجدد جسد حبیب الله کلکانی در کنار داود کلکانی و حفیظ منصور و غیره هواداران بچه سقو دیده میشد، هرچند او در روز بخاک سپاری در میان جمع مردم دیده نشد، اما یکی از عناصر مخربی است که گفته میشود ایجنت ارزان قیمتی است که در خدمت سرویس های اطلاعاتی کشور های روسیه و پاکستان و ایران قرار دارد.

در سال ۲۰۱۷ که راکت پراگنی پاکستان بر خاک افغانستان در ولایات شرقی کشور شدت یافته است و در عین زمان حملات تروریستی سازمان یافته از سوی استخبارات نظامی پاکستان بر شفاخانه ۴۰۰ بستر شهید داودخان، مردم کشور را بشدت تکان داده است، این شخص مجلسی تدویر کرد و اعلام نمود که گروهک او موضوع خط دیورند را برسمیت می شناسد. این سخنرانی لطیف پدرام، بازتاب گسترده ای در رسانه های جمعی یافت و احساسات پشتون ها را بشدت علیه وی برانگیخت، تا آنجا که در ولسی جرگه سخنان او را خلاف نورم های تمایمت ارضی کشور ارزیابی کردند و یکی از وکلا با صدای بلند ابراز کرد که وی را سنگسار خواهد نمود. سپس لطیف پدرام آوازه انداخت که استخبارات هند در همکاری با امنیت ملی در صدد ترور وی اند؟؟؟

یکی از قلمبدهستان افغان بنام حکیم روان در مقالتی تحت عنوان «خائن، شاخ و دم ندارد» در مورد لطیف پدرام نوشت: «آقای پدرام با توهین و تحقیر قوم

پشتون و توصیف و تعریف تاجیک ها همه وقت خصوصاً در این روز ها نسبت به هر وقت دیگر بیشتر به توهین و افتراق قومی دامن میزند... آقای پدرام شورای تاجیک ها را ساخته تا اگر بتواند به این وسیله قوم تاجیک را از سائر اقوام افغانستان جدا سازد و بوسیله نفاق قومی شیرازه وحدت ملی مردمان افغانستان را نقب گذاری نماید. آقای پدرام خوب می داند که در شرایط جنگ نااعلام شده تحمیلی، افغانستان برای بقای خود، نسبت به هر چیز دیگر به وحدت و همبستگی برادرانه اقوام ساکن کشور ضرورت دارد. پدرام در شرایط حساس و سرنوشت ساز بر قلب کشور که همانا وحدت و همبستگی اقوام افغانستان است یورش می برد. وی میداند که مردم افغانستان هر تجاوز را به همت وحدت ملی و اتحاد برادرانه اقوام افغانستان به زانو در آورده است. پس معلوم میشود که پدرام با محاسبات دقیق و درک اهمیت وحدت و برادری اقوام افغانستان، هدف اصلی را نشانی گرفته است.

پدرامی ها عوض این که صلح را به مثابه ضرورت حیاتی جامعه افغانی در صدر وظایف قرار دهند و بر اسباب قطع جنگ نااعلام شده تروریسم جهانی علیه افغانستان فکر کنند، به مسائلی چون شورای تاجیکان، خط دیورند، فدرالیسم و از این قبیل مسایل می پردازند.

محمد انور آخری، نویسنده و محقق توانای کشور در مورد دفن مجدد جسد کلکانی از لحاظ دین اسلام و یهودیت بحثی دقیق کرده که در ذیل آن را مرور می کنیم:

«سقاو مری، له خاورو ایستل او په خاورو منهل، اسرائیلی عمل دی، که اسلامی؟»

د حبیب الله کله کاني (سقاو)، خاورې شوو هلوکو ایستل؛ په هلوکو جنازه کول؛ په غصب شوي ځمکه کې بیا ځلې خپول؛ غله ته مجاهد

خطاب کول؛ غله ته د شهید مقام ورکول، د اسرائیلو دیني کړنې دي، که اسلامي؟:

۱- کله کانی او (۱۴) تنه ملگري یې چې پوره (۸۷) کاله پخوا د افغانستان د خلکو پر وړاندې د قتل، ناموسي تیريو، لوټماریو، غلاګانو او د یاغي، باغي د توروو له امله د افغان اتل اولس لخوا په اعدام محکوم شول، چې وروسته له درو، ورځو څړولو څخه دا مالومه نه ده چې، دوی په خاورو کې خښ کړي شول، که د سپیو خوراک شول، ځکه چې سقاو او انډیوالانو ته، خلکو د لویو لعنتیانو په سترګه کتل.

د سقاو او ملگرو د مریستونو ځای په تاریخي او نورو کتابونو کې، نه دی ښودل شوی او نه مو له مشرانو څخه اوریدلي دي، چې په کوم ځای کې خښ شوي دي، زموږ مشرانو دا ویل چې، د هیواد خلکو، له سقاو څخه تر دې کچې پورې کرکه درلودله، چې د ده اصلي نوم، حبیب الله، یې په ژبه باندې نه راوړ او د ده د اصلي نوم یادول یو ډول ګناه ورته ښکاره کیده، یوازې د سقاو په نوم به یې یادولو، له دې څخه مالومیږي چې د سقاو په مړي باندې به چا خاورې نه وي اړولي او که خښ کړي یې هم وي، نو په هېڅ صورت سره د دوی په مریستو باندې تعمیراتي کار نه دی تر سره شوی.

خو بیا هم که دا ومنو چې سقاویان به د مرنجان په غونډۍ کې خښ شوي وي، (لکه نني سقاویان چې ادعا لري) نو د (۸۷) کلونو په تېریدو سره، داسې مریستونه چې په تیرو باندې لیکل شوي پېژندنې (شناختې) ونه لري او یا په اساسي توګه نه وي رغول شوي، د پرله پسې بارانونو، واورو او نورو طبعي آفاتو له کبله خامخا له منځه ځي او دا امکان نه لري چې د دا ډول عادي مریستو به کومه نښه نښانه پاتې وي.

تقریباً تر (پنځوسو) کالو پورې د محمدزیانو پاچاهان (نادرشاه، محمدظاهرشاه، محمد داؤد خان) په قدرت کې وو (۱۳۰۷/ ۱۳۵۷، ل، ل)، چې په دې موده کې د سقاو د زوی مریستونه د سقاویو لخوا ونه رغول

شول او نه يې رغولی شول، له هغې راوړسته د ډاکټر نجيب د حکومت تر پايه پورې هم کومه توجه نه ده ورته شوي، دا وجه ده چې د څه کم نوي کلونو په تېریدو سره د اعدام شویو سقاويانو مړیستونه ورک شوي دي. دا چې ننیو سقاويانو د مشرسقاو او ملگرو په نوم باندې د بل چا هلوکي یا خاورې تابوتونو ته اچولي دي او بیا يې د هغو جنازې او نور مراسم تر سره کړل، د مجاهد او شهيد القاب يې ورکړل، د اسلامي شريعت سره اړخ لگوي، که د اسلام ضد اعمال دي؟ او یا دا چې دا ډول کړنې د يهودو له دين سره سمون خوري؟

د اسلامي شريعت له نظره:

په حنيفي فقه کې د مړو د تدفين په اړه پوره لاسنویي راغلي دي چې موږ يې د موضوع په تړاو په لنډه توگه مالومات وړاندې کوو:

- ۱- په غصب شوي ځمکه کې د مړي خښول حرام او منع دي.
- ۲- که مړی په غصب شوي ځمکه کې نه وي خښ شوی، له مړیستون څخه يې ایستل او په بل ځای کې خښول حرام دي.
- ۳- د هغه مړي جنازه ترسره کيږي چې مړی حاضر وي او جسد يې سالم او خراب شوی نه وي، نو تر درو ورځو پورې يې جنازه کيږي. (د نوي کالو د مړو پر هډونو او خاورو باندې جنازه ناروا ده).

۴- د اسلام له نظره غل، کوتاالطریق، زناکار، د بې گناه خلکو قاتل او ظالم هېڅ کله مجاهد او شهيد نه شي کیدلی، بلکه ځای يې جهنم دی چې تل تر تله به په کې وي:

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا (۴: ۹۳)

ژباړه: «هغه څوک چې کوم مؤمن له پوهې او ادراک سره سره ووژني، نو د هغه سزا دوزخ دی، چې په هغه کې به د تل لپاره استوگن وي، پر هغه د الله غضب او لعنت دی او الله د هغه لپاره لوی عذاب تیار کړی دی.» (د نساء سورت: ۹۳)

د پورته اسلامي احکامو پر بنسټ د سقاو او ملگرو ټول د تدفين مراسم د اسلامي شريعت پر خلاف کړنې دي، ځکه چې دوی مري په غصب شوي ځمکه کې نه وو خښ؛ د دوی مري يې واخيستل په پردی او غصب شوي ځمکه کې، د شپې لخوا خښ کړل او د دوی د جنازو کول د اسلامي فرائضو او مراسمو سپکاوی دی.

د يهوديت له نظره: اسرائیلو چې خپل ټول ديني کتابونه يې د خپلو ګټو لپاره تحريف کړي دي، نو د فلسطينانو څخه د ځمکې د غصب په موخو يې په خپلو پېغبرانو پورې دروغ ترلي دي چې له هغې څخه د يعقوب او د ده زوی يوسف (ع) له قوله ليکي چې، د دوی هډونه دې د فلسطين ځمکې ته ورسول شي، د تورات د پيداينيت په کتاب (۴۷) باب کې داسې راغلي دي:

«وروسته له هغې چې يعقوب مصر ته ولاړ، تر (۱۷) کالو پورې ژوندی ؤ او د (۱۴۷) کالو په عمر ومړ، ده د عمر په وروستيو ورځو کې يوسف وروغوښت او هغه ته يې وويل: لاس دې زما د ورانه لاندې کېږده او لوړه وکړه چې ما په مصر کې خښ نه کړې، وروسته له مرګ څخه زما مړی د مصر له ځمکې څخه يوسه، د خپلو نيکونو په څنگ کې مې خښ کړه، يوسف ده ته قول ورکړ چې همدا کار به وکړي.» (۴۷، باب: ۲۸-۳۰، ایت پورې)

بل ځای راغلي دي: يعقوب داسې وصيت وکړ: «زه به ډېر زر مړ شم او له خپلو نيکونو سره يو ځای کېرم، تاسو زما مړی کنعان (فلسطين) ته يوسئ، د خپلو پلرونو سره مې يو ځای د (مکفيله) په غار کې، چې د ممري مخامخ دی خښ کړئ، ...» (د پيداينيت کتاب؛ ۴۹/ ۲۹-۳۰)

او په پای کې وايي: «څه ډول چې يعقوب وصيت کړی ؤ، زامنو يې هغه کنعان ته يوړ، د (مکفيله) غار چې ابراهيم له عفرون حيتي، څخه د مزرعې په شمول پيرودلی ؤ، چې د ممري ملک سره نږدې دی خښ کړ.» (پيداينيت؛ ۱۳/۵۰-۱۴)

همدا رنگه يوسف خپلو وروڼو ته وويل: «زه به ډېر زر ومړم، بې له شکه چې تاسو به يهوه خداى له مصر څخه کنعان، هغې ځمکې ته چې د هغې وعده د ابراهيم، اسحاق او يعقوب نسلونو ته ورکړ شوي ده، ورسوي. يوسف خپلو وروڼو ته قسم ورکړ، چې کله ستاسو يهوه خداى تاسې د کنعان ځمکې ته بيايي، زما هلپونه هم له ځانه سره يوسئ، يوسف د (۱۱۰) کاله په عمر، په مصر کې ومړ، د ده جسد يې موميایي کړ او په تابوت کې يې کېښود.» (پيدايت: ۲۴/۵۰-۲۶)

د يوسف هلپونه چې اسرائيلو له مصر څخه د وتلو په وخت کې له ځان سره راوړي وو، په شکيم کې يې په هغه ځمکه کې خښ کړل، چې يعقوب د حمور له زامنو څخه، د سپينو زرو د سلو روپيو په بدل کې اخيستي وه.» (د يوشع کتاب: ۲۴/۳۲)

د پورته مالوماتو څخه پوهيدلى شو چې په قرآن کریم او د پېغمبر(ع) په احاديثو کې د مړو دا ډول له خاورو څخه ايستل او بيا په خاورو کې منډل نه تر سترگو کيږي، بلکه د د حنيفي فقې له مخې حرام بلل شوي دي، يوازې د يهودو په دين کې دا شان اعمال تر سره کيدلى شي. د اسرائيلو په دين کې د سقاو په شان کسان چې ډېر بې گناه خلک يې وژلي وي، زناکار وي، کوتاالطريق او ډول ډول ظلمونه يې ترسره کړي وي او په دې لاره کې ووژل شي، اتل، مجاهد او شهيد دى. لاندې يوه پېښه د بېلگې په توگه وړاندې کيږي:

وروسته له هغې چې داؤد جليات مړ کړ او د اسرائيلو فاتح سرتيري هيواد ته په راتلو وو، د لارې په اوږدو کې د اسرائيلو په ټولو ښارونو کې ښځې د ساز او آواز سره، د شاتول پاچا د هرکلي لپاره راوتلي وې، په داسې حال کې چې نخيدلې دغه سندرې يې ويله «شاتول زر تنه وژلي، خو داؤد لس زره کسان وژلي دي» شاتول د دغې سندرې په اوريدلو سره سخت په قهر شو، له ځان سره بې وويل: دوى وايي، داؤد لس زره کسان وژلي او ما زر

تنه، سبا به دا هم ووايي، چې داؤد پاچا دی، له هغې ورځې راپه دېخوا شاتول له داؤد سره کینه پیدا کړه. (د سمويل لومړی کتاب: ۱۸/۶-۹)

او په پای کې دا چې حبيب الله کله کاني ته یې د خادم دين رسول الله لقب ورکړی ؤ، دا د شوربازار حضرتانو کار دی، چې وروسته یې، په همدغه خادم دين رسول الله باندې، دشمن دين رسول الله (کافر) حکم وکړ، په حقيقت کې دا کار سرچپه ترسره شوی دی، که چېرې د سقاو د زوی کړنې د يو ديني خادم سره پرتله کړو، نو د ده يو عمل هم له اسلامي خادمانو سره سمون نه لري او برعکس د خدای او رسول الله په دښمنۍ کې یې عمر تېر کړی دی، د قرآن عظيم په دې ایت شريف کې د داسې کسانو د کړنو او مجازاتو په هکله څه ښه ويل شوي دي:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۵: ۳۳)

ژباړه: «د هغو کسانو سزا چې د خدای او د هغه له پېغمبر سره جگړه کوي او د ځمکې پر مخ باندې فساد رامنځ ته کوي (د وسلې په تهدید سره د خلکو په ځان، مال او ناموس باندې تېری کوي) یوازې دا ده چې، اعدام دې شي؛ یا د په دار وځړول شي؛ یا یې لاسونه او پښې ردو بدلې غوڅې شي؛ یا د له هیواده وشرل شي. دا ذلت او سپکاوی د دوی لپاره په نړۍ کې دی؛ او په اخرت کې لویه سزا لري.» (د مائدي سورت: ۳۳، ایت)

(افغان سباوون: ۴ / ۹ / ۲۰۱۶)

گزارش دری:

«د خپلواکی او غلواکی جگړې»
لیکوال: ډاکتر رحمت ربي «څیرکیار»



دلایلی که مرا وادار به مطالعه مجدد این مقاله نمود:

ډاکتر رحمت څیرکیار، یک شخصیت علمی و اکادمیک و از منورین قبیله سالارزی کنر است که در افغانستان در لیسه خوشحال خان درس خوانده و در آلمان در رشته علوم سیاسی تا سطح پروفیسری (دکتر) تحصیل کرده و اکنون مقیم امریکا است. او یک نویسنده نامدار در زبان پشتو و محقق و دانشمند ورزیده است که در رسانه های معتبر جهان مقاله و کتاب مینویسد و در ارائه تیزس های خویش منابع و مآخذ خود را با نظر خود مشخص میکند. از این جهت نوشته های ډاکتر څیرکیار، بنیاد علمی و تحقیقی دارد و میتواند مآخذی قابل اطمینان برای تاریخ و فرهنگ افغان ها به شمار رود.

یکی از مقالات خوبی که از قلم ډاکتر رحمت څیرکیار، یک ماه قبل در پورتال افغان جرمن آنلاین منتشر شد و مورد استقبال گرم اهل قلم قرار گرفت، مقاله «د خپلواکی او غلواکی جگړې» بود. در تاریخ ۲۰ جنوری من آن را به دري برگردان کردم تا فیض آن عام تر گردد؛ اما فرصت نیافتم تا بر محتوای مقاله و خلا های آن مکث نمایم و تبصره ها و تکمله های خود را بنویسم، اکنون میخواهم این مقاله را برای تکمیل وقایع آخرین روز های سقوط رژیم سقوی مورد ارزیابی قرار بدهم و نکاتی بر آن بیافزایم.

مقاله مرکب از دو بخش است، بخش اول اشارات مختصری به خاطرات ملا فیض محمد کاتب در مقاله اخیر من (تذکرا لانتقال، آئینه تمام نمای فجایع سقوی) است، و بخش دوم، خاطرات جنرال یار محمدخان وزیری می باشد. به نظر من، مهمترین بخش مقاله همین یادداشت ها و خاطرات جنرال وزیری است که حقایق مهم تاریخی را به ارتباط سهم گیری مردم وزیرستان در جنگ استقلال و جنگ نجات کابل از چنگ سقاویان در اختیار خواننده میگذارد. بنابراین من از ترجمه بخش اول مقاله صرف نظر کردم. و تنها بخش رشادت های مردم وزیرستان را تحت رهبری جنرال یارمحمد خان وزیری یکی از دلبستگان امان الله خان، با هدف برگرداندن دوباره سلطنت به امان الله غازی، به دري برگردان کرده ام.

در اینجا لازم میدانم بگویم که در متن مقاله و با اشارت به خاطرات جنرال وزیری، گاهی جملات و کلماتی از قلم نویسنده [زیرکیار] بروز کرده که پاسخ طلب است و یا به گونه ای بیان شده است که خود نمائی تصور شده میتواند. گاهی از افراد مشهور و معروفی مثل: محمدگل خان مومند و ببرک خان جدران و الله نواز خان مولتانی، شاه ولی خان و شاه محمودخان، و غیره طوری نام برده میشود که گوئی آنها اشخاص هیچ کاره ای باشند و محض برای تبریک گفتن نزد جنرال وزیری آمده باشند، در حالی که آن ها هرکدام در رأس بخشی از قوت های قومی قرار داشته اند و در تنظیم و رهبری لشکر نجات کابل نقش موثری داشته اند. این موضوع را وقتی خواننده بخوبی درک میکند که گزارش مرحوم غبار را در مورد سقوط رژیم اغتشاشی در جلد دوم افغانستان در مسیرتاریخ خوانده باشد.

برخی سوالات در متن مقاله از سوی آقای داکتر زیرکیار چنین مطرح شده:

- محمدنادرخان در پکتیا طرفدار نداشت و در مدت شش ماه نتوانسته بود که ۴۰۰ نفر طرفدار پیدا کند؟

- چرا امان الله خان منتظر رسیدن لشکر وزیری نماند؟

- در حالی که قوت های وزیرستان میدان های جنگ را فتح کرده بودند، چرا شاه متارکه را قبول کرد؟

من می خواهم بدانم - که فیصله پانزده ماده یی سران لشکر وزیرستان با محمد نادر خان در جرگه علی خیل، علاوه بر اعاده مجدد سلطنت به امان الله خان، دیگر کدام شرط ها ذکر شده بود؟

میخواهم خط سیر لشکر نجات به کابل و نقاط حمله قوت های قومی را بدانم و روند محاصره ارگ و چه گونگی فرار بچه سقو و عاقبت کار او را دریابم که پسر سقو بعد از فرار به کجا رفت و حکومت جدید چطور او را به مرکز حاضر کرد و بعد او و همراهان وی را محکوم به اعدام نمود؟؟؟

در جریان حکومت سقوی، دو مؤرخ ورزیده یکی میر غلام محمد غبار و دیگری فیض محمد کاتب، و همچنان یک نویسنده دیگر بنام غلام محیی الدین انیس نیز در شهر کابل حاضر و ناظر اعمال سقویان بوده اند، و وقایع و حوادث دوران سقوی را نوشته اند، آیا نظریات و خاطرات جنرال وزیری با نوشته و خاطرات آن سه نفر باهم سرمیخورد و یا از هم متفاوت اند، کدام یک از این نظریات بدرد تاریخ میخورد و کدام نظریات جنبه تبلیغاتی و خودمحمور نمائی دارد؟

همین سوالات باید از لابلائی نوشته های مؤرخین مذکور و خاطرات جنرال وزیری دریافت و به خواننده تقدیم گردد.

من حین برگردانی متن مقاله متوجه این نکات بودم، ولی فرصتی برای دریافت جواب سوالات متعدد نداشتم. چون میخواهم از این مقاله در تکمیل نوشته های تذکر انقلاب فیض محمد کاتب، و مرحوم غبار استفاده کنم، اینک در بازنگری بر آن مقاله سعی کرده ام برای سوالات مذکور پاسخ پیدا کنم و توضیحات تکمیلی را در داخل مقاله، در قوس [] بگنجانم و متن مقاله را خارج قوس بگذارم. موضوع را از خاطرات جنرال وزیری آغاز میکنم.

کتاب خاطرات جنرال وزیری

د افغانستان د خپلواکی او نجات تاریخ)

۱ - «ناولی ترون، یا قرارداد منحوس» ۱۹۱۹:

مردم وزیرستان، در هر دو جنگ (جنگ استقلال ۱۹۱۹؛ و جنگ با دزد سلطنت / سقاوی ۱۹۲۹) نقش تعیین کننده بازی کرده اند. شخصیت نامدار

ولسی و نظامی وزیرستان یار محمد خان وزیری (۱۸۷۱-۲۶ اگست ۱۹۷۲) در جنگ استقلال قوماندان نظامی اقوام وزیرستان بود. و در جنگ با غاصب سلطنت (بچه سقاو) جنرال ولسی بود. او را امان الله خان بسیار عزیز و گرامی میداشت. جنرال یار محمد خان وزیری در کتاب خود به ارتباط جنگ استقلال چنین مینویسد: «از مناطق ما تقریباً دو هزار نفر شهید شدند. مگر بعد از جنگ استقلال سهم و نصیب ما همان چیزی شد که بین امیر عبدالرحمن خان و انگلیس ها در معاهده منحوس دیورند تعیین شده بود، و ما یک بار دیگر با ریختن جو های خون خود دست بسته به دشمنان خود تسلیم داده شدیم.» در حالی که غازیان ما در میدان جنگ تفوق داشتند و انگلیسان رو به فرار و به شکست مجبور شده بودند، غازیان حیران مانده بودند که چرا امان الله خان با دشمن مغلوب پیشنهاد آتش بس را قبول کرده است؟! پیشنهاد «آتش بس، بدون آنکه با مشران و بزرگان ما صلا و مشورت کند» قبول شد. [این بخش از مقاله (دخپلواکی او غلواکی جگپری) بر مبنای روایات و خاطرات جنرال یار محمد خان وزیری و سهمگیری مردم وزیرستان در جنگ استقلال و شکست دادن عساکر انگلیسی و از فتح پنجاه تھانه نظامی انگلیس توسط جنگجویان وزیرستان خبر میدهد. نویسنده در حالی که فتح تل را یک دست آورد مهم مردم وزیرستان می شمارد، ولی از این که نادرخان (قوماندان جبهه پکتیا) چرا فاتح و قهرمان تل شناخته شد، اظهار نارضایتی میکند و همچنان شاه امان الله را به خاطر پذیرفتن پیشنهاد آتش بس جنگ ملامت کرده میگوید که شاه این آتش بس را چرا بدون مشورت و جرگه سران و قوماندانان وزیرستان قبول نمود؟ اگر شاه آتش بس را نمی پذیرفت و جبهه جنوبی به جنگ خود با انگلیس ادامه می داد، به عقیده مولف، جنگجویان وزیری و مسعود انگلیس ها را تا بندر گوادر بلوچستان به عقب

میراندند و خاک های از دست رفته پشتونستان را دوباره بدست می آوردند و به بحرهند دست می یافتیم.

احساسات نویسنده قابل قدر است، ولی از لحاظ عملی چنین چیزی ممکن نبود. انگلیس با آن که در قندهار و ننگرهار، نیروهای افغانی را شکست داده بود، مگر در جبهه پکتیا مواضع خود را بدون مقاومت ترک داده عقب نشست. این و عقب نشینی پلان خود انگلیس بود تا برای نادرخان در این جنگ اعتبار و کریدت داده باشد، نه بخاطر تفوق نظامی جانب افغانی. بقول غبار، نادر خان وقتی بمباران طیارات انگلیس بر مواضع افغانی را مشاهده کرد، چنان سراسیمه شد که روی به فرار نهاد، مگر شمس المشایخ مانع فرار او و عساکرش به سوی گردیز شد. (غبار، ج ۲)

داکتر صاحب سید عبدالله کاظم، مقاله (دلایل توافق متارکه و توقف جنگ در جبهات سه گانه استقلال) را به جواب این سوال آقای زیرکیار نوشت و در پورتال افغان جرمن گذاشت. [به لینک مقاله ۲۴۱ در آرشیف مقالات ایشان در پورتال افغان جرمن رجوع شود.]

در سال ۱۲۹۸ شمسی (۱۹۱۹ میلادی) در جنگ استقلال «مناطق ما در فیصله نامه متارکه [معاهده صلح راولپندی] از طرف هیئت افغانی و فرنگی [انگلیس] به انگلیس ها مربوط گردید و از نظر مجاهدین ما، این سومین معاهده منحوس و نابکار بود.» انگلیس در سنگر گرم جنگ «از دست ما مغلوب شده بود و آماده بود تا تمام شرایط طرف غالب را قبول کند.»

یار محمد خان وزیری در دوران جنگ استقلال رهبر و بزرگ تمام اقوام وزیرستان بود. مرکز نظامی تل را لشکر وزیرستان گرفت و بعد محمد نادرخان را دعوت کرد تا بطور «رسمی» آن را فتح کند. در جنگ استقلال، مردم وزیرستان، کندر، گومل و ژوب سهم گرفته بودند و ظرف دو هفته

بیشتر از ۵۵ تهانه و مرکز نظامی انگلیس را فتح کردند و «سپاهیان انگلیسی و گورکه [محلّی]» را تا دیره غازیخان و دیره اسماعیل خان به عقب راندند. بزرگان قومی وزیرستان و ژوب، گومل، و کندر و هم «حکومت افغانستان» آن قدر تجهیزات نظامی نداشتند که با لشکر بزرگ و مجهز انگلیس بجنگند. به همین خاطر ظرف دو هفته انگلیس ها تقریباً دو هزار (۲۰۰۰) نفر پشتون را شهید کردند. در جنگ استقلال افغانستان «اگر مشران قهرمان کندر، وزیرستان، ژوب و گومل و مجاهدین شجاع ما به طرفداری از اعلیحضرت امان الله خان ایستاده نمی شدند، یقیناً که لشکرهاى انگلیس خود را تا کابل می رساندند.... هدف انگلیس هم همین بود و به همین خاطر تعداد بسیار زیاد لشکر خود را به سرحدات افغانستان سوق کرده بود. در جهات وزیرستان، ژوب، گومل و کندر نام های ۶۳ تن از «جنرالان و کرنیلان و قهرمانان راستین» ذکر شده است. تقریباً ۱۸ هزار (۱۷۷۰۰) عسکر انگریزی و گورکه کشته شدند. (ناولی تپرون، صص ۸۷ - ۸۹، ۹۱ - ۹۵)

جنگ استقلال با خون ملت پشتون بدست آمده است، نه این که فتح از جانب انگلیس ها به محمد نادر خان عطا شده باشد! کسی که به ارتباط «جنگ استقلال و جنگ با دزد سلطنت» (بچه سقاو) کتاب جنرال یارمحمد خان وزیری را مطالعه نکرده باشد، قضاوتش عمیق نخواهد بود.

در دوران جنگ با «غلوآکی» (سقاوی)، یار محمد خان وزیری، جنرال ولسی مردم وزیرستان و تمام نظم و سر رشته جنگ در دست او بود. محمد نادرخان و برادرانش محتاج او بودند، نه اینکه او محتاج نادرخان و برادرانش! بچه سقاو در ارگ کابل قبل از هر کس دیگر از طرف جنرال یارمحمد خان وزیری و رهنمونی های دقیق نظامی او توسط جنگجویان وزیرستان محاصره شده بود. بعد از آن شاه ولیخان از چهلستون، و چهار روز بعد از آن جنرال

محمّد نادر خان از پکتیا به کابل رسید. بعد از جنگ استقلال، یار محمد خان به وزیرستان رفته نمی توانست، [زیرا که انگلیس ها او را به نظر دشمن خود می دیدند] امان الله خان در بدل خدمات وطن دوستانه او، برای او و ۱۵۰ نفر از دوستان نزدیک او در شاه جوی [بین کلات و مقر] زمین بخشید. هنگامی که امان الله خان از سفر اروپای خود برمیگشت، در شاه جوی به خانه وی رفت و او را ملاقات کرد. او بر محمد نادرشاه، و برادرانش و محمد داود خان نیز بسیار عزیز و محترم بود. کتاب خاطرات جنرال یار محمد خان وزیری به زبان روان نوشته شده، تاریخ ها و مکان های جنگ در آن بخوبی حفظ شده است. و به گمان من که برای تحقیق در باره جنگ استقلال و جنگ با غاصبان سلطنت و فهمیدن رسم و دستور پشتون ولی در افغانستان خواندن آن حتمی است.

(جنرال یار محمد خان وزیری، د افغانستان د خپلواکۍ او نجات تاریخ. خپروونکۍ: د افغانستان د کلتوري خدمتونو اداره. پېښور، پښتونخوا. چاپځۍ: ملت پریس، لاهور، ۱۳۷۹ لمريز / ۲۰۰۰ زیز کال. ټولټال ۳۸۵ مخونه.)

من از داکتر یحیی رشید بسیار تشکر میکنم که کتابخانه غنی خود را برویم باز کردند و کتاب جنرال یار محمد خان وزیری را برای مطالعه در اختیارم قرار دادند. (خیرکیار)

۳- جنگ برضد «غلوآکی» (سقاوی) در کلات شروع شد:

یار محمد خان وزیری که در آن زمان غند مشر بود، از شاه جوی به خواست امان الله خان پای پیاده به عزم جلب حمایت مردم وزیرستان حرکت کرد (۱۵ حمل ۱۳۰۸ (۴ اپریل ۱۹۲۹). و ۷ روز بعد (در ۲۲ حمل ۱۳۰۸) مطابق (۱۱ اپریل ۱۹۲۹)، به وزیرستان رسید. و طور پنهانی با بزرگان و مشران وزیرستان شمالی و جنوبی دیدار کرد تا برضد «غلوآک» (بچه سقا) به طرفداری امان الله قیام کنند. در «وانه»، مسجد بزرگ قوم خوجل خیل

حیثیت مرکز وزیرستان را داشت [جرگه قومی در آن دایر شد]. پیر مرد هم‌زالله اخوند هم در این جرگه که بزرگان وزیری و مسید (مسعود) برای تصمیم‌گیری جمع شده بودند، نیز اشتراک داشت. پس از خطبه مولوی عتیدگل خان، یارمحمد خان وزیری در سخنرانی خود بر وضعیت سیاسی افغانستان و امان‌الله خان روشنی انداخت و پیغام امان‌الله خان را به حاضرین جرگه قرائت کرد.

بعد از آن جنرال یار محمد خان وزیری رهسپار بومی گردید و در آنجا در مهمانخانه خانجان خان ککه خیل پنهان گردید. و این آوازه را انداخت که اقوام وزیر و مسید (مسعود) پلان او را رد کرده اند، بنابراین او هم مجبور شده است به افغانستان پناه ببرد. و این آوازه را برای غافل کردن انگلیس‌ها بکار برد. در تاریخ اول ثور ۱۳۰۸ شمسی [۲۱ اپریل ۱۹۲۹] تقریباً شش هزار لشکر مسلح قومی با نواختن «دهل و اجرای اتن» بسوی افغانستان به حرکت افتادند. بعد از انجام اتن، ملا فضل‌الدین مشهور به شهزاده یک سخنرانی هیجان‌انگیز ایراد نمود و برای لشکر دو سفارش مهم نمود: یکی این که در هواداری از امان‌الله خان «در این خدمت عظیم سهم می‌گردند» و دیگر این که «تلاش میکنند که از طریق جرگه مخالفین شاه را به طرفداری خود ایستاده کند». پس از آن انگورخان، دلبازخان، زنگی خان و هفتی خان، هر یک از لحاظ عسکری بر سه نکته مهم ذیل تاکید ورزیدند:

- ۱) بزرگ و خان هر قوم، قوماندان قوم خود است؛
- ۲) «ما بزرگان حاضر و غایب قوم وزیر و مسعود، جنرال یارمحمد خان وزیری را بحیث جرنیل [جنرال] تمام لشکرهای قومی انتخاب کرده ایم»؛
- ۳) «تا فتح کامل کابل، تحت قیادت او روان خواهیم بود».
- ۴- شکست لشکر امان‌الله خان در غزنی:

امان الله خان باید طبق وعده منتظر لشکر وزیرستان در همانجا [شاه جوی؟] باقی میماند. قریب شش هزار لشکر وزیرستان به اورگون رسیدند تا بر ضد بچه سقاو در غزنی بجنگند. مگر قبل از اینکه به غزنی برسند، مطلع شدند که لشکر قندهاری امان الله خان شکست خورده و دوباره به قندهار برگشته بودند. بنابراین لشکر وزیرستان هم در تاریخ ۴ ثور ۱۳۰۸ ش [۲۴ اپریل ۱۹۲۹] راهی برمل وزیرستان شدند.

[اما بقول غبار، شاه امان الله در ۶ ثور بدون شکست نظامی، محض در سایه دسیسه و سبوتاژ اعضای دربار و سران نظامی، اردوی شاه از سنگرهای خود پرکنده شدند و شاه مجبور گردید، امر رجعت سپاه قندهار را در شب ۶ ثور بدهد ۱. اگر لشکر وزیرستان که در ۴ ثور از ارگون راهی برمل شدند خود را تا روز ۶ ثور (۲۷ اپریل) به غزنی می رساندند، شاید تصمیم شاه عوض می شد.

غبار به صراحت مینویسد که «اشخاصی که علناً شاه را در چاه می انداختند، عبارت بودند از عبدالاحدخان ماهیار وردکی (وزیر داخله)، احمدعلی خان لودین (والی و سفیر سابق و رئیس اردو در آینده)، محمد یعقوب خان وزیر دربار ۲». جالب است که این هر سه تا بمبئی هند شاه را همراهی کردند و وقتی شاه عازم ایتالیا گردید، آن ها به افغانستان برگشتند و در عهد نادر شاه یکی به مقام وزارت داخله، و دیگری به مقام رئیس اردو ابقا گردیدند. فضل غنی مجددی میگوید: «در محاربه غزنی عبدالعزیز خان وزیر حربیه با عبدالاحدخان [وزیر داخله] مخالفت شدید داشت، عبدالعزیز خان عبدالاحدخان را متهم می ساخت که با حبیب الله در اتصال است و وی از

۱- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ امریکا، جلد ۲، ص ۱۳.

۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ امریکا، جلد ۲، ص ۶.

حزب محمد ولی خان می باشد. امان الله خان را اختلاف بین عبدالعزیز خان و عبدالاحدخان در شک انداخت و اسباب فرارش را آماده ساخت. فضل غنی می افزاید که تعدادی از اعضای حزب محمدولی خان در قیادت علیای عسکری امان الله خان موجود بودند و تحرکات قوای امان الله خان را برای محمد ولی خان بکابل گزارش می دادند و محمد ولی خان را متهم می- سازند که تمام احوالات را به حبیب الله می رساند.»^۱

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» میگوید: «امان الله خان به وفاداری عبدالاحد خان سوء ظن پیدا کرد، زیرا افراد حسن جان (پسر کاکای شاه) راپور دادند که عبدالاحد خان در نظر دارد که وی را در غزنی به دام اندازد، پلانی را که حسن جان توضیح نمود مشابه پیشگویی همفری سفیر برتانیه بود که گفته بود: غلزائی ها امان الله خان را در تله می اندازند (منظور همفریز احمدعلی خان لودین و عبدالاحدخان بود که هر دو به قبیله غلزی منسوب بودند).»^۲

بقول ریه تالی استوارت، حسن جان به امان الله خان گفت: اگر دوباره هم پادشاه شود، پادشاه یک کشور پُر از هرج و مرج خواهد بود که ثروت آن غارت گردیده است. مردم قدر خدمات و زحمات ده ساله شما را ندانستند، بعد از این هم نخواهند دانست، بهتر است از تلاش برای بقدرت رسیدن صرف نظر نمائید.

بر اثر چنین مشکلات و مشورت هایی ست که امان الله خان تصمیم میگیرد از جنگ و خون ریزی بخاطر دوباره به قدرت رسیدن صرف نظر کند و دستور دهد که لشکر قندهار جانب قندهار برگردند. به ساعت ده شب لشکر قندهار

۱- فضل غنی، افغانستان در عهد سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، چاپ امریکا، ص ۲۹۰.

۲- ریه تالی استوارت، آتش در افغانستان، ترجمه یار محمد کوهسار کابلی، چاپ پشاور، ص ۱۷۶.

بسوی قلات به حرکت می افتد، در حالی که در طول راه، صدا های فیر های تفنگ دشمن از عقب لشکر شنیده میشد. ۱ چه کسی این فیر ها را میکرد، معلومدار، از میان خود لشکر قندهار بدستوری کسی چنین فیر ها صورت میگرفت تا نشان بدهد که دشمن در تعقیب آن ها است.]

زیر کیار ادامه میدهد: محمدنادر خان که در ماه حوت ۱۳۰۷ [مارچ ۱۹۲۹] از فرانسه به قصد پشاور حرکت کرده بود، از آنجا خود را به پکتیا رسانده بود. در پکتیا دو برادرش (کرنیل شاه ولیخان و کرنیل شاه محمود خان) با او بودند تا مردم را بر ضد بچه سقاو بودند، مگر نادر خان موقف خود را اعلان نکرده بود که سقوط حکومت سقوی را برای خود میخواهد یا برای امان الله خان؟ جنرال وزیری به این نتیجه رسید که یک بار دیگر لشکرهای قومی وزیر و مسید (مسعود) را بدور خود جمع کند و رژیم سقوی را سقوط بدهد. «سپه سالار محمد نادر خان و برادرانش در مدت چهار ماه در پکتیا قادر نشده بود که ۴۰۰ نفر از تمام جنوبی به دور خود جمع کند و به دلیل تعداد روز افزون سقویان در پکتیا از «یک منطقه به منطقه دیگر در حال فرار بود.»

[شواهد تاریخی، این حکم جنرال وزیری را تأیید نمی کند. غبار نیز از قول شاه محمود خان به نورالمشایخ خبر میدهد که تعداد قوت های قومی به حمایت از نادر خان به ده هزار نفر رسیده اند. ۲

فیض محمد کاتب، در کتاب خود (تذکره انقلاب) از شش هزار لشکر نادر خان یاد آور میشود که تا لوگر پیش آمده و با قشون سقوی جنگیده و تلفات زیادی به سقویان وارد کرده بود. از جمله در ارتباط به وقایع ۲۲ ثور/

۱- ریه تالی استوارت، آتش در افغانستان، ترجمه یار محمد کوهسار کابلی، چاپ پشاور، ص ۱۷۶.

۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۱۶.

می مینویسد: «از وصول ۸۰ نفر مجروح به روز گذشته در کابل در افواه به این روز سمر و مشتهر گشت که محمدنادرخان قشون مامور لهوگرد حبیب الله را در موضع بیدک مغلوب و منهزم و اکثر را مقتول و اسیر و دستگیر و مخلوع السلاح ساخته موضع مذکور را از لوٹ وجود شان پرداخت»^۱، و باز در وقایع ۲۵ ثور مطابق ۱۵ می مینویسد: «وهم در این روز، قشون محمدنادر خان از کوتل تیره عبور کرده چهل و یک توپ اعلان ورود خود را گشاد دادند. و اهالی لهوگرد که از جور و ستم قشون حبیب الله خان و قتل و غارت و با دختران پنج ساله مخالطت و اطفال پنج ساله و هفت ساله را از قفا سربریدن شان، به ستوه آمده، وهم کره‌ها و اجباراً مکلف شده بودند که هر خانه یکصد و بیست روپیه مالیات مزارع خود را پرداخته، تادیه نمایند و مردان شان عموماً بدون استثنا کمر به جنگ بریندند، از ورود قشون محمدنادرخان در لهوگرد، از حبیب الله روی برتافته به محمد نادر خان پیوستند»^۲، و در جای دیگری در وقایع ۲۶ ثور مطابق ۱۶ می، از وصول شش هزار قشون نادرخان از راه حصار به خاک جبار خبر میدهد.^۳ این همه قوای جنوبی بخصوص قوم جاجی در معیت نادرخان قبل از وصول جنرال وزیر و قوت های وزیرستان بوده است.

زیرکیار در ادامه مینویسد: جنرال وزیر در برمل با بزرگان و سران قومی جرگه و فیصله کرد و این بار با شش و نیم هزار لشکر مسلح داخل پکتیا گردید، به این نیت که اول بر مرکز نظامی اورگون حمله کنند و بعد به استقامت کابل حرکت میکنند. لشکر وزیر و مسعود در اول جوزای ۱۳۰۸

۱- فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۹۲.

۲- فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۹۷.

۳- فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۲۰۰.

شمسی [۲۲ می ۱۹۲۹] به اورگون رسید و در مقابل قلعه نظامی اورگون نزدیک (موندی) توقف کرد. غند مشر سقوی عبدالغیاث خان کوهدامنی و کند کمشر میرحسن خان چنداولی، قوماندانان قلعه نظامی ارگون بودند.

در ساعت ده بجۀ شب اول جوزای ۱۳۰۸ [۲۲ می ۱۹۲۹] دهل حمله بر قلعه نواخته شد و با سرعت قلعه اشغال گردید. سقاویان، به جنرال وزیري تسليم شدند، و تمام بزرگان سقوی با جنرال وزیري بغل کشی و خوش آمد گفتند. نادر خان در میان طایفۀ علی خیل قبیلۀ جاجی قرار داشت. جنرال یار محمد خان وزیري برای نادر خان خط فرستاد و اظهار کرد که برای دوباره برگشتاندن امان الله خان با تو یکجا بسوی کابل حرکت میکنیم. مگر جواب خط جنرال وزیري «دوباره نیامد» [بزودی نرسید].

داکتر زیرکیار ادامه میدهد: جنرال وزیري شش و نیم هزار جنگجوی ورزیده در اختیار داشت، و سلاح و مواد خوراکی را از قلعه نظامی اورگون بدست آورده بود. مگر نادر خان و برادرانش نه سرباز و نه سلاح و نه پولی داشتند که با آن سرباز و سلاح تهیه کنند. آن ها در میان طایفۀ علی خیل جاجی هم آرام نبودند، چرا که در خوست و خمکنی با تهدیدات سقاویان رو برو بودند. در چنین شرایطی نادر خان و برادرانش مجبور بودند به قوماندۀ جنرال یارمحمد خان وزیري تن در دهند. پالیسی لشکر وزیرستان چنین بود: کوشش شود تا با طرفداران سقاو به جای جنگ از در دوستی پیش آمد صورت گیرد؛ از محمد نادر خان و برادرانش دعوت شود تا در جنگ برای نجات کشور سهم بگیرند؛ و با فتح کابل، از امان الله خان دعوت شود تا دوباره به وطن برگردد و یا اختیارسلطنت به یکی از اعضای نزدیک خانواده امان الله خان سپرده شود. نادر خان به قوماندان لشکر وزیر و مسعود (جنرال یارمحمد خان وزیري) نامه ای با این مضمون فرستاد:

«عزیزان من! بزرگان و مشران قوم غیور وزیر و مسعود [مسید]، شجاعت و مردانگی شما در جنگ استقلال برای من معلوم شده است. امروز باز هم وقت نشان دادن غیرت و مردانگی شما رسیده است. اعلیحضرت غازی امان الله خان از دست یک سارق و قطاع الطريق به خارج فرار کرده است. هر گوشه وطن در آتش بی اتفاقی می سوزد. ننگ و غیرت افغانی از همه ما تقاضا میکند که با اتفاق و اتحاد خود وطن را از فتنه جاری نجات بدهیم. محمد نادر» - (صص ۲۳۹-۲۳۸)

۵- نقشهء مشترک با نادر خان مایوس:

در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۴۸هـ [۲۵ سپتمبر ۱۹۲۹=۳ میزان ۱۳۰۸] لشکر نجات به علی خیل خاخی رسید و در آنجا محمدنادرخان که در «لباس افغانی» از چاونی بیرون آمده بود، از تمام سران و مشران قومی استقبال و با هر یک آن ها بغل کشی کرد و خوش آمد گفت. بزرگان دلیر و با غیرت قوم جاجی: (حاجی جانخان، سیدخان، سربلندخان، ولیت [لطیف] خان) وعده سپردند که: سران قومی نان و غذای لشکر وزیرستان را بر ذمه خود میگیرند و به نوبت در خدمت شان میباشند. بدین سان بزرگان غیرتمند قومی مصارف آذوقه لشکر را قبول کردند. بعد از ادای نماز شام، نادرخان به استراحتگاه خود رفت، و پس از نماز خفتن، سران نظامی را برای جرگه نزد خود خواست. سران نظامی به محل اقامتگاه نادرخان رفتند و در آنجا محمد نادرخان در بیرون (چاونی) از آن ها دست بر سینه استقبال کرد. در این جلسه سران نظامی کاملاً درک کردند که محمد نادرخان «سخت نا امید و مایوس» است. زیرا او در مدت شش ماه نتوانسته بود که در جنوبی حنا «۴۰۰ مرد جنگی» به دور خود جمع کند.

۶- پیمان با محمد نادر خان به هدف گرفتن سلطنت به امان الله خان:

به وکالت از بزرگان، جنرال یارمحمد خان وزیری که قوماندان جنگ نجات بود، به محمد نادرخان چنین گفت: «سپاه سالار صاحب! این جنگجویان دلیر و با غیرت ... خاص به اعتبار آن فرمان اعلیحضرت غازی امان الله خان اینجا جمع شده اند که در تاریخ ۱۲ حمل د ۱۳۰۸ [۱ اپریل ۱۹۲۹] در شاه جوی به من توسط وزیر صاحب عبدالاحد خان سپرده شده بود.» (صص ۲۵۷-۲۵۰)

بعد از این سخنان، عبد الله خان مداخلیل، برادر ملک زنگی خان مداخلیل به «سپاه سالار» گفت: جنرال یارمحمد وزیری «همان چیزی را بیان کرد که بزرگان ما بر آن عهد و پیمان کرده اند.» مجلس با این فیصله پایان یافت که فردا جرگه خواهیم کرد. داکتر زیرکیار میگوید:

فردا ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۴۸هـ [۲۶ سپتمبر ۱۹۲۹ = ۴ میزان ۱۳۰۸ش] در جرگه نجات، سران جنگ نجات و محمدنادرخان باهم در ۱۵ ماده تعهد کردند که چند تای آن این است: پس از نجات وطن قدرت به امان الله یا به یکی از اعضای خانواده اش تسلیم داده میشود؛ تا بازگشت امان الله خان به کشور، محمد نادرخان بحیث کفیل مقام سلطنت اجرای وظیفه نماید؛ ... از همین اکنون به تمام طرفداران سقوی اعلان عفو شود. مگر بندیان جنگ تا زمان «نجات وطن» نگاه داشته شوند، و بعد «با عزت و احترام» آزاد شوند. پس از آن محمد نادر خان «با ما در قرآن امضا کرد که به تمام فیصله های ... جرگه گردن می نهد.»

در روز پنجم میزان ۱۳۰۸ [۲۷ سپتمبر ۱۹۲۹] - [لشکر] به دوبندی رسیدند. و کرنیل شاه ولیخان و همراهان وی به استقبال بیرون آمده بودند. شاه ولی خان پریشان بود که چطور با چهار و نیم هزار لشکر [این لشکر تحت قیادت

شاه ولی خان ظاهراً باید غیر از لشکر وزیرستان باشد که تعداد شان به شش و نیم هزار می رسید. سیستانی^۱ می توان لشکر هفتاد هزار نفری بچه سقاو را شکست خواهیم داد؟ مگر جنرال وزیرى به شاه ولیخان اطمینان داد که او روحیه سربازان بچه سقاو را در پکتیا دیده است. زلمی خان منگل، زمرك خان خُدران، مولوی صاحب الله نوازخان مُلتانی (معلم لیسه حبیبیه) و حاجی نواب خان کاکا هم از نویسندگان [جنرال وزیرى] توصیف کردند و شاه ولیخان آرام شد. تلاش شاه ولی خان این بود که در سنگرهای کابل رهبری لشکر نجات را «بنام خود بنامد»، مگر این تلاش او برای [مشران لشکر نجات] قابل قبول نبود، چرا که از جنگ استقلال یاد گرفته بودند (در جنگ استقلال محمد نادرخان طاهراً فاتح تل اعلان شده بود): در آن زمان (۱۹۱۹) لشکر وزیر و مسید از انگریزان ۵۵ چاونی و مرکز نظامی را گرفته بودند، مگر فتح تل بنام محمد نادر خان نامیده شد.

[در مقاله ای که داکتر سید عبدالله کاظم در باره محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) نواسه امیر عبدالرحمن خان و مغضوب نادرخان و مفرور به خاک شوروی در پورتال افغان جرمن به نشر رسانیده، به نکات مهمی اشاره کرده است، که نشان میدهد عقب نشینی عساکر انگلیسی در جبهه پکتیا دستوری بوده تا کریدتی برای آینده نادرخان باشد.

داکتر صاحب کاظم در مقاله خود ضمن تبصره بر خاطرات سیاسی و تاریخی سردار محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) به نکات بسیار مهمی اشاره کرده، از نامه نادرخان به برادرش شاه ولی خان در تاریخ ۳۰ می ۱۹۱۹ (۲۶ شعبان ۱۳۳۷ق) که در شماره مورخ ۲۲ اگست ۱۹۵۲ مجله «د جمهوریت غرب» چاپ شده یاد میکند و از این که سردار رحیم ضیائی آن را در خاطرات خود اقتباس کرده و نوشته است: «پیروزی نادرخان از برکت یاری و مساعدت

انگلیس‌ها (منظور تعاون مالی و روانی است) و برپایهٔ پلان قبلاً طرح شده، بدست آمد» و سپس از قول متون ادامه می‌دهد: "اگر خوانندگان ما بدین سخن باور ندارند، در آن صورت نامهٔ نادرخان را بخوانند و متن نامه را به شرح آتی می‌آورد" [قسمتی از متن نامه]: "من به موفقیت کامل دست یافته‌ام و شمایان با آرامش خاطر کار خود را بکنید. طبق اطلاعاتی که در دست است، عساکر انگلیس به جنگ نمی‌پردازند و داوطلبانه از مواضع خود عقب نشینی می‌نمایند. وقت را از دست ندهید، از موقع استفاده کنید و بسوی وانه به پیشروی پردازید، هیچ گونه مقاومتی علیه شما نخواهد بود، به من اطمینان قطعی داده شده است. به هوشیاری و زیرکی شما باور دارم. هیچ کس نباید از موضوع اطلاع یابد و بفهمد که شما بر آنجا و من درین جا کامیاب می‌شویم." ۱

«رحیم ضیائی در صفحه ۱۰۱ کتاب خود می‌نویسد: «زمانی که حبیب‌الله [کلکانی] در کابل به تخت نشست، بسیاری‌ها می‌فهمیدند که این یک چهرهٔ تصادفی در تاریخ کشور است که به کمک انگلیس‌ها مؤقتاً به قدرت رسیده است و به زودی تعویض می‌شود.»

و در همان جا، نکته دیگری جلب توجه می‌کند که قبل از همه باید داکتر کاگر آن را بخواند و بداند که شورش ملای لنگ، یک قیام مردمی نبود، بلکه توطئهٔ انگلیس برضد شاه مرقی امان‌الله و رژیم تحول طلب مشروطیت بود.

۱- داکتر کاظم علاوه می‌کند که: [متن مکمل این نامه در مقاله از این قلم تحت عنوان "نقش انگلیس‌ها در در عروج و سقوط رژیم سقوی و پایه گذاری سلطنت محمد نادر شاه شهید"، قسمت سوم، مورخ ۱۰ جنوری ۲۰۱۶، منتشرهٔ افغان جرمن آنلاین درج، گردیده است.]

داکتر کاظم به حواله صفحات ۸۹ و ۹۰ کتاب خاطرات شیون کابلی، علت برکناری سپهسالار نادرخان را از کار و اعزام او به سفارت فرانسه چنین بدست میدهد: «علت سبکدوشی نادرخان این بود: امیر امان الله اسنادی بدست آورد که ارتباط مستقیم نادرخان و برادرانش را با سرکردگان شورش منگل با اشخاصی مانند ملاعبدالله لنگ [مشهور به ملای لنگ کاظم]، برادرش عبدالرشید و نیز یکی از اقوام نادر خان یعنی عبدالکریم نواسه شیرعلی خان فرزند مدعی تخت و تاج افغانستان یعقوب خان که در راولپندی هند می زیست، ثابت می ساخت. در حقیقت این عبدالکریم بود که انگلیس ها او را نزد قبایل منگل فرستادند، برای این که در جنوب کشور پایگاه مخالف با امیر امان الله را ایجاد کنند. در زمینه تعیین سرنوشت نادرخان، امیر امان الله نارضایتی سفارت شوروی را مبنی بر ارتباط نادر خان با بسماچی ها نیز در نظر گرفت. امان الله خان نادر خان را به کابل احضار نمود [از قطغن و بدخشان کاظم] و برای این که وی را دور ساخته باشد، در عوض محمود طرزی را که [از سفارت فرانسه. کاظم] به افغانستان آمده بود، در فرانسه سفیر ساخت. ۱» نکات فوق برای من تازه و بسیار پُر اهمیت پنداشته میشود و به همین خاطر آن ها را اقتباس نمودم.

۷- جنگ کابل:

سردار شاه ولیخان در منزل جرنیل غلام حیدر خان مسکن گرفت. در تاریخ ۱۴ میزان ۱۳۰۸ [۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹]، جنرال ولسی یارمحمد وزیری بالشرک خود در مقابل بچه سقاو قرار گرفت و بسوی سنگرهای بلند کابل پیش رفت و در همان روز جنگ را با سقاویان آغاز نمود و دیری نگذشت که چهار سنگر را از سقاویان گرفت. کرنیل شاه ولیخان در چهلستون دربار کرده بود، و سپاه-

۱- رجوع شود به مقاله به یاد نویسنده و شاعر پُر آواره افغان: "شیون کابلی" در آرشیف مقالات نویسنده.

سالار صاحب محمدنادرخان در جاجی در میان طایفه علی خیل، و من با جنگجویان و شکست یا فتح» و آن‌ها منتظر خبر بودند. کرنیل شاه ولیخان قبل از این که به سنگرهای لشکر نجات سر بزنند، با سورجرنیل سقاوی محمد عمرخان ملاقات کرده بود. این که سورجنرال «چه چیز به او گفته بود، من از آن بی خبر بودم.»

«جنرال وزیری فیصله نمود که «همان شب» به محاصره ارگ پردازد. در ساعت ۹ شب دهل حمله بر ارگ نواخته شد و لشکر نجات، در ساعت ۷ صبح به مرکز شهر کابل رسیدند. سه ساعت بعد بچه سقو را در ارگ محاصره کردند، در حالی که تمام سنگرهای بیرون ارگ بچه سقو را تخریب نموده بودند.

در روز ۱۸ میزان ۱۳۰۸ ش [۱۰ اکتوبر ۱۹۲۹]، سردار شاه ولی خان سوار بر اسب با بهره داران جاجی و گردیزی خود و به همراهی یک تعداد از سران قومی به کابل رسید، و برای ما، مبارکی گرفتن کابل را داد. او آن قدر خوشحال بود که «ریش و روی هر قوماندان و مشر لشکر نجات را می-بوسید.» یک کسی پسر دوساله او عبدالولی را نزدش آورد. «معتبرین شهر کابل همه در خانه های خود بودند و هیچکسی را ندیدیم که برای ما فتح شهر را مبارکی بگوید»، مگر بجای آن، «تنها مردم فقیر کابل» از خوشحالی فریاد میزدند: «زنده باد فاتحین کابل.. زنده باد غازی امان الله خان!»

با رسیدن کرنیل شاه ولیخان «معاریف کابل و سرداران از خانه های خود بیرون آمدند و هر کدام به شاه ولیخان گرفتن کابل را مبارکی می دادند و از دوره گذشته به اوشکایت ها میکردند.» در همان تاریخ ۱۸ میزان ۱۳۰۸ [۱۰ اکتوبر ۱۹۲۹]، سردار شاه محمود خان از شوربازار کابل به سواری اسب در کنار دریای کابل به قرارگاه لشکر نجات رسید: از حد زیاد وارخطا

معلوم می شد. [در همین روز] محمد گل خان مومند، زمرک خان خُدرانی، عبدالغنی خان گردیزی، مولوی الله نوازخان، شاه محمود خان و شاه ولیخان برای تبریکی نزد جنرال یارمحمد خان وزیری، آمدند.

نظر جنرال وزیری به رجال و مشران جنگ این بود که قبل از آن که لشکر های سقاولی از کندهار، مشرقی، جنوبی و شمالی به کابل برسد و مشکل ایجاد کند، باید هرچه زود تر بر ارگ حمله شود. (قبل از همه محمد گل مومند که صاحب فکر حساس بود) و بعد زمرک خان خُدرانی (پسر بیرک خان مشهور) نظر جنرال یار محمد خان وزیری را تأیید کردند. سپس دیگران نیز قبول کردند که در صبح روز ۲۰ میزان ۱۳۰۸ [۱۲ اکتوبر ۱۹۲۹] حمله بر ارگ آغاز شود. شاه محمود خان و شاه ولیخان «ظاهراً چیزی اظهار نکردند»، زیرا که خانواده های آن ها در ارگ بندی بودند. طبق تصمیم گرفته شده، فیر توپ ها بر ارگ آغاز شد و دود از داخل ارگ به هوا بلند گردید. (ناولی ترون، صص ۳۱۵-۳۲۲)

[گزارش غبار در مورد سقوط کابل:

غبار، از حمله لشکر جنوبی گزارش متفاوت تری ارائه میدهد و در جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، چنین مینویسد: «به مجرد عقب نشینی شاه از غزنه در اپریل ۱۹۲۹ (۶ ثور ۱۳۰۸) و باز خارج شدنش از افغانستان در ماه می سال مذکور (۴ جوزا) نقشه سابق در افغانستان تبدیل شد. مثلاً در ۶ ثور شاه بدون شکست نظامی و محض در سایه دسیسه درباری از غزنه رجعت قهقرائی نمود. و در ۲۵ ثور نماینده بچه سقو «عبداللطیف مهاجر کوهاتی»^۱،

۱- فیض محمد کاتب مینویسد که: «در ۲۷ ثور مطابق ۱۷ می، مولوی عبداللطیف نام، مهاجر هندی که در دسیست و خدیعت خود نظیر ندارد، و عموم ناس او را خادم و جاسوس انگلیس و از گروه وسواس و خناس می پندارند، اقدام در ارقام نامه مصالحت ختامه بنام محمدنادرخان و شاه ولی خان و شاه محمودخان

در پاکتیا نزد نادرخان به غرض مفاهمه و مصالحه آمد. در ۴ جوزا شاه از افغانستان خارج شد. و در ۵ جوزا باز نماینده و نامه بچه سقو (توسط علیشاه خان از بنی اعمام نادر خان) در پاکتیا رسید و از نادرخان تقاضای مصالحه و شرکتش در امور دولت نمود.

در سرطان نقشه جدید سری نظامی ضد بچه سقو طرح و عملی شد. و آن این که زمینه طوری فراهم آورده شد که قوه دلیر نظامی حکومت اغتشاشی در محاذات پاکتیا و ننگرهار کشیده و جذب شود، تا مرکز کابل قوای نظامی خود را ببازد، و آنگاه حمله قاطع و ناگهانی از جبهه پاکتیا عملی و دشمن امحا گردد. خصوصاً که سید حسین وزیر جنگ قبلاً از مرکز دور و در ولایات شمالی کشور مشغول ساخته شده بود. تا این وقت حضرت نورالمشایخ که زمام حرکات قوای سلیمانخیل را در دست داشت توانسته بود، که آن ها را برعکس سابق از معاضدت با بچه سقو و از مخالفت با نادرخان منصرف نموده، و بشکل «بی طرف» از صحنه خارج نماید. خودش نیز در شهر گردیز به غرض مذاکره با شاه ولیخان (برادر نادرخان) وارد شد.

برادران او که در سمت جنوبی سرگرم تهیه اسباب و آلات و رفع انقلاب از مملکت و تیسیر (آسان زائی) راحت و رفاهیت ملت و دفع خونریزی و تحصیل امنیت بودند ... در روز شنبه غره ذیحجه نوشت و شرحی از پول فرستادن خود برای محمدنادرخان و دعوت او جهت نظم و نسق امور امارت افغانستان و نیامدن وی در کابل و برخلاف شدن رقم فرمود که باز هم راه چاره باز و رشتۀ صلح و آشتی خواهی دراز است، اگر در کابل بیابید، فهوالمطلوب والا هر سوء رفتاری که نسبت به عائله و فامیل و بازماندگان شان از هلاک و دمار به روی کار آید، به خود شان نسبت داده خواهد شد، نه بر ما و در خصوص حصول اعتماد در این پیشنهاد مولوی عبداللطیف وکیل مطلق است که هر تعهد و قراردادی که موجب اطمینان شان باشد، حتمی الاجرا و از سوء خاتمه و اجراءات و خیمه میرا دانند. و مولوی مذکور که این تعهد و پیشنهاد را به اشاره دولت انگلیس نموده بود، با اعتماد نامه ای که برای خود به امضای شیرجان وزیر دربار و مهر حبیب الله خان حاصل کرد، نزد محمد نادر خان و برادرانش رفت.» (ص ۲۰۰-۲۰۱)

حکومت اغتشاشی که در ۲۳ جوزا با قوای کافی به قوماندانی جنرال محمدصدیق خان صاحب زاده در گردیز حمله کرده و مغلوب و جنرال زخمی شده بود، اینک بار دیگر حمله قوی تر خودش را در ۴ سرطان به شهر گردیز تکرار کرد. البته قوماندان جبهه شاه ولیخان فرار نمود و سپاه سقوی را در گردیز و ماحول آن مشغول گذاشت و این مشغولیت دشمن تا سقوط کابل طول کشید. عین این نقشه سری در محاذ ننگرهار نیز بازی شد....»

غبار بعد از شرح نقش هر یک از رجال همرکاب و هم نظر نادرخان، مثل محمدگل خان مومند، ملا صاحب چکنهور، پادشاه گلخان، سید حسن خان کندکمرکنری، مرزا پاینده خان، حبیب الله پاچا، سید احمدپاچا، سید حبیب پاچا، عبدالمجید پاچا، محمدامین خان و عبدالرزاق خان و غیره^۱، می نویسد که: «در تاریخ ۳۰ سرطان الله نوازخان هندی [۲] از جاجی به غرض استمداد به علاقه وزیری آن طرف خط دیورند رفت. سید عبدالله شاه

۱- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، صص ۱۴-۱۵.

۲- به گفته آقاییان غبار، پوهاند حبیبی، و ادمک، خاندان "الله نواز ملتانی" سابقه طولانی در خدمتبه حکومت انگلیس داشت. در دوره امانی یک شخصیت مشکوک بود. برادرش با سفارت انگلیس در کابل ارتباط مخفیانه داشت. عبدالحق، خادم شان شخصی بود که راز "نامه های ابریشمی" معروف مولانا عبدالله سندهی را افشا کرده و سبب دستگیری تعداد زیادی از مبارزین ضد استعمار انگلیس شد. ادمک مینویسد که الله نواز خان آدم خطرناکی بود.... او در رابطه با قبایل سرحد خدمات ارزشمندی را برای نادر شاه انجام داده است. وزارت خارجه جرمنی او را جاسوس انگلیس میداند. سفیر ایتالیا در کابل نیز عین فکر را دارد. الله نواز خان از هواداران سر سخت نادر شاه بود. الله نواز خان بحیث وزیر و به تعقیب آن به صفت یاور اول محمد نادرشاه مقرر شد. الله نواز خان در سال ۱۹۳۲ از راه هند بریتانوی به اروپا رفت. برای گفتگو در موضوع جزای قاتل سردار محمد عزیز در برلین شرکت نمود. مدتی وزیر دربار و وزیر فوائد عامه بود. بین سال های ۱۹۳۵ و ۱۹۴۵ بحیث سفیر (وزیر مختار) افغانستان در برلین ایفای وظیفه نموده و غلام صدیق خان چرخ و هواداران دیگر غازی امان الله خان را تعقیب میکرد. او میخواست امان الله خان را ترور کند. (دفاع از استقلال و شاه امان الله، وجیهه ملی، از این قلم، مقاله ۱۲)

جی هندی هم بحيث معاون شاه محمودخان برادر سپهسالار نادرخان معین شد. میرزا نوروز خان لوگری جریده «اصلاح» را از ۱۵ اسد در پکتیا منتشر ساخت. در ۲۹ اسد یک قوه سقوی در بین «میرزکه» و «مچلغو» از قوه پکتیا شکست خورد. در آخر سنبله ده هزار مرد مسلح وزیری و مسعودی وارد پکتیا شد.

غبار در ادامه میگوید که: نادرخان از جاجی برای حضرت شوربازار نورالمشایخ نامه ای نوشت و کمک او را برای حمله بر پسر سقو تقاضا نمود. نامه بیان میکرد:

«مورخه ۲۰ صفر ۱۳۴۸ قمری»- جناب معظم محترم حضرت صاحب را مخلصم. احوالات این ولا تا حال غالب و گاه مغلوب برای لشکرمایان است. مگر نقصان بسیار به سقوی ها میرسد. امید قوی داریم که آن صاحب از غیرت و حمیتی که دارند این ملت «جاهل» را معاونت نمایند که این کشتی طوفانی را خداوند به ساحل مراد برساند. زیاده چه عرض کنم. محمدنادر^۱ سردار شاه محمودخان نیز نامه ای عنوانی نورالمشایخ نوشت بدین مضمون: مورخه ۵ ربیع اثنی ۱۳۴۸ قمری:

جناب معظم محترم مهربان حقایق آگاه حضرت صاحب نورالمشایخ را مخلصم، از برای خدا تا کدام وقت صاحب توجه نخواهند فرمود؟ ما چند تا برادران (سپهسالار شاه ولیخان و شاه محمودخان در پاکتیا، محمدهاشم خان در ننگرهار) تا امروز هر چه توانستیم کردیم، اگر شما کوشش نفرمائید ما هم مانده میشویم. و افغانستان و خاندان ما و خاندان شما برباد میشویم.... مخلص صاحب شاه محمود. «(اصل این نامه در دوسیه آقای محمد معصوم المجددی پسر شمس المشایخ صاحب ضبط شده است. غبار)

۱- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد ۲، ص ۱۳.

(غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد ۲، ص ۱۶)

غبار علاوه میکند که از این ببعده نورالمشایخ حمایت و کمک خود را از پسر سقو منع کرد «و در تاریخ ۲۳ جوزا طایفه احمدزائی و طوطی خیل و منگل میرز که از طرفداری بچه سقو دست کشیدند و حمایت خود را از نادرخان اعلام نمودند.»^۱

همچنین در ماه سنبله ده هزار کلداز از طرف وکیل التجار سابق افغانی در پشاور (عبدالاحکیم خان) به جاجی رسید. عبدالغنی سرخابی لوگری هم برای عبور لشکر پکتیا به استقامت کابل، برای پانزده هزار نفر آذوقه مهیا کرد. در حالی که مهردل خان قندهاری یکی از طرفداران جدی شاه امان الله در اخیر سنبله در قندهار قیام کرد و سپاه سقوی را مغلوب و چند صد نفرشان را کشتار دسته جمعی کرده بود. معهدا مهردل خان که حکومت قندهار را در دست داشت همین که محمدهاشم خان برادر سپه سالار ازسفید کوه [سپین غر] به قندهار رسید، به تلقین چند نفر طرفداران نادرخان قیادت قندهار را به محمدهاشم خان تسلیم کرد، زیرا هنوز نادرخان دعوی سلطنت نکرده بود و طرفداران امان الله خان گمان میکردند نادرخان برای او خدمت مینماید.

در ۶ میزان ۱۳۰۸ (۲۷ سپتمبر) شاه ولیخان با یک قوه پکتیائی و پنجهزار نفر وزیری از "دوبندی" وارد خوشی لوگر بدون مقاومتی گردید. سور جنرال محمدعمر خان که قبلاً بالای شاه امان الله به جھتی گرفته و آزرده شده و اینک به حیث قوماندان قوه سقوی در درویش - لوگر متمرکز بود، موافقت خود را با نادرخان اعلام کرد و گفت که نخواهد گذاشت سپاه تحت قیادت

۱- به گفته داکتر کاظم: «نورالمشایخ که روزی از حامیان رژیم [سقوی] بود، نیز مخالف امیر شد و بتاريخ ۱۴ جون ۱۹۲۹ فتوی شرعی صادر کرد که حبیب الله مسئول ریختن خون بیگناهان بوده و کفایت اسلامی ادامه سلطنت را ندارد و با این فتوا غلجانی های سلیمان خیل را به حمایت محمد نادرخان کشانید.» (نقش انگلیس ها در عروج و سقوط رژیم سقوی و... افغان جرمن آنالین، جنوری ۲۰۱۶)

او در عبور سپاه پکتیا از لوگر، به تعرض پردازد. در ۸ میزان قوای پکتیا معبر عمده لوگر - کابل (تنگی واغجان) را اشغال و قوه مدافع سقوی را درهم شکست. این قوه عبارت از شش کندک بود که از مرکز درویش برای حفظ تنگی رسیده بود. تا این وقت یک عده مردان مسلح لوری [توری؟] نیز بغرض امداد پاکتیا از آن طرف خط دیورند در علی خیل رسیده بودند. این سوقیات ناگهانی و دقیق پاکتیا مستقیماً کابل را تحت تهدید قرار داد و اسباب حیرت و سراسیمگی حکومت سقوی در کابل گردید، زیرا تا حال به بچه سقو چنین تلقین شده بود که سپاه او در تمام افغانستان بشمول ولایت ننگرهار مسلط و در پاکتیا در حال پیشرفت است. و از قوای قبایل نادرخان خطری متوجه کابل نیست. در حالی که اینک سپاه پکتیا دروازه تنگی واغجان را در دست داشت و در ۱۰ میزان معموره «ماداغه» را از مدافعين سقوی با شمشیر باز گرفت. شش کندک از ماداغه مدافعه میکرد. تا وقتی که حکومت اغتشاشی میرفت قوای تازه دمی تجهیز کند و یا قوه های عسکری او از قطغن و ننگرهار و گردیز به امداد کابل برسد، مفرزه پیشدار پکتیا به قوماندانی الله نواز خان هندی در محل چهار آسیاب - چند کیلومتری پایتخت در ۱۳ میزان رسیده بود. فردای آن (۱۴ میزان ۱۳۰۸) شاه ولیخان با قوه کافی پکتیا و وزیری رسید. در ۱۵ میزان جنگ در کابل مشتعل گردید. عسکر قلیل سقوی در قله های آسمانی و شیردروازه و بالا حصار به سختی میجنگید. در زمره پیشدار قوه پکتیا و وزیری [بحای الله نواز خان هندی باید نام جنرال یارمحمدخان وزیری ثبت میشد. سیستانی] الله نواز ملتانی و محمدگل خان مومند به خط بینی حصار و شاه ولیخان به خط چهلستون و دارالامان شامل بودند. حبیب الله بچه سقو شخصاً در میدان های جنگ دفاع می نمود. شب هنگام که قوه اغتشاشی بعلت قلت عدد در حصار ارگ رفت، محافظین

کمی در ارتفاعات کوه ها و بالاحصار و تپه مرنجان باقی ماندند. اعظم خان میدانی یکی از رفقای مسلکی حبیب الله مامور حفظ شیردروازه بود. این شخص با قوای مهاجم سازش نمود و سنگر دفاعی خود را به ایشان گذاشت. (به همین سبب دولت جدید نادرخان ابتدا او را رتبه کند کمشری بخشید و بعدها در حبس نگهداشت تا بمرد) دستجات مهاجم پکتیایی در تاریکی شب قله های جبال بالاحصار را اشغال نمودند و فردا ۱۶ میزان با وجود دفاع شدید و دلیرانه ای که حبیب الله بچه سقا و افسر عسکر محدودش در بالاحصار و چمن و گذرگاه نمودند، قوای پکتیائی شهر کابل را اشغال کردند. بچه سقا با افراد انگشت شمارش در داخل دیوارهای ارگ متحصن گردید. به این صورت سپاه پکتیا در طی ده روز توانست از پکتیا و لوگر به کابل رسیده و فتح نماید. (مفصل این مجمل در کتاب بحران و نجات تالیف محی الدین انیس، موسس و نویسنده جریده انیس، مذکور است. غبار)

در ۱۷ میزان ارگ کابل در حالت محاصره قرار داشت و بچه سقا منتظر رسیدن قوای امدادی از گردیز و ننگرهار و غزنی و کوهدامن و کوهستان و ولایت قطغن بود، زیرا سیدحسین وزیرجنگ با یک قوه کافی از قطغن به استقامت کابل در حرکت بود. و سپاه سقوی ننگرهار نیز در رجعت به کابل شتاب داشت. شیرجان وزیردربار و ملک محسن والی کابل قبلاً به کوهدامن رفته بودند و اینک مشغول تهیه و تجهیز قوای جدید بود. مگر از همه پیشتر پردل سپهسالار سقوی که در لوگر معسکرهاشت، از عبور قوای پکتیا از تنگی واخجان و «ماداغه» و حمله شان به کابل مطلع شد و بسرعت با شش کندک عسکر از لوگر حرکت و از راه پغمان وارد کوتل خیرخانه گردیده بغرض شکستن محاصره ارگ مارش نمود. اما سپاه پکتیا جلو او را در موضع «خیرخانه» گرفت. پُر دل که در صف مقدم می جنگید با گلوله ای از پا درآمد و سپاهش منهزم شد. در ۱۸ میزان توسط کندک مشر توپچی -

محمد یعقوب خان که یکی از هواخواهان جدی رژیم امانیه و مخالف و محبوس حکومت اغتشاشی بود، ارگ کابل تحت گلوله باری توپ قرار گرفت و حلقه محاصره ارگ تنگ تر گردید. ارگ شدیداً دفاع میکرد. روز ۱۹ میزان گلوله باران ارگ ادامه یافت و حصار محکم آن شکاف برداشت. در این ضمن جبه خانه ارگ محترق گردید و ستون های آتش و دود تصاعد نمود. تا شام حمله آوران در زیر باره و بروج ارگ رسیده بودند. در حالی که حبیب الله بچه سقاو با همکاران خویش در تاریکی شام از دروازه شمالی ارگ خارج و حلقه محاصره را عبور کرده بود. [۱]

[اکنون که گزارش غبار را به عنوان یک مورخ آگاه و نه طرفدار نادرخان خواندیم و پیشروی نیرو های پکتیایی و وزیری را تا رسیدن به دروازه های ارگ و فرار بچه سقا دیدیم، به سراغ جنرال وزیری می رویم و خاطرات او را از نظرمی گذرانیم. از نوشته های جنرال وزیری، استنباط میشود که او باسپاه وزیری از پکتیا مستقیماً به سوی کابل مارش کرده و در دوبندی لوگر سردار شاه ولیخان از او استقبال نموده و تا کابل او را همراهی کرده و در نزدیکی کابل، شاه ولی خان از او جدا شده و به استقامت چهلستون رفته، مگر جنرال وزیری به سوی بینی حصار پیش رفته و همین که وارد کابل شده، تصمیم گرفته جنگ را آغاز نماید و ساعت ۹ شب دهل جنگ را نواخته و جنگجویان وزیری چهار سنگر بلند را اشغال کرده اند و فردای آن ارگ را بمحاصره گرفته است. بعداً سردار شاه ولیخان همراه یک تعداد از مشران پکتیا از قبیل: خلمی خان منگل، زمرک خان خُدرانی و ملک جانخان خاخی، به سواری اسب به دیدار جنرال وزیری آمده اند. در هر حال آنچه در خاطرات وزیری مهم و برای مورخان تازه است، مکتوب های نادرخان به

اقوام وزیری و تعهد وی گرفتن کابل برای شاه امان الله و همچنان پیام بچه سقو به سردار شاه ولیخان و سران قبایل مهاجم برای دادن امان جان به او و جواب شاه ولیخان به بچه سقا است که توسط حضرت شوربازار محمد صادق مجددی همراه با دو تا ملای سقوی در شب ۱۹ میزان به قرارگاه جنرال وزیری رسانده می شود. البته تصمیم معقول سران لشکر بخصوص پیشنهاد محمد گلخان مومند به جرگه این بود که چون زنان و اطفال خاندان نادرخان و برادرانش نزد پسر سقا و گروگان میباشند، لذا به سردار شاه ولیخان اختیار داده شود تا هر طور که لازم می بیند جواب پسر سقا را بنویسد. بقیه ماجرا را از زبان جنرال وزیری دنبال میکنیم.]

۸- پیغام بچه سقا و جواب سردار شاه ولیخان:

در تاریخ ۱۹ میزان ۱۳۰۸ ش [۱۱ اکتوبر ۱۹۲۹] ساعت نه شب، حضرت آغاگل [محمدصادق] مجددی، برادر حضرت نورالمشایخ مجددی با دو نفر ملا و سردار علیشاه خان [پسر سردار سلیمان خان بن سردار آصف خان- محبوس در ارگ] بر اثر تقاضای شفاهی بچه سقا [بنابر مقاله داکتر کاظم درباره میرهاشم خان، حضرت مجددی حامل نامه ای از سوی بچه سقا به سردار شاه ولیخان بود. و سردار علیشاه خان را نیز از محبس ارگ با او فرستاده بود تا به شاه ولی نشان داده باشد که خانواده او در چنگ پسر سقا زندانی است. سیستانی] برای خواستن امان جان برای بچه سقا و خانواده اش سوار بر موتر با بیرق سفید از ارگ خارج شده به قرارگاه لشکر نجات وارد گردید. بزرگان لشکر نجات در میان خود جرگه کردند. در این جرگه محمد گل مومند، سردار شاه ولی خان، و سردار شاه محمود خان نیز حضور داشتند. جنرال یارمحمد خان وزیری تصمیم خود را به حضرت آغاگل مجددی و همراهانش واضح گفت که: به «قاتل ملت بچه سقا»، امان

و یا اجازه فرار داده نمی تواند. و علاوه نمود که تصمیم ما این است که «قدرت را به زور از بچه سقو بگیریم و دستان خودش را در ارگ بسته کنیم...»

سردار شاه ولی خان فوراً «اجازه صحبت خواست و بصورت بسیار عاجزانه» چنین گفت: «جنرال یار محمد خان وزیری، همان چیزی را گفت که در فکر و دل واحد تمام بزرگان و مشران ما خطور میکرد. اکنون ما با بچه سقو چطور جنگ کنیم؟ او در ارگ قرار دارد و خانواده ما زن و مرد و... در نزد او گروگان است. فشار از طرف ما بر حبیب الله، زندگی خانواده ما را به خطر می اندازد. مگر باز هم بخاطر نجات وطن هر چیزی که بزرگان فیصله کنند، من و شاه محمود هم به آن موافقه داریم.»

داکتر زیرکیار از قول جنرال وزیری مینویسد که: «هر دو سردار پریشان و شکست خورده معلوم می شدند.» محمد گل مومند که یک «مامور سابقه دار و شخصیت قومی هوشیار و زیرک بود و هوا و روحیه جرگه را با دقت زیر نظر داشت»، پیشنهاد کرد که فیصله دادن امان به حبیب الله به دو سردار برادر (شاه ولی خان و شاه محمود خان) وا گذاشته شود، به این دلیل که ناموس ایشان از طرف حبیب الله گروگان گرفته شده است. تمام بزرگان این پیشنهاد مومند را تأیید کردند و سردار شاه ولیخان به بچه سقاو چنین نوشت:

«برادرم حبیب الله! تو غاصب حکومت [سلطنت] افغانستان استی، و ملت مظلوم افغانستان از دست تو تکه تکه شده است، اکنون تو امان میخواهی. از طرف ما به شما امان است. با آل و عیال خود از دروازه شمالی ارگ به کوهدامن برو، به بیت المال و جبه خانه دست نزن.»

ساعت ده بجۀ شب بود که این نامه به حضرت آغاگل مجددی و دو نفر ملای سقوی تسلیم داده شد. حضرت آغاگل مجددی با دو ملای همراه [به شمول سردار علیشاه. سیستانی] به موتر خود نشست و بسوی ارگ حرکت نمود. چیزی کم یک ساعت بعد اعضای جرگه مطلع شدند که بچه سقاو از راه دروازه شمالی ارگ فرار کرده است. در همان تاریکی شب «از محبس حبیب الله [در ارگ] اعضای خانواده سپهسالار محمد نادرخان، شاه ولی خان، شاه محمود خان، سردار اسد الله خان، و اعضای خانواده سردار علیشاه خان و برادر اعلیحضرت امان الله خان را کشیدیم.» تا این زمان، محمد نادرخان در منطقه جاجی پکتیا بود، امان الله خان از کشور بیرون رفته و برگشت او بصورت عاجل ناممکن بود. مگر محمد نادرخان با مشران لشکر نجات وطن، در قرآن تعهد و امضاء کرده بود که در صورت پیروزی بر سقاویان، سلطنت به «اعلی حضرت غازی امان الله خان یا به یکی از اعضای خانواده سراج سپرده میشود.» (جنرال وزیر، صص ۳۲۴-۳۲۹) سه روز بعد از گرفتن ارگ، محمد نادر خان به کابل آمد و هر قوماندان و سرکرده لشکر نجات را چنان در آغوش خود سخت می گرفت، مثلی که حاجی در بیت الله «حجر اسود را در آغوش میگیرد.» او شب چهارم بعد از گرفتن کابل را در قصر چهلستون گذشتاند.

در ۲۳ میزان ۱۳۰۸ [۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹] «ما بزرگان قومی» و محمدنادرخان از چهلستون به سلامخانه ارگ رسیدیم. در آنجا تعدادی از معاریف کابل و سرداران برای استقبال از سپه سالار محمد نادرخان آمده بودند. یک تعداد از اعضای سفارتخانه ها هم دیده میشدند. محمدنادرخان در بیانیه کوتاه خود به حاضرین «از زحمات و تلاش های خود بیان کرد، و تمام کارنامه ها و قربانی برای نجات وطن را به نام خود و برادران خود نسبت داد... مگر از

خدمات ما و تلاش های ما اندکی هم یاد نکرد... و اشاره خشک هم به اعلیحضرت غازی امان الله خان به وطن کرد.»

بدون معطلی «گرسنه گان و تشنه گان مال و مقام و افراد چاپلوس» و یک تعداد بزرگان قومی و برادر امان الله خان (سردار امین جان [خواهرزاده نادرخان])، به نادرخان بیعت کردند. مگر بزرگان و مشران وزیری، مسعودی، دورو، خدرانی و تنی خاموش ماندند و از این طریق به نادرخان فهماندند که آن ها از این فیصله ناراض اند.

فردای آن روز ما با بزرگان لشکر به جرگه نشستیم. در این جرگه فقیرمحمدخان مومند رئیس جنگلات رو به طرف من کرد و گفت: «یار محمد خانه! من در گل غندی به تو گوشزد کردم که نادر خان شما را فریب ندهد. بیعت روز گذشته خوب یک بازی بود.» سخنان فقیر محمد خان را تمام مشران قومی بگوش خود شنیدند. من هم در همان لحظه به رئیس فقیرمحمدخان یادآور شدم که، اکنون هم اداره کابل در دست من است و در تمام محلات و کوچه های کابل جنگجویان من پیره و گزمه میکنند. آن شخصی که شما او را به حیث معین سلطنت در گل غندی برای من معرفی کردید، شما دیدید که آن مرد ترسو، اولین فردی بود که به محمد نادر خان بیعت کرد. ما بخاطر خاندان او و بخاطر برادر او این همه خون ریختیم. اکنون هم می توانم جوی های خون جاری کنم. مگر کاشکی محصل استقلال [غازی امیر امان الله] نزدیک من می بود؟! مخبران این صحبت ما را فوراً تا گوش نادرخان رسانده بودند و روز بعد یعنی [۲۵ میزان ۱۳۰۸] شاه محمودخان و محمدگل خان مومند نزد بزرگان وزیری و مسعودی آمدند و پیام نادرشاه را رساندند که: «امروز شاه بطور خاص میخواهد با شما ملاقات کند.» جنرال یارمحمد خان وزیری این دعوت را پذیرفت و با شاه محمود

خان و محمد گل خان مومند یکجا به خانه سردار فتح خان، جایی که نادرشاه در آنجا سکونت داشت، رفت. محمد نادرخان برای استقبال بیرون آمد [و بعد از احوال پرسی و نشستن] نادرخان خطاب به ما چنین گفت: «ملت افغانستان و من شخصا مدیون قهرمانی های شما می باشیم. در راه نجات وطن خدمات هر یکی شما انشاء الله در دین و دنیا ضایع نخواهد شد... من امروز هم به همان عهد و پیمانی ایستاده ام که ما و شما در جاجی بالای آن دعا کرده بودیم.»

بعد از سخنان نادر خان که بعد از این پادشاه باید نامیده شود الله نواز خان، و زلمی خان منگل، عبدالغنی خان گردیری و محمد گل خان [مومند] هم مختصری صحبت کردند. سپس نوبت جنرال وزیرری رسید او گفت: «سپه سالار صاحب! با نصرت الله و همت و فداکاری بزرگان قومی کابل فتح شد، شر و فساد حبیب الله [بچه سقاو] از یک بخش وطن جمع شد، مگر در قندهار و مشرقی و شمالی هنوز هم طرفداران او فعال هستند و بهانه می پالند. اکنون برای ما ضروری است تا به تعهد و پیمانی که در علی خیل جاجی بسته ایم به آن عمل کنیم. با عملی شدن همین پیمان جلو خون ریزی های بیشتر گرفته میشود.»

محمد نادرخان گفت: «... امروز هم من به همان پیمان و تعهد علی خیل جاجی ایستاده ام... بعد از آوردن آرامی و امنیت در وطن هر فیصله شما عزیزان، فیصله ما برادران است... ما با اعلیحضرت امان الله خان در تماس میشویم تا به وطن خود باز گردد و این کار کمی وقت میخواهد.» (زیرکیار، خاطرات جنرال وزیرری، صص ۳۳۰-۳۳۶)

داکتر زیرکیار نتیجه گیری مقاله را چنین ادامه میدهد: «بل که این زور و قوت مردمان وزیرستان، کندر، ژوب و گومل بود که انگلیس ها را پیهم شکست دادند و تلفات سنگینی بر دشمن وارد نمودند و انگلیس ها را مجبور

کردند تا هرچه زود تر پیشنهاد آتش بس کنند! مگر جنگ برده شده افغان ها با نوک قلم پنجر شد! در جنگ «خپلواکی او غلواکی» جنرال یار محمد خان وزیری شخصاً شرکت داشت، و در هر دو جنگ جرگه های قومی ادامه داشتند و موضع گیری ها نیز معلوم و مشخص بود.» پایان مقاله: ۲۰۱۶/۱/۲۰

پایان کار باند حبیب الله کلکانی:

[داکتر زیرکیار، از عاقبت کار و پایان سرنوشت حبیب الله بچه سقو که به دستور نادرشاه محکوم به اعدام شده، چیزی نمی گوید. معلوم نیست که جنرال وزیری در این مورد که بخش جالب و بیانگر نتیجه آن همه لشکرکشی برای نجات کابل بوده است، چیزی نگفته یا این که خود داکتر از آوردن این بخش از حوادث تاریخی صرف نظر کرده است. این بخش را از زبان غبار میخوانیم:

غبار مینویسد که: «بچه سقا با همکاران خویش در تاریکی شب [۱۹ میزان ۱۳۰۸] از دروازه شمالی ارگ خارج شد. اول به کوهدامن و باز به چاریکار رفت و سیدحسین وزیر جنگ از قطغن رسید. این ها مطلع شدند که سپاه ایشان در قندهار و ننگرهار و لوگر و پکتیا درهم شکسته و یا منهزم گردیده اند. سید حسین و اکثریت باند، طرفدار تجمع جدید و تجهیز قوا و حمله بکابل بودند، مگر عده ای دیگر که از قبل با سیاست آشنائی و ارتباط داشتند و در قعر دستگاه اغتشاشی دارای منزلت و مقام بودند، از این فکر و عمل جلوگیری کردند. از قبیل خواجه بابو خان، و ملک میرعلم خان و غیره. لهذا بسرعت مفاهمه و مذاکره غیر مستقیم و مستقیم بین کابل و چهاریکار شروع شد و در یک هفته زمینه طوری مساعد شد که حبیب الله علی الرغم پافشاری سید حسین حاضر شد تا در صورت تضمین حیات او و رفقاییش و تعهد نادرشاه در روی قرآن بدون جنگ تسلیم شود. البته نادرشاه این تعهد را

پذیرفت و برای اطمینان بچهٔ سقو شخص شاه محمودخان را در ۲۵ میزان به چاریکار اعزام نمود. او بسهولة و زبان سیاسی این ماجراجوی بی سواد را رام و آرام ساخت و بدون درنگ بکابل آورد (اول عقرب).

شاه جدید افغانستان هنوز درسرای فتح محمدخان (پدر شیر احمدخان شیرزاد) در لب دریای کابل اقامت داشت، زیرا ارگ سلطنتی خساره برداشته و مساعد برای سکونت نبود. شاه در اطاق مستطیلی روی زمین مفروش نشسته و یک عده مامورین و مردم در رفت و آمد بودند. در همین وقت صدای موترها از عقب عمارت بلند شد، و متعاقباً حبیب الله بچهٔ سقاء و همراهانش از موتر فرود آورده شدند. حبیب الله بالای پیرهن و تنبان و کورتی یک شال خشن عسکری بشانه انداخته بود و دستاری در سر داشت. بمجردی که این ها داخل حویلی شده و یک تعداد زیاد محافظین مسلح پکتیایی را در اطراف خود دیدند، احساس کردند که دیگر آزاد نیستند. نادرشاه بگفت تا حبیب الله را نزدش بیاورند. حبیب الله بدون تغییری داخل خانه شده سلام بشاه داد. هیچ کس از نشسته گان مجلس حرکتی نکرد و حرفی نزد. شاه سر برداشت و به حبیب الله نگاه کرد و آنگاه با دست اشاره بصف دست چپ نموده با ملایمت ظاهری گفت: بنشینید. در حد وسط صف جایی برایش باز کردند، حبیب الله بنشست و سکوت عمیقی در مجلس طاری گشت. شاه بعد از سکوت مختصر مجدداً چشمان سرد و مصمم خود را از پشت شیشه های عینک بر روی حبیب الله بدوخت و به نرمی پرسید:

«خوب! حبیب الله خان شما از این همه خونریزی و ویرانی که

در افغانستان نمودید، چه مطلبی داشتید؟»

حبیب الله جواب داد: «تا وقتی که من اختیار داشتم، هر چیزی

را که خیر افغانستان دانستم اجرا کردم، حالا که شما اختیار دار

افغانستان شده اید، هر چه را که خیر افغانستان میدانید همان طور اجرا کنید.» شاه گفت: «خوب حالا شما چند روزی استراحت کنید باز خواهیم دید.»

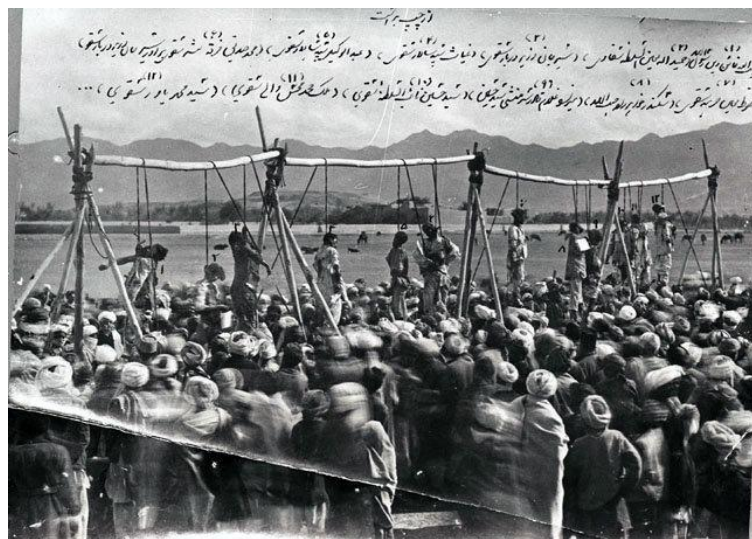
مکالمه قطع شد و حبیب الله برخاسته و خارج شد. محافظین او را با رفقاییش توسط موترها به زندان داخل ارگ رهنمونی کردند و آن ها ده روز دیگر در این «مهمانخانه» بسر بردند. البته در نهایت بی اعتنائی بمرگ. در روز ۱۱ عقرب بوقت دیگر، به امر شاه این محبوسین را از زندان کشیده و از دروازه شمالی ارگ خارج و در زیر برج شمالی ارگ مشرف به خندق حصار استاده نمودند. در حالی که تفنگداران دولتی قبلاً در آنجا بحال تیارسی صف کشیده بودند. بعد از چند ثانیه صدای آتش تفنگ برخواست، و اجساد خونین حبیب الله بچه سقا، برادرش حمیدالله، سردار اعلی، سید حسین - وزیر جنگ، شیرجان - وزیر دربار، محمد صدیق خان - قوماندان جبههء پاکتیا، ملک محسن - والی کابل، عبدالغنی کوهدامنی - قلعه بیگی بچه سقا و محمد محفوظ هندی - معین وزارت جنگ، بروی زمین افتاد. فردا نعش اینان در چمن حضوری کابل روی چوبه های دار آویزان گردید.» ۱



باند دزدان سقوی که در مدت ۹ ماه قدرت خود، روزگار مردم را سیاه و تباه کرده بودند، قبل از اعدام در ۱۱ عقرب ۱۳۰۸.



اجساد سقویان بر روی دار



اجساد سقویان بر روی دار



اجساد سقاویان پس از اعدام

[نتیجه گیری داکتر زیرکیار:]

اکنون برای من زیرکیار به ارتباط جنگ های «خپلواکی او غلواکی» چشمدید های سرباز شجاع و جنرال مدبر یار محمد خان وزیری در مورد رخدادهای هر دو جنگ که تعیین کننده و موثر است، بیشتر اعتبار دارد، نسبت به فرضیه ها و حدس و گمان ها. انگلیس ها در جنگ استقلال، محمد نادر خان را برای حصول استقلال افغانستان به پیروزی نرسانده بودند، چون او یک کارتوس هم به سوی انگلیس ها فیر نکرده بود، زیرا از قدرت نظامی انگلیس در پکتیا می ترسید.

[مگر غبار در کتاب خود در رابطه به جنگ تل می نویسد: سپهسالار محمد نادر خان در ۲۶ می ۱۹۱۹ با ده هزار لشکر ملی از مردم خوستی و وزیری و غیره و سه هزار عسکر منظم و دو توپ هاوتزر و هفت توپ دیگر در محاذ تل رسید، این قوا بلا درنگ نقاط حاکم و قصبه تل را اشغال کرد و در ۲۸ می در زیر باران گلوله طیاره های دشمن، قلعه جنگی تل را زیر

آتش هاوتزر ها قرار داد و به سرعت ذخایر تیل و چوب و آذوقه قلعه را با استیشن های بیسیم و ریل آتش زد. قطعات (فرانتیر آنستبلری) دشمن از موضع خود فرار کرد و ذخیره آب مورد خطر واقع شد. (افغانستان در مسیر تاریخ، صفحه ۷۶۸)

ظفر حسن آیبک هندوستانی که در جبهه پکتیا با نادرخان یکجا بود و فاصله توپ را با قلعه تل اندازه و تخمین میکرد، در کتاب خاطرات خود میگوید: «سپهسالار مرحوم شخصاً توپ را به قلعه تل نشانه گرفت و آتش کرد. مرمی توپ درست بر قلعه اصابت کرد و چون دقیقاً اندازه گیری شده بود، اولین گلوله بر گدام قلعه اصابت کرد. باروت و توده هایی که ذخیره شده همه آتش گرفت و از قلعه ستونی از دود سیاه به آسمان بلند شد. مجاهدین با دیدن این وضع به قرار گاه گرد و نواحی شهر که هنوز هم در تصرف انگریز ها بود حمله کردند. لشکر از دیدن این منظره از خوشی در جامه نمی گنجید. چند گلوله دیگر نیز به سوی قلعه آتش شد.» (کتاب خاطرات ظفر حسن آیبک، صفحات ۱۹۲ - ۲۰۸، ترجمه و تحشیه فضل الرحمن فاضل، چاپ، می ۲۰۰۳)

تبصرهء من بر نتیجه گیری این مقاله:

[من به حیث خواننده توقع داشتم تا داکتر زیرکیار، از این مقاله یک نتیجه عمومی تر و بهتری به دست خواننده میداد. مثلاً: اگر میگفت که سر نوشت "غلوک" (بجه سقو) بکجا کشید؟ یا در پایان توصیف از فداکاری مردم وزیرستان، مینوشت که دزدی و رهنی کار زشت و نادرستی است و عاقبتش ذلت و مرگ است. آدم هر قدر ظالم و خونخوار باشد و هر قدر بخواهد مردم را با کشتن و گردن زدن و در آتش سوختن و مثله کردن بترساند و تابع خود بسازد، در حالی که نه سوادى داشته باشد و نه آگاهی از

دین و آیین اسلامی - مثل بچه سقو، اطاعت کورکورانه از چنین کسی یک امر ناممکن است و تجربه ثابت ساخته که ادامه این کارها تا دیر زمان ناممکن است. چنان که پسر سقا، با همین تصور و اندیشه، وقتی بر قدرت و ارگ سلطنت دست یافت، فکر میکرد که حکومت کردن بر مردم، مثل گرفتن ارگ آسان است. ولی هنگامی که با نارضایتی مردم و اقوام مختلف افغانستان در کابل و بیرون از کابل روبرو گردید، دست به خشونت و کشت و کشتار و تجاوز و غارت و مصادره اموال مردم زد، و تا توانست مخالفین خود را که بدون شک هر یکی از آنها انسان های با شرف و با عزت و منور و کار فهم و کاردان این مملکت بودند، سر به نیست کرد. بر مال و ناموس مردم تجاوز نمود، اما نه جلو نارضایتی و شورش های مردم را گرفته توانست، و نه یک یک روز از جنگ و ستیز با مردم فارغ گشت، تا سرانجام به همت و فداکاری فرزندان با غیرت این کشور، از ارگ سلطنت که میگفت با شمشیر گرفته ام و تا زنده ام آن را از دست نخواهم داد، از ترس جان مجبور گردید در تاریکی های شب، از آنجا فرار کند و دوباره به همان جایی برود که از آنجا آمده بود. اما او و رفقای همکارش باید جواب ملت را می دادند. جواب آن همه ظلم و ناروایی، آن همه کشت و کشتار و عذاب و شکنجه و غارت و چپاول و تجاوز به مال و دارائی و عزت مردم را پس میدادند. آیا پسر سقو در مدت ۹ ماه حکومت خون ریزی و تجاوز و غارت خود و همراهانش پاسخی برای ملت داشت؟ نه خیر! پس یگانه جزائی که خاطر همه مظلومین و دادخواهان را تسکین داده میتوانست، به دار زدن او و همراهانش بود که به امر و فیصله سران لشکر نجات کابل در نخستین روز های رویکار آمدن نادرخان عملی گردید.

نسل های جوان ما باید بدانند که خانهٔ ظلم عاقبت خراب است و هر کس از راه دزدی و گردن کلفتی بخواهد مال و عزت مردم را تصاحب کند و یا غصب نماید، باید بداند که سرانجام روزی خواهد رسید تا مردم حق خود را از وی بگیرند و مجبور خواهد بود تا با دادن جان و حیات خود حقوق مردم را ادا نماید!

۲۰۱۶ / ۲ / ۲۹

گزارش دری مقالهء:

«د خاځيو د علي خيلو جرگه»

به قلم: داکتر نبي «مصدق»

مقدمه:

مقاله «د خاځيو د علي خيلو جرگه»، يک مقاله مهم و جاندار (با محتوا) است که به نظم اهميت آن برای محققان تاريخ افغانستان کمتر از مقاله «دخپلواکي او غلواکي جگړي» بقلم داکتر زير کيار که بر مبنای کتاب خاطرات جنرال يار محمدخان وزيری نوشته شده، کمتر نیست.

من اين مقاله را در ظرف يک هفته بيش از دوبار خواندم و در آن نکات قابل مکثی توجهم را بخود جلب کرد. صرف نظر از اين که کرونولوژی رخدادهای آغاز جرگه تا فتح ارگ کابل بوسیله لشکرهای نجات چندان در اين مقاله رعایت نشده، ولی ميتوان گفت مقاله بر سه ستون روایات استوار است: يک- روایت نویسنده از قول پدرش و موسفیدان جاجی است. دو- روایت از کتاب بحران و نجات تألیف محی الدین انیس است که در عهد سلطنت نادرشاه به چاپ رسیده و طبعاً متأثر از فضای سیاسی همان زمان است. سه- یادداشت های منقول از کتاب جرنیل یارمحمدخان وزیري است که با برخی مطالب آن نویسنده شک و تردید دارد. از جمله وجود هرگونه سند رسمی و تحریری میان مردم جاجی و نادرخان را رد میکند، و در مورد طرح پانزده فقره یی فیصله جرگه علی خیل میان نادرخان و سران وزیرستان و سپس درج آن در قرآن و امضای آن از جانب نادرخان و یارمحمد خان وزیري، برایش سوال برانگیزاست؟ اما آقای مصداق از قول مردم جاجی تأیید میکند که آن ها بنام امان الله خان و بازگشت دوباره او به سلطنت افغانستان با سقویان جنگیده بودند.

در مقاله داکتر مصداق، نقش مردم جاجی در حمایت از نادرخان و برادرانش و تدارک نان و جای برای لشکریهای وزیرستان به هدف گرفتن سلطنت برای امان الله خان و فتح کابل برجسته شده است.

در حالی که در مقاله داکتر زیرکیار، نقش لشکر وزیرستان و شخص جنرال یارمحمدخان وزیری در فتح کابل از تسلط سقویان بسیار برجسته شده است، و نقش نادرخان و برادرانش در نجات کابل یا هیچ است یا خیلی ضعیف نشان داده شده است.

داکتر مصداق روابط پنهانی نادرخان را با انگلیس رد نمی کند و علاوه بر نقل از نوشته های من و داکتر کاظم میگوید: نادرخان در حالی از فرانسه به عزم افغانستان حرکت کرد که شدیداً مریض بود و در میدان هوایی کراچی از طیاره بوسیله تذکره پائین آورده شد. و برای رفتن به افغانستان چندین اسپ و نوکر و اردلی برایش از قبل آماده شده بود.

میتوان گفت مقاله داکتر نبی مصداق، روایتی دیگری از جرگه علی خیل جاجی پکتیا با هدف نجات کابل از چنگ سقویان است که بنابر حکایات پدر خود و روایات موسفیدان و مشران قوم جاجی و بزرگانی که در لشکر نجات سهم گرفته بودند به رشته تحریر در آمده است.

در میان این دو روایت از قلم فرزندان تحصیل کرده پشتون که پدر یکی از آن ها عضو برجسته و موثر لشکر نجات بوده است، تفاوت های قابل مکتبی دیده می شود. برای این که خوانندگان دری زبان هم به شکل بهتری به محتوای مقاله آقای مصداق آگاهی حاصل کنند، تصمیم گرفتم که آن مقاله را از سوال آقای نوری آزادی از داکتر مصداق در مورد نظر پدر مرحوم شان، به دری ترجمه نمایم تا قضاوت و دیدگاه خواننده نسبت به هر دو روایت سهل تر و شفاف تر گردد.

سیستانی ۶/۷/۲۰۱۷

قبل از این که به ترجمه سوال آقای نوری از جناب داکتر مصداق بپردازم، باید یادآور شوم که اصل بحث بر جرگه علی خیل جاجی از یک نوشته آقای مصداق آغاز شد که در آن از قول پدر خود نوشته بود:

نادرخان «د خاخیو یوې لویې جرگې ته چې د افغانستان د آزادی لپاره راغونډتل شوې وه، جرگې ته وویل چې تاسې (خاخی) یو تجار قوم یاست

او دا دئ خو میاشتي د خپل کار او تجارت پر خای زموږ کوربه توب کوی. موږ له تاسو څخه درې غوښتنې لرو چې هم به ستاسو او هم زموږ راتلونکي پرې روښانه شي. نادرخان د وروڼو په مشرۍ وویل چې ټول شاوخوا قومونه، یا سقاوي شوي او یا هم په کوم مخالفت کې نه دي را پورته شوي؛ خو سقاو زموږ په سر انعام ایښي. موږ هغه ته تسلیم کړئ، له یوې خوا به تاسو ته انعام درکړي او له بلې خوا به موږ هم ستاسې له مخې لرې شوي وو. [۱] دویم دا چې موږ ته وواياست چې را څخه په تنگ شوي یاست او له ځایو نه مو وباسئ او درېم دا چې ملا را سره وتړئ چې کابل ونیسو. د جرگې سپین ږيرو، وروڼو ته وویل چې موږ غواړو ستاسو په غیاب کې په دې درې واړو غوښتنو خبرې وکړو. په جرگه کې هیڅوک هم حاضر نه و چې مېلمانه د پیسو په مقابل کې وپلوري او یا هم مېلمه ته ووايي چې موږ درڅخه په تنگ شوي یو او باید له ځایو نه

۱- فیض محمد کاتب، در تذکرات انقلاب میگوید که پسر سقا بار ها نادرخان و برادرانش را تکفیر و تهدید به هتک عصمت به ناموس شان کرده بود. و به ارتباط وقایع ۲۶ حمل ۱۳۰۸ / مطابق ۱۵ اپریل، کاتب مینویسد که بجه سقا فرمان تکفیر و ترور نادرخان و برادرانش را عنوانی مردم سمت جنوبی و مشرقی رسماً چنین اعلان و پخش کرد که در اخیر آن فرمان آمده بود: «شخصی که آن ها را معدوم و تباہ بسازد، غازی و خیر خواه اسلام شناخته شده، به قرار ذیل از دربار سلطنت اسلامی سرفراز میشوند:

۱- هر که نادر را زنده بیاورد، چهل هزار روپیه انعام و هر که کله او را بیاورد، سی هزار روپیه نقد و یک میل تفنگ جاغور دار داده میشود.

۲- زنده هر سه برادران او فی نفر ده هزار روپیه جمله سی هزار روپیه هر که کله یا زنده هر کدام را بیاورد، ده هزار روپیه و یک میل تفنگ جاغور دار داده میشود. به قرار فوق از امر و اراده حضورم به نسبت نادر و برادران او، شما را آگاهانیدم.» (فیض محمد کاتب، تذکرات انقلاب، ص ۱۴۲) - (سیستانی)

کاتب در جای دیگری میگوید: دو کس از سران قومی جنوبی حاضر به آوردن سر نادرخان به حضور پسر سقا شدند: یکی کازک خان څدران (برادر زاده بیرک خان څدران) بود و دیگری غوث الدین خان پسر جهاندادخان احمدزائی بود که میخواستند نادر خان را در بدل گرفتن پول بیشتری از پسر سقا از میان بردارند. جایزه ای که برای قتل نادرخان از جانب پسر سقا، خصوصی تعیین شده بود، مبلغ آن یک صد هزار روپیه بود. (فیض محمد کاتب، تذکرات انقلاب، ص ۳۱۴، ۳۶۲) - (سیستانی)

ووځي. نو پرېکړه وشوه چې د اربکيو لېسکر جوړ کړي او زما د پلار او شاه ولي خان په مشرۍ کابل ته په حرکت کې شي.»
(مصدق: گلبدين د جنگ او سولې مخکش / افغان جرمن آنلاين)
[طوری که ملاحظه می‌گردد، در این جرگه نامی از قبایل وزیرستان برده نشده است. و این احتمال را بوجود می‌آورد که این جرگه قبل از ورود قبایل وزیرستان تدویر یافته باشد.]

پس از تذکر همین مطلب بود که آقای نوری آزادی مقاله «د داکتر نبی مصداق نه یوه پوښتنه» را در (افغان جرمن آنلاين / ۱۷ / ۵ / ۲۰۱۷) به نشر رساند و در آن از آقای داکتر مصداق سوال نمود که جنرال یارمحمدخان وزیری در کتاب خود (صفحات ۲۵۸-۲۵۹) از جرگه علی خیل جاجی و فیصله نامه ای در ۱۵ ماده یاد کرده که نادرخان آن را بامشران وزیری و مسعود و منگل و تنی و گردیز امضاء کرده بود. مواد ۴ و ۵ و ۶ این فیصله نامه تصریح میکند:

«۴- تا زمان فتح کابل، سپهسالار صاحب [نادرخان] در علی خیل (پکتیا) جابجا باشد. و بجای او کرنیل [دگروال] شاه ولی خان به وکالت از سپهسالار با لشکر همراهی کند.

۵- بعد از نجات وطن از اعلیحضرت غازی امان الله خان برای سلطنت کردن به وطن دعوت بعمل آید. و یا به کسی از خانواده وی سلطنت سپرده شود.

۶- تا بازگشت دوباره اعلیحضرت غازی امان الله خان به وطن، سپهسالار صاحب [نادرخان] وکیل امور سلطنت باشد.»

آقای نوری از قول جرنیل وزیری یادآور میشود که این مواد در قرآن مجید درج شده بود و سپهسالار نادرخان و جرنیل یارمحمدخان در پای آن امضاء کرده بودند. مگر وقتی که کابل فتح شد، نادرخان سلطنت را برای خود ضبط کرد و به قول و قرار در قرآن وفا نکرد. بنابراین از آقای مصداق سوال

میکند که پدر محترم تان که در این جرگه شخص مهمی بود، برای شما در این مورد چه گفته و چه نظری داشت؟

آقای مصداق مدتی بعد (۱/ ۷/ ۲۰۱۷) در جواب آقای نوری مقالهء «د خاځیو د علی خیلو جرگه» را نوشت و آن را با نقل قولی در باره اهمیت آن چنین آغاز نموده است:

«جرگهء علی خیل [جاجی] پکتیا، در نجات بخشی مردم کابل و سرنوشت آینده افغانستان همان قدر اهمیت دارد که مذاکرات راولپندی برای حصول استقلال افغانستان اهمیت داشت» (مقاله استاد اکادمیسین سیستانی: «هدف و اهمیت جرگهء علی خیل پکتیا در نجات کابل از چنگال سقویان»).

نویسنده، مقاله اش را با اولین نطق بچه سقو که از یک کلکین باغ مهمانخانه (ولایت کابل) ایراد کرده بود، چنین آغاز میکند:

اولین نطق بچه سقو از یک کلکین:

محمی الدین انیس مینوسد: «نزدیک های ساعت ۱۲ در حالی که باغ مهمان خانه پُر از اهالی کابل و کوهستانی ها بود و همه منتظر بیرون آمدن سقو بودند، سقو بچه از یکی از کلکین های عمارت برآمده و به همان لهجهء عامیانه، نطق مختصر نمود: «مه [من] اوضای [اوضاع] کفر و بی دینی و لایتگری [کفر] حکومت سابقه ره دیده، و برای خدمت دین رسول الله کمر جهاده بسته کدم [کردم] تا شما بیادرا ره [برادرها را] از کفر و لایتگری نجات بتم [بدهم]. مه باد ازی [بعد از این] پیسه بیت الماله به تعمیر و متب [مکتب] خرج نخت کدم، همه ره به عسکر خود میتم [میدهم] که چای و قند و پلو بخورن، و به ملاها میتم که عبادت کنن، مه مالیه صفایی و ماسول [محصول] گمرک نمی گیرم و همه ره بخشیدم و دیگه مه پاچای [پادشاه] شماستم و شما ریت [رعیت] مه [من] می باشین، برین [بروید] باد ازی [بعد از

این [همیشه سات خوده تیر کنین [وقت خود را خوش بگذرانید]، مرغ بازی،
بودنه بازی کنین، و ترنگ تانه [وقت تان را] خوش بگذرانین. ۱
[داکترزیرکیار، نظر مورخ ایرانی داکتر باستانی پاریزی را در باره نطق بچه
سقاو از کتاب حماسه کویر چنین نقل کرده است:

«در واقع شاید این ساده ترین نطق پادشاهانه ای باشد که تاریخ در خود دیده است.» ۲
سپس آقای مصداق با اشاره به وضعیت بحرانی کشور در سال های اخیر و
طرز دید جوانان برای برون رفت از این وضعیت، با نقل قول هایی از آقای
نوری مینویسد:

«نوری صیب مدت شش ماه آمریک تیم ماین پاکی در جاجی بود، و چونی
[قلعه نظامی] جاجی را که مرکز ولسوالی جاجی بود، خودش دیده و از این
جهت است که از کتاب «د خپلواکی او نجات تاریخ»، نوشته جنرال
یارمحمدخان وزیری، در باره نقض قول نادرخان نقل قول میکند که آوردن
تمام آنچه وی نوشته، این مقاله را بسیار طولانی خواهد کرد.»

«آقای نوری در پایان مقاله خود از من خواسته است که: محترم مصداق
صاحب! اینجا در نوشته من موضوع بنیادی این است که، تصرف ارگ
شاهی کابل از دست بچه سقاو بنام غازی امان الله خان و بازگشت دوباره وی
به افغانستان و سپردن سلطنت به آن غازی قهرمان با تعهد در قران مجید
توسط یک عسکر کفن پوشیده جرنیل یارمحمدخان وزیری (رح) صورت
گرفته است. پدر محترم شما حاجی صاحب مرحوم کهنل خان که در این

۱- نبی مصداق، بحران و نجات، صص ۹۶-۹۷. حمزه یاسر، نوشته مرحوم محی الدین انیس را در صفحه
۸۷ کتاب بحران و نجات سراغ داده (افغان جرمن آنلاین، در ۴/ ۲۰۱۶).

۲- زیرکیار، له امیرعبدالرحمن خان نه تر اشرف غنی احمدزی، ۱۸۸۰-۲۰۱۵، ص ۲۸۲، به حواله "حماسه
کویر، چاپ ۲۰۰۳، ص ۴۳۳.

حوادث مهم حاضر و یک شخص مهم بود، برای جناب شما به عنوان پسر خود چه گفته و چه نظر داشت؟»

در کابل کتاب هایم با من نیستند؛ لیکن در کابل کتاب بحران و نجات را که غلام محی الدین انیس آن را در سال ۱۳۰۸ شمسی در مطبعه انیس چاپ کرده است، بدست آوردم، (اگر چه به حوادث از نظر نادرخان نگاه کرده است) مگر از روی یادداشت ها و اخبار شفاهی دیگر، از سقوط حکومت امان الله خان، از دوره سقوی و از اقوام پشتون وزیر و مسعود گرفته تا کندهار معلومات هفته گی و ماهوار در آن درج شده است.

آن چه من در باره جرگه قومی اقوام جاجی برای نجات کابل در مقاله خود نوشته بودم، آن ها را من در اینجا در کابل با دیگر بزرگان و مشران و روشنفکران قوم جاجی مورد بحث قرار دادم و آن سه نقطه [نکته] که نادرخان و برادرانش با بسیار زیرکی در جرگه بزرگ جاجی پیش کرده بودند، همان سه نقطه [نکته] اند. یعنی نادرخان به نمایندگی از برادران خود به جرگه علی خیل جاجی گفتند که: یا ما را به سقو تسلیم کنید و انعامی را که سقوی ها بر سر ما گذاشته اند، بگیرید؛ یا ما را از جاجی اخراج کنید؛ زیرا که ما شما را از کار و بار تجارت کشیده ایم؛ و یا هم با ما یکجا شوید که کابل را از بچه سقو دوباره بگیریم؟!!

ایاز نوری بر سخنان نادرخان انگشت گذاشته و میگوید: «این جنرال مکار خوب میدانست، که قوم پشتون جاجی این قدر بی غیرت و بی مروت نیست که ما را به بچه سقو بفروشد و یا از خانه خود بیرون کند، بیا که با این چال احساسات شان را تحریک کنیم!»

براستی که این یک مصیبت بزرگ تاریخ بود که بانی استقلال کشور، غازی امان الله خان، از دست یک گروه دزد که انگلیس ها به آن ها کمک و

راهنمایی کرده بودند، از صحنه خارج ساخته شد. غازی امان الله خان میخواست که افغانستان را مثل ترکیه عهد مصطفی کمال در قطار کشور های پیشرفته جهان ایستاده کند و اگر حادثه بچه سقوط رخ نمیداد، و اگر هم نادر خان و برادرانش همان احساسی را که مردم جاجی برای آوردن دوباره امان الله خان برای سلطنت به آن ها داده بود، بقول خود عمل میکردند، می باید [او و بعد] پسر او احسان الله و دختر او که اکنون [جوزا ۱۳۹۶] هم زنده است، برای تطبیق پلان های امان الله خان و ادامه آن، تا همین حالا تنها همان پدر و بعد پسرش در قدرت می بود. و افغانستان تمام این بدبختی ها را، به استثنای دوره ظاهر شاه، که در این ۸۸ سال گذشته دیده بود، نمی دید.

در یک مقاله سیستانی صاحب با نقل قول از استاد کاظم یک نامه نادر خان را نقل میکند که نشان می دهد نادر خان و پدر استاد خلیلی در حادثه قتل امیر حبیب الله خان در کله گوش دست داشت. و این برادران در همان وقت میخواستند به پادشاهی برسند. نادر خان در همان زمان تحریک اقوام جنوبی را اطمینان میدهد و میگوید هر کس که بعد از امیر حبیب الله خان به پادشاهی برسد، مؤقتی خواهد بود. میخوام همین قسمت از مقاله سیستانی صاحب را انتخاب کنم تا همان فیصله و تعهدی که جرنیل یارمحمدخان از آن یاد میکند که با وی بسته شده بود معلوم گردد که نادر خان برای عملی کردنش هیچ گاهی صادق نبود.

دشمنی مستوفی الممالک پدر استاد خلیلی با مشروطه خواهان: سیستانی: «استاد داکتر کاظم در یک مقاله ممتع و مستند خویش... از رساله مهمی بنام «نادر خان و خاندان او» نام میبرد که اول در سال ۱۹۵۱ و برای بار دوم در پشاور در سال ۲۰۰۰ توسط «مهاجر افغان»، که کس دیگری جز

عبدالحی حبیبی بوده نمی تواند، زیرا علامه حبیبی یگانه نویسنده مخالف حکومت و عالم افغان در پشاور آن وقت بود.

«استاد کاظم از روی این رساله نکاتی مهمی را انعکاس داده که فکر میکنم تا آن زمان بسیاری از مورخان و نویسندگان افغان مثل من از آن مطلع نبودند.

داکتر کاظم به استناد رساله مذکور مینویسد: «در صفحه ۱۷ این رساله بر مبنای اسناد جنرال تاج محمد خان بلوچ راجع به دست داشتن سپه سالار محمد نادر خان در موضوع شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملت، چنین آمده است: «واقعۀ کله گوش لغمان، شب ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق رخ داد و امیر حبیب الله خان را در این مسئله که دست سپه سالار [نادر خان] در این حادثه دخیل بود، اسنادی موجود است که حاضر و ناظر وقایع نوشته اند، از آن جمله کتاب «اسراری در مورد افغانستان» نوشته سردار شیر احمد خان و یکی از نزدیکان خاندانی نادر خان است که علت مهم وقوع آن فاجعه را شخص نادر خان می پندارد، زیرا این شخص از همان وقت طمع و چشمی به تخت و تاج کابل داشت و پلان های عمیقی برای این کار در دهلی و کابل طرح شده بود، چنان که متن یک نامه سپهسالار محمد نادر خان عنوانی نائب سالار صالح محمد خان به آن وضاحت میدهد از این قرار است:

عالیجاه عزت و شجاعت همراه برادر بجان برابرم صالح محمد خان نائب - سالار صاحب را واضح باد این که: ازین طرف خیریت است، شمایان خاطر خود را جمع دارید... کارها بر وفق مرام است، آنچه با شمایان گفته شده بود، بهمان قسم شد. بعد از تدفین میت [منظور میت امیر حبیب الله خان است - داکتر کاظم] برادرش را [مقصد سردار نصر الله خان است] امیر ساختیم و مایان تجویز کردیم که معامله بهمین قسم باقی نمی ماند. ارجمندم رکاب باشی [مقصد از شاه ولی خان است] متوجه احوال است و عالیجاه عزت مآب

مستوفی الممالک صاحب [مقصد میرزا محمد حسین خان پدر استاد خلیلی است] درین معامله شریک میان است و انشاء الله تعالی درین روز از راه تگاب بالای دارالسلطنه [مقصد کابل است] با قوم خود می آید. عساکر دارالسلطنه را به آن برادر بجان برابر [مقصد صالح محمد خان نائب سالار است] بسپاریده ایم. باید متوجه احوال باشید که معامله از دست عساکر و شمایان بیرون نشود. انشاء الله و تعالی سمت جنوبی از خود میان است. از آن جهت خاطر جمع داشته باشید [تاکید، داکتر مصداق]. در جلال آباد و کابل هر کس که مدعی سلطنت شود، برای چند روز است. آخر کار بدست میان و شمایان است. به نفری خود از طرف ما خاطر جمعی بدهید. باقی در حفظ الهی باشید. فقط مورخه ۱۹ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق. امضا: محمد نادر. سیستانی صاحب علاوه میکند: «سند فوق به روشنی نشان می دهد که مستوفی الممالک [پدر خلیلی]، در واقعه کله گوش لغمان در قتل امیر حبیب الله خان، با سپه سالار نادر خان، همراه بوده است. این همراهی نشانه این است که منبع الهام و عملکرد هر دو همانا انگلیس بوده است.»

پس نادر خان و برادرانش، از شهر "مان پل" واقع در جنوب فرانسه، در حالی که نادر خان مریض بود و در کراچی از طیاره بروی تذکره پائین آورده شد، به نیت پادشاهی که سال ها قبل برایش آمادگی گرفته بودند، راهی افغانستان شده بود. بنابراین برای او وعده دادن به اقوام جاجی و وزیر و دیگر اقوام پشتون معلومدار فریب دادن بود.

برای آن‌ها در هند برتانوی در کورم، چهار اسپ با چندین خدمتگار (۱) رسیده بودند و از آنجا از راه پاره چنارنادرخان به جاجی آمد. برادران با داخل شدن به افغانستان تقسیم شدند: هاشم خان به خوگیانی رفت، شاه ولیخان به منگل رفت، شاه محمودخان به وزیرستان و نادرخان به جاجی. (۲) در چند ماه حکومت سقوی‌ها، هر یک از برادران با اقوامی که برایش تعیین شده بود، با رؤسا و مشران و علمای دینی دیدار و گفتگو کردند. به آن اقوامی که از امان الله خان خوش بودند و افسوس او را می‌خوردند مثل مردم جاجی، وزیر و مسعود، داور، تنی، به آن‌ها از دوباره آوردن امان الله خان سخن میزدند و کمک‌شان را طلب می‌کردند. ولی در منگل و خوست که بعضی ملایان طرفدار مکتب، سرک و درس دختران و آزادی زنان نبودند، برای آن‌ها از ظلم سقو و نجات مردم از دست سقوی سخن میزدند و اطمینان میدادند.

در آن نه ماهی که [بچه] سقو کابل را گرفت مزار، هرات و میمنه به بچه سقو تسلیم شدند؛ ولی مردم افغانستان جنوب غرب و جنوب و جنوب شرق بصورت عمومی اقوام پشتون روز تاروز در مقابل سقو قیام می‌کردند. مگر تا رسیدن نادرخان و برادرانش چنین زعامتی وجود نداشت که اقوام را با هم متحد کند.

(۱) - بقول حاجی عبدالغفور ۷۵ ساله نواسه جان محمد خان، برادران نادرخان ابتدا در خانه دو طبقه آنها جایجا شدند واردلیان (خدمتگاران) هنگام حرکت شان، در جلو اسپ‌های برادران روان بودند، آیا این همه ترتیبات را بدون ازانگلیس دیگری میتوانست تهیه کند؟ (مصدق)

(۲) - مصداق: حاجی عبدالرزاق پسر ۸۴ نایب سالار سربلند خان، برای من گفت که عزیز خان، پدر داود و نعیم خان هم با نادرخان شان بود که بعد در برلین آلمان سفیر مقرر شد.

در بعضی نوشته های تاریخی همین قیام ها به لحاظ وقت و زمان، غیر منظم تحریر یافته اند. محی الدین انیس این قیام ها را در کتاب بحران و نجات، به سه قسمت تقسیم کرده و مینویسد: «وقایع جنوبی به سه دوره تقسیم گردید: دوره اول از تاریخ ورود سردار والا سپهسالار صاحب (نادر خان) به سمت جنوبی تا جنگ چرخ. دوره دوم از جنگ چرخ تا جنگ گردیز. اما دوره سوم از تاریخ ورود شان از جاجی الا [الی] [استیلا]ی کابل و نجات یافتن وطن.» (بحران و نجات، ص ۱۲۲)

به استثنای هاشم خان، شاه ولی خان و شاه محمود خان، پس از تقریباً دو ماه حضور در منگل و وزیر، با برادر بزرگ خود نادرخان در خاخی یک جای شدند. در آن وقت مردم خاخی مهمانخانه های بزرگ نداشتند، بنابراین برادران سه بار از یک خانه به خانه دیگری منتقل شدند و زمانی که آمد آمد دیگر قبایل از قبیل منگل، خدران، صبری، احمدزی، گردیزی، مسعود و وزیر برای دیدار نادرخان شروع شد، سران اقوام خاخی فیصله کردند تا برادران مهمان در چونی علی خیل جا به جای شوند و مصارف نان و پهره داری مهمانان مطابق دود و رسوم محلی (وڼډ- پلرینې) صورت بگیرد.

در همان جرگه بزرگ خاخی که نادرخان، شاولی خان و شاه محمود خان خواست های خود را مطرح کردند، فیصله شد که پدر من کهندل خان فرزند بزرگ ملک باگی خان از قبيله حمزه خیل، وظیفه قوماندان لشکر (اربکی - ملیشای قومی خاخی) را بدوش بگیرد و با شاولی خان، بسوی کابل از راه کوتاه کته سنگ، لته کوری، دوبندی، از بالا سرخوشی به استقامت زنوبنار (زرغون شار) لوگر، که راه قاطرنامیده میشد، به محمد آغه و از آنجا خود را به کابل برسانند. دو دلیل مهم بود: اول پدرم اولین مرد خاخی بود که در وقت امیر حبیب الله خان با دو قاطر چهار چوب چارتراش را، برای

فروش به کابل می برد. وقتی که غازی امان الله خان میخواست قصر دارالامان را اعمار کند، قرارداد رساندن چوب چار تراش به پدر من داده شد، بعد از آن پدر مرحومم در عهد امان الله خان برای اعمار قسمتی از شفاخانه علی آباد و لیسه غازی و پسان تر برای تعمیر فاکولته ساینس که اکنون هم موجود است، از جمله محلات مشهوری اند که پدرم در ساختمان آن ها سهم داشت. مقصد این است که در کابل بلد بود و در قریه بالا کوه عاشقان و عارفان خانه داشت.

دوم این که پدرم پسر بزرگ ملک باگی خان مشهور از قبیله همزه خیل بود. پدر ملک باگی خان و نیکه او (یوسف خان و مستکی)، در زمان خودشان از فامیل های شناخته شده بودند، به همین خاطر امیر عبدالرحمن بدون این که به جاجی بیاید، شهرت نیکه مرا شنیده بود، و مسئولیت نگهداشت راه خاخی را به او داده بود. معاشی در حدود چند صد روپیه هم سالانه برایش حواله میکرد، ولی چای و بوره از کابل هر ماه برایش فرستاده می شد. در آن وقت هنوز نوشیدن چای در جاجی رواج نشده بود.

لشکر "اربکی" قبیله جاجی همیشه در طول تاریخ بر اساس "ونله" (سهمیه) تشکیل میشود. چنین عقیده است که نیای بزرگ جاجی دو پسر به نام های عمر و هاشم داشت. اولاد این دو برادر به خیل ها و ونله ها تقسیم شدند. در "ونله" ها سهم پدری معلوم است و "اربکی" از افراد پدری گرفته میشود.

در بیرون از کابل [لشکر اربکی جاجی] در گردیز و در زرغون شهر لوگر و دشت سقوی که سقویان به آنجا مستقر بودند، و شیعه های محلی که سقاوی

شده بودند، با مقاومت سقاویان روبرو شدند و از هر دو طرف ده ها تن در این جنگ ها تلف شدند. (۱)

غلام محی الدین انیس به ارتباط لوگر چنین مینویسد: «یک عده اقوام به اثر هدایت ملا صاحب شاه مزار و بعضی افراد دیگر به سقواطاعت کرده اند، یک عده اقوام دیگر به زعامت و تبلیغات نوروز خان و نواب خان، پسران ایشان و عبدالغنی خان سرخابی و غیره ایشان مخالفت را به سقاو اختیار نموده بودند.» (بحران و نجات، ۱۳۴)

لشکر اربکی جاجی، در دوبندی بود که یار محمد خان وزیری، در رأس لشکر وزیری و مسعود و تنی و دور با آن ها پیوست. جرنیل یار محمد خان مینویسد: «در تاریخ پنجم میزان ۱۳۰۸ ما به دوبندی رسیدیم... برادر سپهسالار (کرنیل شاه ولیخان) با رفقای خود از ما استقبال کردند، شاه ولیخان در کنار رفقای خود لباس مردم جاجی را پوشیده بود، مولوی الله نواز خان و نواب خان کولنگاری بزرگان و مشران وزیر، مسود، دور و تنی را با یک دیگر معرفی کردند.» (ص ۲۷۱) در راه از چونی خاخی به استقامت دوبندی «۱۵۰ جنگجوی منگلی به سرکردگی زمرک خان (منگل) و زلمی خان (خدرانی) رسیدند.» (ص ۲۶۹)

پدرم میگفت، لوگریان- نه تنها خوب مهمان نوازی کردند، بلکه تعداد بسیاری از آن ها با لشکر ما یکجا شدند که بعضی از جنوب شرق به شهر کابل داخل شدند و بعضی از راه شهدا به محله خرابات، درخت شنگ و حوالی تخته [پل] سنگر گرفتند. جاجیان مسلح با سلاح ثقیله برای اشغال

۱- ملک منگل جاجی-مرد ۷۵ برای من در مورد جنگ های گردیز، لوگر و زرغون شار و دشت سقوی گفت که در این جا تمام پیروان مذهب شیعه، طرفدار سقاویان شده بودند. هم در آن زمان و هم اکنون در هر موضوع با ما در مخالفت قرار دارند. (مصدق)

نقاط مهم کوه شیر دروازه فرستاده شدند. مگر خیلی زود جرنیل یار محمد خان نزد پدرم آمد و گفت: «ما در کابل بلد نیستیم، اشغال قله های کوه را برای ما بدهید و شما به کوچه ها و بازار های شهر بروید.»

با فرستادن لشکر وزیری به کوه شیر دروازه به آن ها هدایت داده شد که تا سه روز مکمل از سنگر های خود پائین نشوند و هم گفته شد که از طرف شب با نواختن دهل و آواز های خود سقویان را بخواب کردن نگذارند (۱).

پدرم با شاه ولی خان در برج سمت غرب کوه شیر دروازه، که کاسه برج نامیده میشود (اکنون با از میان رفتن خاک و کاه گل و نزدیک شدن خانه های مردم بی کیفیت شده است) آن را برای رهنمائی لشکر نجات انتخاب کرده بود؛ مگر وقتی که یک توپ دور زن ۱۸ پن [پوند] سقوی از دروازه ارگ کابل که روبروی سینمای کابل گذاشته شده بود، بر کاسه برج فیر کرد، و برگوشه ای از کاسه برج اصابت نمود، بر اثر پریدن پر خچه های سنگ، خون از سر و روی پدرم جاری گردید. شاه ولی خان که دستمال را از جیب خود بدر آورد و با آن روی پدرم را پاک میکرد، گفت: «کهندل خان! سبا، ما انشاء الله در همان جایی که توب فیر کرد، در همانجا میباشیم.»^۲ «چنین به نظر می رسد که تعهد نامه و مهر در قرآن میان نادر خان و یار محمد خان وزیری، [به نمایندگی از مردم] مسعود، وزیر، تنی، منگل و خدرانی و داور هنگامی که لشکر جاجی به سوی کابل حرکت کرده بودند،

۱ - نواسه ۷۰ ساله جنرال جان محمد خان، انجنیر عبدالغفور نیز برای من گفت که مردم وزیری دهل مینواختند و در عین حال میگفتند از دروازه چپ بروید، و لشکر از این طرف یا آن طرف، چنین یا چنان بکنند که مقصد شان سقویان را بی خواب و وارخطا کرده بترسانند. (مصدق)

۲ - آقای مصداق در اینجا بجای ادامه بقیه کار نامه جنگجویان وزیری در کوه شیر دروازه، به بیان داستان رسیدن لشکر وزیرستان به علی خیل جاجی می پردازد و از استقبال گرم سپهسالار نادر خان با سران لشکر وزیری یاد میکند.

امضاء شده باشد! پدر من و آن بزرگان جاجی که من در باره این نوشته با آن ها در کابل صحبت نمودم، از آن بی خبر بودند و بر اساس نظر بعضی بزرگان جاجی، گرفتن چنین تعهد نامه ای از برادران مهمان، دور از پشتونولی و بی احترامی به پشتولی بود؟»

[آقای مصداق بعد از این تذکر دوباره به کوه شیر دروازه برمی گردد و مینویسد]: «لشکر جاجی هم یک توپ را به کاسه برج کوه بالا کرده بود و از همان جا بالای ارگ انداخت میکرد. یک فیر آن به جبه خانه ارگ اثابت نمود و جبه خانه آتش گرفت، و به هر سو آتش مرمی ها و انفجار ها شروع شد. شاه محمود خان که بال لشکر وزیری بود به گریه شروع کرد که ما چنین نمی خواستیم. فامیل های ما در ارگ تماماً تباه شدند، دیگر فیر نکنین!! ما خو این طور نمی خواستیم... صاحب گل، حاکم روقیان جاجی یک سیلی محکم بر روی شاه محمود خان زد و گفت "چپ شه!" تو فکر لشکر را مغشوش میکنی، ما در اینجا برای تقسیم کردن حلوا نیامده ایم. در این وقت شاه ولیخان که سر و صدا را شنید به آنجا رفت و در حضور تمام آن ها گفت، «فامیل ما قربان استقلال افغانستان!» و به برادر خورد خود شاه محمود خان گفت: «فامیل ما از این جوانان زیادتر نیستند!» ۱

با رسیدن لشکروزیری به علی خیل جاجی، نادرخان با هر یک از مشران وزیری تقریباً یک دقیقه بغل کشی و احوال پرسی میکند. جرنیل یار محمد خان مینویسد: «از بزرگان ما تعهد گرفت... که تا تصرف کابل و محو کردن

۱ - این قصه را بری من پسر بزرگ حاکم صاحب گل خان، انجنیر سلیمان صاحبان از قول پدر خود کرد. سیستانی صیب در مقالات «حبیب الله، عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان؟» خود میگوید که با آمدن بچه سقو زنان و اطفال نادرخان و برادرانش به خانه حضرت صیب شور بازار پناه برده بودند، مگر وقتی که بچه سقو نسوان خانواده نادرخان را نزد خود خواست، حضرت شور بازار بدون کدام مقاومت و بدون اظهار برهان و دلیلی زنان خانواده نادرخان را بدست سقاویان سپرد. (مصداق)

طاقت حبیب الله، در پهلوی برادران ایستاده باشیم. در همین جرگه کوه علی خیل که بنام کوه سفر یاد میگردد، نادر خان با بزرگان ما در قرآن امضا کرد که به تمام فیصله های جرگه گردن می نهد و با حبیب الله هیچ گاه مصالحه نکند.» (ص ۲۶۱) [باید از اقوام دیگر هم در مورد این فیصله ۱۵ فقره یی، پرسان شود. مصداق] ۱

«هنگام رخصت شدن از نزد نادرخان، سپهسالار «ما بزرگان را مخاطب ساخت و گفت: عزیزانم! به شما معلوم است من امروز مسافر و مهمان مردم اینجا هستم. چیزی در دست ندارم...، مگر برای بجا آوردن احترام همگی تان، خواهش من از شما این است که امشب شما بزرگان همراه من دور دسترخوان مسافری بنشینید (ص ۲۶۱)، ما مشران قومی... دعوت او را پذیرفتیم و نان همان شب که شورا بود با او در یک دسترخوان خوردیم. و در همانجا من به بزرگان قوم غیرتی جاجی... گفتم: تا زمانی که ما بسوی کابل حرکت میکنیم، شما مشران قوم و مردم جاجی به نوبت برای لشکر ما نان تهیه کنید و آن مردان غیرتی با پیشانی باز خواهش مرا قبول کردند. همان بود که در تاریخ ۲۲ بیع الثانی (پنج سپتمبر) از علی خیل به استقامت گل غوندی جاجی با لشکر خود حرکت کردیم.

جنگجویان منگل و جدران که به ۱۵۰ تن میرسیدند با مشران خود (زلمی خان منگل او زمرک خان خدران) در علی خیل باقی ماندند. در گل غندی مشران با غیرت جاجی و دهاتیان غیرتی آن برای خوراک ۴۵۰۰ نفر جنگجوی وزیری هر روز گوسفند و گاو حلال میکردند و نان تهیه میکردند. جنگجویان مرا از پختن نان، بی غم ساخته بودند.» (یار محمد خان، ص ۲۶۲)

۱- داکتر مصداق، تعهداتی را که نادرخان در قرآن امضا کرده باشد، مورد سوال قرار میدهد.

مگر بقول جنرال یارمحمدخان، در مقابل آن همه قربانی ها و مصارف خود از برادران توقعاتی داشت، به استثنای یک وقت شورا در علی خیل جاجی از سوی سپهسالار، هیچ کمکی کسی با او نکرد،...» (یار محمد خان، ص ۲۳۳).

از این معلوم میشود که سران و مشران وزیری، ناوقت به علی خیل رسیده بودند، و بعد از صرف "چای سیاه" و یک شورا با سپهسالار، چنان که در بالا تذکر رفت، از علی خیل به گل غندی و دره هاشم خان بسوی دوبندی روان شدند. لویه جرگه علی خیل، قبل از این که رؤسای قبایلی وزیر، مسعود، داور، منگل، صبری و ببرک خان خدران به جاجی برسند، حرکت کرده بودند. برخی از لشکرها ی قبایلی پلان داشتند تا از راه گردیز، تیری کندو، پل علم، دشت سقوی و محمد آغه به کابل سرازیر شوند، مگر در سید کرم و گردیز به علت مخالفت و جنگ سقویان با همدستی گروه های شیعه، مجبور شدند که دشت بزرگ روس را در پیش گرفته، خود را به خوشی و زرغون شار برسانند. زرغون شهر که از طرف لشکر جاجی فتح شده بود، از راه پل کنداری به دشتی میرسید که بعد از جنگ نجات به نام دشت سقوی یاد شد و اکنون هم به همین نام یاد میشود. در این دشت سقویان زیادی برای جلوگیری از لشکرها ی قبایل جنوبی در سنگر های خود جایجا شده بودند. جنگجویان جاجی و وزیر خود را به آنجا رساندند. بعد از جنگ شدید، سنگر های سقوی اشغال گردید. جنگ آزادی کابل با وجود رسیدن تمام لشکر های نجات باز هم تقریباً سه هفته را در بر گرفت.

یک مرد ریش سفید از جاجی بنام حاجی عبدالغفور (نواسه کاکای جان محمد خان) میگوید: با پوره شدن سه روز پهره داری لشکر وزیر در کوه شیر دروازه از کوه پائین آمدند و با لشکر های قومی دیگر یکجا از راه

سینمای کابل و وزارت معدن، چهاریارگویان بر دروازه های ارگ حمله بردند. اولین جوان جاجی که در دروازه ارگ شهید شد، «مستقیم» نام داشت.»

یار محمد خان میگوید که «نادر خان برای بعضی ها منصب ها و وزارت ها داد؛ مگر برای وزیری ها که به میلیارد ها مصرف کرده بودند و در جنگ خوست شهید داده بودند، هیچ کمکی صورت نگرفت. جرنیل یارمحمد خان بعضی نام ها را یاد میکند و میگوید: «به حضرت صاحب فضل عمر مجددی مقام وزارت داده شد، به جناب محمد گل خان مومند که در زرغون شهر به تنهایی با لشکر ما یکجا شده بود و پوره هشت روز در لشکر شمولیت داشت... مقام بلندی داده شد. به زلمی خان منگل منصب نایب سالاری داده شد.» (جرنیل یار محمد خان، ص ۳۳۴)

یارمحمد خان علاوه میکند که همین افراد متملق بودند که، اولین بیعت بی - وخت از سوی برادر امان الله خان صورت گرفت، و مشکلات زیادی را در جلو امید ها و آرزو های ما خلق کردند. نادر خان به یک تعداد افراد نظامی امان الله خان رتبه های بلند نظامی داد و آن ها را دوباره به وظایف شان گماشت. غوند مشران، به رتبه فرقه مشری ارتقا داده شدند و کندک مشران به غوند مشری رسیدند.

طوری که در بالا گفته شد، در جرگه علی خیل جاجی، هیچ گونه تعهد و قول و قراری که نادرخان و یا برادرانش با قوم کرده باشد، به طور رسمی و نوشته امضا نشده بود؛ مگر به قول پدرم نزد همه مردم این احساس موجود بود که آن ها برای سلطنت دوباره غازی امان الله خان به جنگ بیرون آمده اند. زمانی که بعد از سه هفته سقویان از ارگ و از کابل فرار کردند، ارگ شاهی از سوی همین اقوام چور و غارت شد.

پدرم میگفت که او کسی را دید که بوت های کُری بلند زنانه را پوشیده بود که با آن درست راه رفته نمی توانست. دیگران هم هر چه در دست شان میرسید برای خود برمی داشتند. یک کس که دستش از طلا پُر بود، بطور گله آمیز به دیگران می گفت بینید دیگران پول سفید اشرفی نصیب شدند و بمن بد قسمت این رویه های زرد رسیده است. یک مرد جاجی با گرفتن اشرفی های زرد و دادن اشرفی سفید به او... هر دو خوشحال شدند.

یک مرد از جاجی بنام ملک منگل میگوید که «مردان جاجی قالین های ارگ را بر دوش خود انداخته بودند تا بیرون ببرند، مگر وقتی نادر خان بیرون برآمد به مردان جاجی گفت: «ارگ خانه خود تان است وقتی که شما از جاجی به اینجا بیایید مجبور در خانه خود بروی زمین بنشینید؟ من نمی-خواهم که شما بروی زمین بنشینید.» مردان جاجی قالین ها را ترپ ترپ از بغل انداختند.»

همین ریش سفید میگوید که در جنگ نجات بیش از هر قبیله دیگر قبیله جاجی زیاده تر فداکاری کردند و قربانی دادند به همین جهت بیشتر از هر قبیله دیگر دارای جنرالان و نایب سالاران و برگتان و کرنیلان به فرمان نادرخان می باشند.^۱

پدرم میگوید بعد از سقوط بچه سقو زمانی که اقوام با نادر خان در سلام خانه ارگ ملاقات کردند، نادرخان خطاب به اقوام گفت من پاچاهی نمی-

۱ - نایب سالار سربلند خان و بریگت محمد جان خان که در جنگ تل با نادرخان بودند، برای شان رتبه های غندمشری داده شده بود. حاجی عبدالرزاق فرزند ۸۴ ساله سربلند خان برایم گفت که: امان اله خان در یک طیاره دوباله، اخبارها را بر فراز خانه ما انداخت و برای پدرم نوشته بود که برای نجات افغانستان، قبیله جاجی را بحرکت آور. مگر دو روز بعد همان طیاره اخبار دیگری را بر خانه ما انداخت که "من افغان کشی نمی کنم؛ در جای خود باشید! (مصدق)

خواهم، زیرا در خزانه هیچ چیزی باقی نمانده است؛ پس به عسکر و مامورین از کجا معاش بدهم؟

همین مشران و بزرگان اقوام که جرنیل یار محمد خان از بعضی آن ها نام گرفته، از نادر خان خواهش کردند که شما باید به صفت بزرگ ما، این مسئولیت را قبول کنید. تنها یک نفر جاجی که ولس میر نام داشت، به ستیچ بالا شد و به اقوام گفت که «مرا پاچا کنید، و هر وقت دل تان بخواهد مرا برطرف کرده میتوانید»؛ و بعد با اشاره سر رو به نادر خان کرده گفت: «این خاندان پاینده خان است. یک بار که بقدرت رسیدند باز پس شان کرده نمی توانید!»

ولس میر که دانک شش فوته ای با خود داشت از ترس سگ ها این دانگ (چوب بلند) را همیشه در دست خود میگرفت و همین که سگی را می دید چوب را بر زمین زده و میگفت: «کورې، سترگې دې کاسیرې دي.» به همین دلیل مردم به سخن او توجه جدی نکردند. مگر وقتی حکومت خلقی روی کار شد و از این سخن او آگاه شدند، ولس میر را بسیار مورد اعزاز قرار دادند و می گفتند تو نادر غدار را خوب شناخته بودی... .

من از پدر خود یک روز پرسیدم که «پادشاهی را شما کمائی کردید! چرا آن را به نادرخان و برادرانش گذاشتید؟» پدرم گفت که «نادرخان برای ما در جاجی گفته بود که تخت را دوباره برای امان الله خان می گیریم. از آنجا امان الله خان و ما تقریباً دو ماه در جنگ ها و در سفر بودیم. لباس های ما چرکین و شپشی شده بود، از طرف خانه هر یکی از ما در اندیشه بودیم تا وقتی که به آمدن امان الله خان تصمیم گرفته میشد، فیصله کردیم که حکومت را به نادرخان که یک جنرال امان الله خان بود، واگذار کنیم.»

من می‌خواهم همین پرسش را از جرنیل یار محمدخان وزیری هم بکنم: زمانی که شما ۴۵۰۰ نفر لشکر با خود داشتید و برایت معلوم شد که نادرخان پادشاهی را برای خود و برادران خود بدست گرفت، و با شما و عهد در قرآن هم وفا نکرد، و چنین قوتی هم با خود نداشت که در مقابل شما ایستاده میشد، چرا بر ضد او ایستاده نشدید؟ چرا تا رسیدن امان الله خان، برادر او نصرالله خان [منظور سردار امین است. نصرالله خان، کاکای امان الله خان فوت کرده بود. سیستانی] و یا از خاندان سراج کسی دیگری را طور موقت پاچا نکردید؟»^۱

مردم پکتیا در خوست و سمکنی در حمله بر چونی نظامی تفنگ، توپ و دیگر تجهیزات و مهمات را برده بودند. مردم جاجی هم بر چونی نظامی خوست همین حمله را نمودند که محی الدین انیس بعد ها از آن، از خوست و سمکنی چنین یاد میکند: «دومین علاقه که در آن شورش پیدا شد، علاقه جاجی است، زیرا وقتی که خبر های مشرقی (که آنجا هاشم خان فرستاده شده بود) و باز خبر چمکنی با این علاقه (جاجی) رسید، قوم های حسن خیل و احمد خیل با دیگر قوم های مجاور خود اتفاق کرده، بر مرکز حکومتی به نقطه عسکری (چونی) هجوم عمومی برده، آن را منحل و سقوط دادند.» (بحران و نجات، ۱۲۴ص)

آن عده از مردم وزیرستان که در خوست به شهادت رسیده بودند، دلیل مهم آن تا حد زیادی همانا ولجه اموال و سلاح بود. بعد که منگل و بیرک خان

۱- منظور از امضا کردن در قرآن این است که اگر یکی از طرفین زیر قول خود بزند و از تعهدی که کرده خلاف ورزی نماید، ایستاد شدن در مقابل عهد شکن رواست و مردم عهدشکن را محکوم می کنند. معلوم نیست چرا جنرال وزیری با داشتن چنین سندی، هیچ اقدامی نکرد؟ (س)

جدران قبیله صبری به جاجی آمدند به این امید آمده بودند که سلاح بدست آرند و با برادران نادرخان به یک تفاهم برسند.

جرنیل یار محمد خان وزیری براستی میگوید که آن چه را نادرخان در گفتار خود در تالار سلام خانه بیان کرد، و آنچه که بعد در پای منار نجات ثبت شد، این طور نشان میدهد که این جنگ و این فدا کاری را این برادران نموده باشند.

چندی پیش، هنگامی که در کابل تعدادی از روشنفکران پشتون به فکر اعمار مجدد منار نجات شدند و تمام مصارف اعمار منار را خود متقبل گردیدند و این منار اکنون (جوزا ۱۳۹۶) نزدیک به اکمال است، من در همان وقت یک مقاله نوشتم که در روزنامه ها و وب سایت ها نشر گردید. و در پای آن شک و تردید نقطه پایان گذاشتم که فکر میشد، این منار را شهید داودخان ویران کرده است. در اینجا میخواهم یک قسمت از مقاله شهرت ننگیال، نویسنده شناخته شده، که در روزنامه سرخط (شماره ۳۵۴) به نشر رسیده است را نقل کنم. او میگوید از ترس این که کمونستان این منار را ویران نکنند و متن سنگی از میان نرود «من خودم متن سنگ نوشته را در سال ۱۳۵۶ شمسی یاد داشت کردم. مگر پس از سال ها وقتی این متن را در کتاب خود (سوخیلی جنت) گرفتم تا نقل کنم، بسیاری نقاط آن برای من قابل فهم نبود، تا آن که کتاب ضخیم «رهنمای کابل» چاپ ۱۳۴۵ نوشته محمد ناصر غرشت، شاروال کابل را که در ۳۶۶ صفحه... چاپ کرده بود» متن سنگ نبشته را چنین نقل کرده است:

«به یادگار فداکاری ها و مجاهدات وطنخواهانه یگانه قاعد معظم و نابغه بزرگ اعلیحضرت محمد نادرشاه افغان که به استماع فریاد وطن از گوشهء مملکت فرانس خود را برای نجات و استخلاص وطن در سمت جنوبی

رسانده و بعد از قیام- به عزم استیصال سارقان در طی اقدامات هشت ماهه خود با دلیران جنوبی و به هجوم وزیرستان- ۱۶ میزان ۱۳۰۸ هجری شمسی مرکز سلطنت سنیه افغانیه را فتح و تسخیر و بچه سقاو را با اراکین خاینش از صفحه افغانستان معدوم نمود. این خاطره استوار و آبدیه ثابته بنیاد گذاشته شد، تا در بادی النظار اهل بصیرت، شجاعت و علو همت این نجات دهنده وطن ثابت بوده، ملت افغان این خدمت عالی شان را تقدیر و این گونه ایثار و فدا کاری را در تامین سعادت حیات اجتماعی خویش تاسیس و تعقیب کند.»

امیدوارم در منار جدید در کنار متن فوق الذکر، در یک لوحه یادگار دیگر تمام بزرگانی که برای نجات وطن از سر و مال خود گذشته و سهم گرفته بودند نام ها و مقام های شان بر اساس فرمان هایی که از آن ها با رتبه های نظامی تقدیر بعمل آمده، از جمله پدر و نیکه من (حاجی کهندل خان با رتبه کرنیل، و نیکه من ملک باگی خان با رتبه بیرگت) [درج گردند] و من اینجا آن ها را شامل میسازم.



نام های قهرمانان نجات در یک سنگ دیگر نوشته شود و در طبقه اول منار در یک اطاق گرد آویزان شود تا برای نسل جوان ما افتخارات شان معلوم باشد. و حقایق تاریخی با امانت داری، حفظ شده باشد. (ختم)

تبصره بر این مقاله و تفاوت آن با مقالهء زیر کیار:

در اینجا میخواهم به چند تفاوت برجسته در این دو مقاله از قلم دو دانشمند و تحصیل کرده پشتون یکی منسوب به قوم جاجی پکتیا، و دیگری منسوب به قوم سالارزی کنر، ولی دلبسته به اقوام وزیرستان، اندکی اشاره کنم.

- در مقاله داکتر زیر کیار، نقش لشکر وزیرستان و شخص جنرال یارمحمدخان وزیری در فتح کابل و نجات مردم از تسلط سقویان بسیار برجسته است، ولی نقش نادرخان و برادرانش در نجات کابل یا هیچ است یا سمبولیک. بقول داکتر زیر کیار، نادرخان در مدت چهار ماه اقامت خود در میان مردم علی خیل جاجی، حتی ۴۰۰ نفر طرفدار پیدا نکرده بود، در حالی که جنرال وزیری ۶۵۰۰ نفر جنگجوی مسلح داشت که قلعه نظامی ارگون را از دست سقوی ها اشغال و تجهیزات نظامی را تصاحب کرده بودند.

مگر در مقاله داکتر مصداق، نقش مردم جاجی در حمایت از نادرخان و تدارک اباته و اعاشه برادران و پذیرائی از مهمانان شان و لشکرهای وزیرستان و منگل و جدران به هدف حمله بر کابل و گرفتن سلطنت برای امان الله خان، برجسته شده است.

- در مقاله زیر کیار، تذکر داده شده که نادرخان در جرگه علی خیل فیصله - ای را در پانزده ماده با مردم وزیری در قرآن درج و امضا نمود که در مواد پنجم و ششم آن تذکر داده شد که جنگ بر ضد بچه سقو برای اعاده سلطنت به امان الله خان صورت میگیرد و تا آمدن امان الله خان، نادرخان به حیث وکیل مقام سلطنت از امور دولت واریسی کند و در صورت نیامدن امان

الله خان، سلطنت به برادر امان الله خان و یا یکی از افراد خاندان سراج سپرده میشود.

اما داکتر مصداق مدعی است که در جرگه علی خیل جاجی هیچ گونه تعهد و قول و قراری نادرخان و یا برادرانش بطور رسمی و تحریری با قوم جاجی امضا نکرده بود، زیرا تعهد گرفتن از برادران مهمان، خلاف دود پشتونولی شمرده میشد؛ مگر به قول پدرم نزد همه مردم این احساس موجود بود که آن ها برای سلطنت دوباره غازی امان الله خان به جنگ بیرون آمده اند.

- در مقاله زیرکیار، لشکر وزیری بعد از حرکت از علی خیل به قصد کابل، در راه حرکت با هیچ مانع و مقاومتی از سوی سقویان روبرو نشده است.

- اما در مقاله آقای مصداق، لشکر جاجی در سید کرم و گردیز و دشت سقوی با مقاومت شدید سقویان روبرو شدند و تلفات سنگینی بر هر دو طرف وارد آمد. از همین خاطر این دشت بنام دشت سقوی مشهور شد.

- در مقاله زیرکیار، لشکر وزیری بعد از رسیدن به کابل بلاوقفه سنگرهای سقوی را در کوه شیر دروازه اشغال میکنند و فردای آن، جرگهء حمله بر ارگ تحت قومانده جنرال یار محمدخان، تدویر می یابد، ولی به درخواست محمدگل خان مومند حمله و یا عدم حمله به تصمیم شاه ولی خان و برادرش شاه محمودخان واگذار میشود، چون که عیال و اطفال شان در داخل ارگ محصور بودند. سرانجام شاه ولی خان به بچهء سقو، نامه ای میفرستد تا بدون جنگ و بدون غارت خزانه ارگ را تخلیه کند. نامه توسط حضرت شور بازار به بچهء سقو میرسد و بالنتیجه ساعت ده شب بچهء سقو از دروازه شمالی ارگ فرار میکند و جنرال یارمحمدخان با اطلاع از موضوع فرار بچهء سقو، ارگ را اشغال و زندانیان خانواده نادرخان را آزاد میکند. و چهار روز بعد نادرخان وارد کابل میگردد.

اما در مقاله مصداق، لشکر نجات پس از ورود به کابل از سه طریق: یکی از راه بینی حصار و دیگری از راه شهدای صالحین و بخشی هم از راه چهلستون بر کابل حمله کردند. با وجود حمله از بالای کوه و از درون کوچه ها و بازار ها، سه هفته طول کشید تا سقویان کاملاً شکست خوردند و مجبور به تخلیه ارگ و کابل گردیدند. تاکتیک های جنگی لشکر وزیرستان در مقابل سقویان که شب تا صبح دهل می نواختند تا دشمن را مضطرب سازند و بخواب نگذارند، از دلچسپ ترین نکاتی است که من نظیر آن را در کتاب های تاریخی نخوانده ام.

زیرکیار میگوید که نادرخان سه روز بعد از فتح کابل از علی خیل پکتیا وارد کابل گردید، و شب چهارم را در چهلستون سپری کرد، و روز ۱۵ اکتوبر با سران لشکر نجات به سلامخانه وارد گردید و در نطق مختصر خود، از قهرمانی های خود و برادرانش یاد کرد و از قربانی های لشکر وزیری یاد نمود و از امان الله خان تنها نام برد و بعد بعضی اشخاص متملق از او خواهش کردند که پادشاهی افغانستان را قبول کند.

مصداق از قول منگل خان جاجی روایت میکند که وقتی با نادرخان وارد ارگ شدیم همین اقوام جنوبی اموال و اشیای باقیمانده از سقویان را در ارگ غارت کردند و نادرخان وقتی دید که برخی از مردان جاجی قالین های ارگ را لوله کرده برشانه های گذاشته بودند تا بیرون ببرند، به آنان گفت که ارگ خانه شما است و وقتی شما از جاجی به اینجا تشریف بیاورید، من شما را بر زمین خالی نشانده نمی توانم، با شنیدن این سخن، مردان جاجی، قالین ها را ترپ ترپ بزمین انداختند.

مصداق میگوید که نادرخان به سران اقوام در ارگ کابل گفت که من پادشاهی را قبول نمی کنم، زیرا در خزانه پولی وجود ندارد که به عسکر و

مامورین معاش داده بتوانم. اما خوانین و سران لشکرهای نجات با عذر و اصرار از نادرخان خواهش نمودند که سلطنت را قبول کند. و بنابراین نادرخان بر اثر خواهش مصرانه بزرگان لشکر نجات، این وظیفه را قبول کرد. مصداق میگوید که اگر به نظر جرنیل یارمحمدخان وزیری، نادرخان سلطنت را برای خود غصب نمود، چرا به مقابل نادر خان بدون پشتوانه با لشکر خود ایستاده نشد و او را به تعمیل قول و قرار او در قرآن و ادب نکرد؟

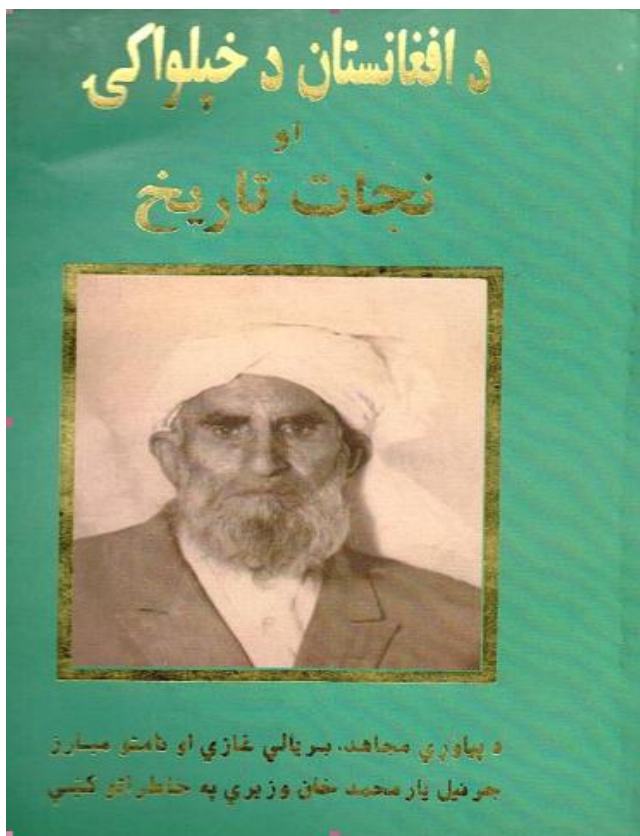
به هر حال، جنرال نادرخان می دانست که چگونه سران و مشران قبایل پکتیا و وزیر و مسعود را راضی کند. او با صدور فرامین و دادن رتبه های نظامی و ملکی و معاش مستمری و بخشش زمین و اموال منقول و غیر منقول توانست بزرگان قومی را که او را در فتح کابل یاری رسانده بودند، راضی و خوشحال از کابل رخصت نماید.

به جنرال وزیری نیز مطابق خواست او در قندهار زمین هایی در منطقه کاریز عینو بخشید و او را خوشنود ساخت تا دیگر از داعیه پادشاهی امان الله خان نام نبرد. داکتر زیرکیار در کتاب جدید خود به این نکته چنین اشاره میکند: «دی (جنرال یارمحمدخان) د اعلیحضرت غازی امان الله، اعلیحضرت غازی محمدنادرشاه او غازی شاه محمودخان په لاس لیکنو فرمانونه او تحسین نامی لری او هم د خپلواکی نه وروسته د اعلیحضرت غازی امان الله خان له خوا په شاه جوی کی مخکه ورکړه شویده [د امنیت له امله جنرال یارمحمد خان وزیری له محمد نادرشاه نه هیله وکړه چی په شاه جوی د ملکیت په بدل کی ورته دکندهار په ښار کی ملکیت ورکړه شی. محمدنادرخان فوراً د دغی هیلې د پوره کولو فرمان صادرکړ. د جنرال وزیری مینه د کندهار ښار د عینو انا مینی پخوا کی ده او خلک ورته "دجنرال کاریز" وایی. (زیرکیار، له عبدالرحمن خانه تر اشرف غنی، ص ۲۶۶)

اهمیت جرگهء علی خیل پکتیا در نجات کابل از چنگال سقویان م.ا «سیستانی»

دو سال قبل من کتاب «تذکره انقلاب» فیض محمد کاتب را به معرفی گرفتم و از این که مولف شاهد زنده حوادث دوران حاکمیت بچه سقو بود و چشمدید های خود را از چگونگی به قدرت رسیدن او و دست اندازی دزدان همراه او به مال و ناموس و عزت مردم کابل بطور روزمره نوشته است، و از اقوامی که بخاطر منفعت شخصی در فکر تباهی وطن و پریشانی اقوامی که خود بدان منسوب بودند، نبودند و دزدان سقوی را تقویت و حمایت میکرده اند، مگر مردم هزاره و وردک و میدان که هیچ پیوند تباری با شاه امان الله نداشتند، با قبول خطرات جان و مال خود به حمایت از آن شاه ترقیخواه برخاستند و با قوت های سقوی رزمیدند و آن ها را بارها شکست دادند.

در پایان معرفی کتاب و در نتیجه گیری از محتوای کتاب تذکره انقلاب، من برای قدر شناسی از این مردم با صراحت نوشتم که هیچ قوم دیگری مثل قوم هزاره و اقوام وردک و میدان و برخی از رجال با نفوذ کنر، از شاه امان الله در مقابل بچه سقو دفاع نکردند و از خود مقاومت نشان ندادند. مدتی بعد آقای داکتر زیرکیار زیر عنوان «د خپلواکی او غلواکی جگړې» مقاله مفصلی نوشتند و در آن از سهم گیری و جانبازی مردم وزیرستان و مسعود و ژوب و کند و غیره که هم در جنگ استقلال و هم در جنگ بر ضد بچه سقو سهم موثر داشتند، یادآوری کردند.



معلومات داکتر زیرکیار تازه و برای من نو بود و به همین خاطر من آن مقاله را به دری ترجمه کردم و در افغان جرمن آنلاین به نشر سپردم. داکتر زیرکیار، منبع مقاله خود را کتابی نشان داده بود که از طرف جنرال یار محمد خان وزیرى نوشته شده بود و در سال ۲۰۰۰ میلادی در ۳۸۵ صفحه در لاهور پاکستان به چاپ رسیده بود.

خوشبختانه کتاب خاطرات جنرال یارمحمدخان وزیری، قوماندان لشکر نجات کابل از جنگ سقویان، در واقع خلاء کتاب فیض محمد کاتب را در ثبت وقایع ماه سنبله تا ۲۵ ماه میزان ۱۳۰۸/۱۵ = اکتوبر ۱۹۲۹ پُر میکند. به سخن ساده تر، این کتاب تحرکات قبایل وزیری و جاجی و دیگر عناصر ضد حکومت سقاوی را در جنوب کشور، جایی که برای نجات کشور از جنگ سقویان تصمیم گرفته میشود، توضیح و تشریح میکند.

در مقاله (د خپلواکی او غلواکی جگړې) از قلم داکتر زیرکیار می توان داستان فتح کابل توسط قبایل وزیرستان و اقوام جاجی جنوبی به سرکردگی جنرال یارمحمدخان وزیری و سپهسالار نادرخان و جرگه ها و تعهدات او را با سران قبایل وزیری و جاجی پکتیا و چگونگی فرار بچه سقو را از دروازه شمالی ارگ، مطالعه کرد.

داکتر زیرکیار در این مقاله بیشتر توجه خود را بر توانائی های رزمی و جنگی قبایل وزیرستان تحت قیادت جنرال یارمحمدخان معطوف ساخته بود تا نشان داده باشد که مردم وزیرستان، هم در جنگ «خپلواکی» (استقلال) و هم در جنگ «غلواکی» (سقوی) نقش مهم و چشمگیری داشته اند، و استقلال افغانستان مرهون قربانی ها و جانبازی های مردم وزیرستان می باشد، مگر افتخار این قربانی ها بجای مردم وزیرستان، به سپهسالار نادرخان تعلق گرفت و او به حیث فاتح تل و قهرمان جنگ استقلال شناخته شد؟؟؟

داکتر زیرکیار همچنان به نامه های شاه امان الله خان اشاره میکند که به تاریخ ۱۲ حمل ۱۳۰۸ ش توسط عبدالاحد خان [مایار] بدست جنرال یارمحمدخان وزیری در شاهجوی قلات رسیده بود و شاه از جنرال وزیری خواسته بود تا ۱۴ نامه را که عنوانی ۱۴ تن از مشران وزیرستان نوشته بوده به آن ها برساند و از آن ها بخواهد که برای نجات کشور از جنگ سقویان،

امان الله را کمک نمایند. [۱] جنرال وزیري بلامعطلی بعد از هفت شبانه روز سفر با پای پیاده در کوهستانات صعب العبور، خود را به وزیرستان رسانید و با رساندن نامه های شاه، با سران قبایل دیدار و گفتگو نمود و سپس آنها را در "وانه"، مرکز وزیرستان برای جرگه فراخواند و با تشریح وضعیت سیاسی افغانستان و شاه امان الله پیغام شاه غازی را برای جرگه قرائت نمود و از ایشان خواست تا از شاه امان الله حمایت کنند. مردم وزیرستان که شاه امان الله غازی را از دل و جان دوست داشتند بلا درنگ آمادگی خود را برای کمک به شاه ابراز داشتند و شش هزار مرد جنگجوی از اقوام مختلف وزیرستان، آماده پیکار با رژیم سقوی شدند و این آمادگی خود را با نواختن دهل و اتن ابراز داشتند.

به قول آقای زیرکیار که از آدرس کتاب خاطرات جنرال وزیري سخن میگوید «در تاریخ اول ثور ۱۳۰۸ شمسی [۲۱ اپریل ۱۹۲۹] تقریباً شش هزار لشکر مسلح قومی با نواختن «دهل و اجرای اتن» بسوی افغانستان به حرکت افتادند. بعد از اتن ملا فضل الدین مشهور به شهزاده، سخنرانی هیجان انگیزی ایراد نمود و برای لشکر دو سفارش مهم نمود: یکی این که در هواداری از امان الله خان «در این خدمت عظیم سهیم می گردند» و دیگر این که «تلاش میکند که از طریق جرگه، مخالفین شاه را به طرفداری خود ایستاده کند.» پس از آن انگورخان، دلبازخان، زنگی خان و هفتی خان، هر یک از لحاظ عسکری بر سه نکته مهم ذیل تاکید ورزیدند:

(اول) - بزرگ و خان هر قوم، قوماندان قوم خود است؛

۱ - زیرکیار، له امیر عبدالرحمن خان نه تر اشرف غنی - ۱۸۸۰-۲۰۱۵، ص ۸۰۰ (به حواله جنرال وزیري، صص ۱۴۰-۱۴۳)

دوم) - «ما بزرگان حاضر و غایب قوم وزیر و مسعود، جنرال یارمحمد خان وزیری را بحیث جنرال [جنرال] تمام لشکرهای قومی انتخاب کرده ایم؛ سوم) - «تا فتح کامل کابل، تحت قیادت او روان خواهیم بود.» (منبع: دخیلواکی اوغلواکی جگری مقاله) ۱

به هر حال وقتی لشکر وزیرستان به اورگون رسید، مطلع شدند که شاه و لشکر قندهار در ۴ ثور از غزنی به قلات عوت کرده اند، بنابراین لشکر وزیرستان نیز در ۴ ثور راهی برمل وزیرستان شدند.

زیرکیار در ادامه مینویسد: جنرال وزیری به این نتیجه رسید که یک بار دیگر لشکرهای قومی وزیر و مسید (مسعود) را بدور خود جمع کند و بر ضد رژیم سکوی به حرکت آورد. جنرال وزیری در برمل با بزرگان و سران قومی جرگه کرد و فیصله بعمل آمد تا این بار لشکر مسلح داخل پکتیا گردند؛ اول بر مرکز نظامی اورگون حمله کنند و بعد به استقامت کابل به حرکت افتند. با این پلان، لشکر جنرال وزیری در روز اول جوزای ۱۳۰۸ شمسی [۲۲ می ۱۹۲۹] به اورگون رسید و در مقابل قلعه نظامی اورگون نزدیک (موندی) توقف کرد.

در ساعت ده بجۀ شب اول جوزای ۱۳۰۸ [۲۲ می ۱۹۲۹] دهل حمله بر قلعه نواخته شد و با سرعت قلعه اشغال گردید. سقاویان، به جنرال وزیری، تسلیم شدند و تمام بزرگان سکوی با جنرال وزیری بغل کشی و خوش آمد گفتند. در اینجا به نظر میرسد که آقای زیرکیار تحت تاثیر جذبات جنگی لشکر وزیرستان قرار گرفته باشد، زیرا فتح یک قلعه نظامی از دست مخالفان مسلح کار آسانی نیست. آقای زیرکیار از مقاومت لشکر سکوی و تلفات طرفین یاد

۱- داکتر زیرکیار، به سبک خودش پیغام کتاب را می گیرد و گاه داخل قوس ناخنک و گاهی خارج قوس ناخنک بدون ذکر دقیق ماخذ بیان میکند که عبارت فوق، یک نمونه روش کار ایشان است.

نمی کند و اینکه بعد از فتح قلعه، جنرال وزیر، قوماندان لشکر - دست به چپ اقداماتی زد، چیزی نمی گوید.

زیرکیار در ادامه می گوید: «نادرخان در میان طایفه علی خیل قبیله جاجی قرار داشت. جنرال یارمحمد خان وزیر برای نادرخان نامه ای فرستاد و اظهار کرد که برای دوباره برگشتاندن امان الله خان با تو یکجا بسوی کابل حرکت میکنیم. مگر جواب خط جنرال وزیر «دوباره نیامد»^۱.

داکتر زیرکیار این را هم توضیح نمی دهد که لشکر نجات از اول جوزا که قلعه ارگون را از دست سقویان فتح و متصرف شدند تا ۳ میزان که به علی خیل رفتند در مدت چهار ماه در کجا بودند و چی میکردند؟ برای روشن شدن موضوع، من از آقای ایاز نوری که کتاب جنرال یارمحمدخان وزیر را دارد، پرسیدم.

آقای نوری آزادی چنین پاسخ دادند: «در صفحه (۲۰۷) کتاب عنوان «د ارگون په کلا د جوزا د میاشتی لښکر کشی» درج است. در صفحه (۲۱۴) نوشته است: «د ۱۳۰۸ هجری لمریز د جوزا اوله نیټه وه چې زه د خپلو وزیر او مسودي ۶۵۰۰ جنگیالیو سره اورگون ته ورسیدم. در صفحه ۲۱۸ آمده است: د ۱۳۰۸ هجری لمریز کال د جوزا د میاشتی د اولی شپې لس بجی وې چې زمونږ له خواء پر کلاء [مقر قوای جنگی سقاوی] جگړه پیل شوه. و به حواله تحریر صفحه ۲۲۳ همین عنوان محاصره این قلعه ۱۹ روز را در بر می گیرد. و به حواله صفحه ۲۲۴ به تاریخ ۲۱ جوزا، غند مشر عبدالغیاث سقاوی، شخصاً نزد جرنیل یار محمد خان آمده و تسلیم میشود. به حواله صفحه ۲۲۵-۲۲۶ لشکر تحت قیادت یار محمد خان نسبت فصل

۱- زیرکیار، جمله «دوباره نیامد» را داخل گیومه گرفته است، و هدف آن (جواب نامه نیامد) است، که لزومی به داخل گیومه ندارد. به جای آن ماخذ نامه در کتاب مهم بود که نشان نداده است.

سال و موجودیت کوچی های مخالف غازی امان الله، برای انتظار اواخر فصل تابستان، واپس به وزیرستان رفته است. یعنی وقفه نسبتاً بزرگ را که مورد سوال شما قرار گرفته است، لشکر یارمحمد خان در خانه های خویش در آن طرف خط تحمیلی سپری کرده اند.» (ایاز نوری آزادی، ۲۳/۵/۲۰۱۷، دریچه نظریات پورتال افغان جرمن آنلاین)

زیرکیار در مقاله خود از مکتوب نادرخان به جنرال وزیر و مجبوریتهای نادرخان یاد میکند و مینویسد: «جنرال وزیر شش و نیم هزار جنگجوی ورزیده در اختیار داشت، و سلاح و مواد خوراکی را از قلعه نظامی اورگون بدست آورده بود. مگر نادرخان و برادرانش نه سرباز و نه سلاح و نه پولی داشتند که با آن سرباز و سلاح تهیه کنند. آن ها در میان طایفه علی خیل جاجی هم آرام نبودند، چرا که درخواست و سمکنی با تهدیدات سقاویان رو برو بودند. در چنین شرایطی نادرخان و برادرانش مجبور بودند به قوماندۀ جنرال یارمحمد خان وزیر، تن در دهند. نادرخان به قوماندان لشکر وزیر و مسعود (جنرال یارمحمد خان وزیر) نامه ای با این مضمون فرستاد:

«عزیزان من! بزرگان و مشران قوم غیور وزیر و مسعود [مسید]، شجاعت و مردانگی شما در جنگ استقلال برای من معلوم شده است. امروز باز هم وقت نشان دادن غیرت و مردانگی شما رسیده است. اعلیحضرت غازی امان الله خان از دست یک سارق و قطاع الطریق به خارج فرار کرده است. هر گوشه وطن در آتش بی اتفاقی می سوزد. ننگ و غیرت افغانی از همه ما تقاضا میکند که با اتفاق و اتحاد خود وطن را از فتنه جاری نجات بدهیم. محمد نادر» - (جنرال وزیر، صص ۲۳۹-۲۳۸)

زیرکیار میگوید: جنرال وزیر با لشکر نجات، عازم علی خیل پکتیا می شود و در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۴۸ه.ق [۲۵ سپتمبر ۱۹۲۹=۳ میزان ۱۳۰۸] به علی

خیل خاخی می رسد و در آنجا محمدنادرخان که در «لباس افغانی» از چاونی بیرون آمده بود، از تمام سران و مشران قومی استقبال و با هر یک آنها بغل کشی کرد و خوش آمد گفت. بزرگان دلیر و باغیرت قوم حاجی: (حاجی جانخان، سیدخان، سربلندخان، و لپیّت خان وعده سپردند که: سران قومی نان و غذای لشکر وزیرستان را بر ذمه خود می گیرند و به نوبت در خدمت شان می باشند. بعد از ادای نماز شام، نادرخان به استراحتگاه خود رفت، و پس از نماز خفتن، سران نظامی را برای جرگه نزد خود خواست. سران نظامی به محل اقامتگاه نادرخان رفتند و در آنجا محمد نادرخان در بیرون (چونی) از آن ها دست بر سینه استقبال کرد. فردای آن ۲۱ ربیع الثانی/ ۱۳۴۸هـ. ق [۲۶ سپتمبر ۱۹۲۹=۴ میزان ۱۳۰۸ش] سران جنگ نجات و محمدنادرخان باهم در ۱۵ ماده تعهد کردند که چند تای آن این است: پس از نجات وطن، قدرت به امان الله یا به یکی از اعضای خانواده اش تسلیم داده میشود؛ تا بازگشت امان الله خان به کشور، محمد نادرخان بحیث کفیل مقام سلطنت اجرای وظیفه نماید؛ ... از همین اکنون به تمام طرفداران سقوی اعلان عفو شود. مگر بندگان جنگ تا زمان «نجات وطن» نگاه داشته شوند، و بعد «با عزت و احترام» آزاد شوند. پس از آن محمد نادر خان «با ما در قرآن امضا کرد که به تمام فیصله های... جرگه گردن می نهد». (مقاله: د خپلواکی او غلواکی جگری)

[آقای ایاز نوری آزادی که از هواداران جدی امان الله خان و مخالف سرسخت نادرخان است، خطاب به آقای داکتر نبی مصداق در رابطه به همین جرگه به حواله صفحه ۲۵۳ کتاب خاطرات جرنیل یار محمد خان وزیری، نکات مهمی را اقتباس نموده که برای تکمیل مقاله «دخپلواکی او غلواکی جگړو» داکتر زیرکیار، کمک میکند. او چنین مینویسد:

په علی خیلو کښې زموږ مشرانو او د سپاهسالار لمړی غونډه:

کله چې موږ مشران د مولوي الله نواز او فیض محمد گردیزی په ملتیا چوڼی ته ورسېدو سپاه سالار صاحب شخصاً موږ خپل میلمستون ته رهنمائي کړو. وروسته تور چای راوړه شو او په جرگه باندې پیل وشو... «د نادر خان وینا عزیزانو! د څښتنې تعالی زیات او زیات شکرونه ادا کوم، چې ستاسو په خبر مېړنو سره یې زما ملاقات مهیا او تر سره کړ او هم د احد ذات شکرونه ادا کوم، چې تاسو د قوم ننگیالي مشران د مریانې یار محمد خان په زیار او کوښښ سره د وزیرستان څخه چې د انگریزانو تر اثر لاندې دئ د خپل افغان وروڼو او خویندو د عزت پر ځای کولو او د وطن د نجات لپاره تر علی خیلو رارسیدلي یاست. زه د ځان او نورو راسره مل ملگرو او د خپلو دوو وروڼو شاه محمود او شاه ولي په نمایندګي ستاسو راتګ ته هزار هزار هر کلی او ښه راغلاست وایم. ستاسو هغه جنگیالي چې د خوست په جگړه کښې په شهادت رسیدلي دي، الله پاک دې د نبي کریم (ص) د اصحابو په کتار کښې حشر کړي، یقین او باور لرم چې د افغانستان په تاریخ کښې به د هغه شهیدانو او ستاسو هر ننگیالي نوم په طلائي خط سره لیکل کیږي. عزیزانو! اجازه راکړئ چې د زړه خواله هم درسره وکړم. زما پوره شپږ میاشتې ووتې چې د جنوبي په غرونو کې د مقدس هدف په نیت استوګن او مسافر یم، په دې اوږده مدت کښې هر څه مې هڅه او تلاش وکړ، چې د پکتیا ولس په څنګ کښې ودروم د هغه هم څه نتیجه په لاس رانغله. هغوی مالره دا ګوته نیسي چې ما ولې پخپل نوم باندې سلطنت نه دئ اعلان کړی. حضرت نورالمشایخ هم زما په وړاندې د جنوبي قومونه راپارولي دي. دلته د اعليحضرت امان الله خان په نوم یادولو سره سر له تن څخه بیلېږي. امان الله خان هم مجبور شو چې وطن پرېږدي، زه هم اوس ډېر نا امیده او پرېشانه یم او نا امیدي راباندې غلبه کړې ده. اوس چې تاسو عزیزانو د افغاني ننگ او غیرت د پر ځای

کولو لپاره ملاوې تړلي دي زما اميد قوي دئ چې په ګډه به ان شاء الله کامياب شو...»

د جرنيل يار محمد خان وزير وينا: «سپاه سالار صاحب! نن چې دا ننګيالي او جنګيالي د علي خيلو په سپره ډگر کېنې خپل کاکونه پخوي، دوی خاص د اعليحضرت غازي امان الله خان د هغه فرمان په اعتبار راغونډ شوي دي چې د ۱۳۰۸ کال د حمل په دولسمه نيټه په شاه جوی کېنې ما لره وزير صاحب عبدالاحد خان سپارلی وه...»

دغه کين (کفن) اغوستی امانی مخکېنې ليکي: «د ۱۳۴۸ هجري قمري کال د ربیع الثاني ۲۱ نيټه وه چې سهار په لسو بجو باندې د علي خيلو په چوڼۍ کېنې چې د محمد نادر خان مقر وه د مشرانو غونډه جوړه شوه او په دې غونډه کېنې سپاه سالار محمد نادر خان، کرنيل سردار شاه محمود خان، مولوي صاحب الله نواز خان، حاجي صاحب نواب خان، زلمی خان منگل، زمرک خان څدران، سنگ خان منگل، عبدالغني خان ګردېزی، فيض محمد د حاجي نواب خان زوی، غونډ مشر صاحب نور محمد ګردېزی، سردار صاحب امين جان د اعليحضرت امان الله خان ورور، فقير محمد خان مومند د اعليحضرت غازي امان الله خان په دوره کېنې د جنوبي سمت د ځنگلونو رئيس، حاجي صاحب جان خان سربلند، سيد خان او لپت خان د ځايو د ګل غونډۍ، شېر جان تهي، سډو خان تهي، شاديخان دوړ او د وزيرو او مسودو ټولو مشرانو زما تر قيادت لاندې ګډون درلود... د جرګې او غونډې د ګډون کوونکو د اوږدو خبرو نه وروسته موږ مشرانو او سپاه سالار محمد نادر خان په دې لاندینۍ پرېکړه تعهد او پيمان وکړ:

دلته د کتاب په ۲۵۹ - ۲۶۰ مخونو کېنې پوره ۱۵ مادې ذکر شوې دي، چې زه لیکونکی دلته ورځينې ۱-۴-۵-۶ مادې راوړم. لومړۍ ماده: د ټولو قبيلو او قومونو مشران دې خپل جنګيالي وطن ته تر نجات ورکولو پورې ترغيب کوي.

خلورمه ماده: د کابل تر نیولو پورې دې سپاه سالار صاحب په علی خیلو کښې ځای پر ځای وي او کرنیل شاه ولیخان دې د سپاه سالار په وکالت د لښکرو سره مل وي.

پنځمه ماده: د وطن د نجات نه وروسته دې اعلیحضرت غازي امان الله خان سلطنت کولو ته راوغوښتل شي او یا دې د ده د خیلخانې څخه و بل اهل ته سلطنت وسپارل شي. [خومره یوه واضحه فیصله شوې، یعنی حتی د غازي امیر امان الله خان د انکار په صورت کښې هم جنرال نادر خان مطرح نه وه، بلکې د مشر غازي د کور څخه کس یو ورور یې باید زموږ د افغانستان پاچا ټاکل شوی وای، لیکونکی نوری]

شپږمه ماده- د اعلیحضرت غازي امان الله خان تر راتګ پورې به سپهسالار صاحب د سلطنت وکیل وي.»^۱

چنان که دیده می‌شود جرگه علی خیل یک فیصله در ۱۵ ماده صادر کرد که هر یک از مواد پانزده گانه برای یک تاریخ نگار بسیار پُر اهمیت است. در اینجا هم آقای زیرکیار و هم آقای نوری آزادی از درج تمامی آن مواد صرف نظر کرده اند.

در حالی که از نظر من اگر جرگه علی خیل بر اثر تقاضای نادرخان و مشران اقوام مختلف پکتیا به شمول بزرگان وزیرستان تحت قیادت جنرال یارمحمدخان وزیری صورت نمی گرفت و در آن یک تعداد شرایط مطرح و مورد فیصله و تصمیم سران جرگه قرار نمی گرفت، نه کابل از چنگ سکویان نجات می یافت و نه نادرخان به سلطنت می رسید و نه "منارنجات" به یاد شهدا و جانبازان پشتون در جنوب غرب چمن حضوری در دروازه

۱- محمدایاز نوری، د داکتر نبي مصداق نه یوه پوښتنه، افغان جرمن آنلاين- ۱۷/ ۵/ ۲۰۱۷

لاهوری [که بهتر است بعد از این بنام دروازهٔ پکتیا مسمی شود] برپا میگردید و نه ظاهرشاه میتوانست برای مدت چهل سال بر این کشور سلطنت کند. از این است که میگویم، جرگه علی خیل پکتیا، در نجات بخشی مردم کابل و سرنوشت آینده افغانستان همان قدر اهمیت دارد که مذاکرات راولپندی برای حصول استقلال افغانستان، اهمیت داشت.

بنابر تقاضای من بالاخره آقای نوری آزادی، متن پانزده فقره یی فیصله جرگه علی خیل را به نشر سپرد و اکنون ببینیم که در این جرگه چی چیزهای مطرح شده و چی نکاتی را در برداشت؟

ابتدا متن فیصله جرگه را که بزبان پشتو نوشته شده و توسط شاغلی محمد ایاز نوری آزادی از کتاب جنرال یارمحمدخان وزیری اقتباس شده، نقل میکنم و سپس آن را به دری ترجمه می نمایم. و سپس تبصره مختصری بر مواد آن خواهیم داشت.

جرگه علی خیل به اشتراک بزرگان قبایل و سپهسالار نادرخان

(هدف: اعادهٔ سلطنت برای امان الله خان)

(تاریخ: ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۴۸ = ۴ میزان ۱۳۰۸ / ۲۶ سپتمبر ۱۹۲۹)

نام های سران جرگه علی خیل:

«جرنیل وزیری در صفحات ۲۵۸ - ۲۶۱ کتاب خود به ارتباط آن جرگه مهم که تعهدات آن در قرآن با سپهسالارنادرخان امضاء شده است، چنین مینویسد: تاریخ ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۴۸ هجری قمری، ساعت ده صبح در عمارت چونی علی خیل که مقر سپهسالار نادرخان بود، جرگه بزرگان قومی دایر شد. در این جرگه سپاه سالار محمد نادر خان، کرنیل سردار شاه محمود خان، مولوی صاحب الله نواز خان، حاجی صاحب نواب خان، زلمی خان منگل، زمرك خان خُدران، سنگ خان منگل، عبدالغنی خان گردیزی،

فیض محمد فرزند حاجی نواب خان، غند مشر صاحب نور محمد گردیزی، سردار صاحب امین جان برادر اعلیحضرت امان الله خان، فقیر محمد خان مومند- رئیس جنگلات سمت جنوبی در عهد اعلیحضرت غازی امان الله خان، حاجی صاحب جان خان سربلند، سید خان و لیت خان از گل غندی خاخی، شیر جان تنی، سدهو خان تنی، شادی خان دور و تمام بزرگان وزیر و مسود تحت قیادت من اشتراک داشتند... بعد از بحث ها و تبادل نظر های طولانی، مشران و بزرگان قومی و سپهسالار به نکات آتی توافق کردند: (محمد ایاز نوری، داکتر نبی مصداق نه یوه پوشتنه، افغان جرمن آنالین-۱۷/ ۲۰۱۷/ ۵/)

د تړون بشپړ متن په پنځلسو مادو کښي:

- ۱- د ټولو قبیلو او قومونو مشران دې خپل جنگیالي وطن ته تر نجات ورکولو پورې ترغیب کوي.
- ۲- د ځدرانو، منگلو، خاخیو او گردېزیانو لښکر دې بیل وي او د وزیرو، مسودو، دوړو او تڼیو د جنگیالیو لښکر دې بیل وي.
- ۳- د حبیب الله د طرفدارانو سره د جنگ او جگړې ټول امور به د مشرانو په پرېکړه او فیصله تر سره کيږي.
- ۴- د کابل تر نیولو پورې دې سپاه سالار صاحب په علی خیلو کښي ځای پر ځای وي او کرنیل شاه ولي خان دې د سپاه سالار په وکالت د لښکرو سره مل وي.
- ۵- د وطن د نجات نه وروسته دې اعلیحضرت غازی امان الله خان سلطنت کولو ته راوغوښتل شي او یا دې د ده د خیلخاني څخه وبل اهل ته سلطنت وسپارل شي.
- ۶- د اعلیحضرت غازی امان الله خان تر راتگ پورې به سپاه سالار صاحب د سلطنت وکیل وي.
- ۷- حقاني علماو او مشایخو د طریقت ته دې په درنده سترگه وکتل شي.

۸- د عسکرو روزنه او پالنه دې په هغه طریقه سره وشي، څنگه چې د یو مملکت پادشاه د خپلې کورنۍ د غړو روزنه او پالنه کوي.

۹- د ولس د لوټولو او بد اخیستلو څخه دې د حکومت د مامورینو لاس ونیول شي.

۱۰- هغه کسان چې د وطن د نجات له پاره د ځانونو او مالونو څخه تیر شوي دي، حکومت دې د هغوی یادښت واخلي او په تاریخ کېنې دې ثبت شي.

۱۱- د وطن د نجات د حاصلولو نه وروسته دې د ناجي لښکرو د شهیدانو او معلولینو وارثانو ته معاشات او مکافات مقرر شي.

۱۲- څنگه چې د افغانستان پوځ په کورنۍ جگړه کېنې تپاه شوی دی او هم یو شمیر صاحب منصبانو د خاورې او حکومت سره خیانت او غداري کړې ده، نو د ناجي لښکرو مشرانو او افرادو ته دې په پوځ کېنې دندې ورکړل شي.

۱۳- د وزیرو او مسودو د لښکرو مشرانو د ۱۳۰۸ لمریز کال د ثور د میاشتې څخه بیا تر دې گټو پورې د وطن د نجات او د تاج او تخت د بیا اعداې له پاره په کروړونو کروړونو افغانۍ لگولې دي. د وطن د نجات نه وروسته دې هغه لگښتونه محاسبه شي او د حکومت د خزانې څخه دې د لښکرو مشرانو ته تادیه شي.

۱۴- همدا گټه دې د حبیب الله ټولو پلویانو ته عفو او بخښنه اعلان شي.

۱۵- د جگړې بندیان دې د وطن تر نجات پورې وساتل شي او د نجات تر حاصلیدو وروسته دې په عزت او احترام سره رخصت کړل شي. (محمد ایاز نوري آزادي، افغان جرمن آنلاین - ۲۰۱۷/۰۵/۱۸)

ترجمه دري فيصله جرگه علی خیل در پانزده ماده:

۱- تمام بزرگان و رؤسای قبایل جنگجویان خود را تا نجات کامل وطن از چنگ سکویان ترغیب و تشویق نمایند.

- ۲- لشکرهای قبایل خدران، منگل، خاخی و گردیزی ها جدا باشند و لشکرهای اقوام وزیر، مسعود، دور و تنی، جدا باشند.
- ۳- تمام امور جنگ با طرفداران حبیب الله [کلکانی] با فیصله و تصمیم مشران و بزرگان قومی به پیش برده میشود.
- ۴- تا زمان فتح کابل، سپهسالار صاحب [نادرخان] در علی خیل (پکتیا) جابجا باشد. و بجای او کرنیل [دگروال] شاه ولی خان به وکالت از سپهسالار با لشکر همراهی کند.
- ۵- بعد از نجات وطن از اعلیحضرت غازی امان الله خان برای سلطنت کردن به وطن دعوت بعمل آید. و یا به کسی از خانواده وی سلطنت سپرده شود.
- ۶- تا بازگشت دوباره اعلیحضرت غازی امان الله خان به وطن، سپهسالار صاحب [نادرخان] وکیل امور سلطنت باشد.
- ۷- علما و مشایخ حقیقی به چشم عزت و احترام دیده شوند.
- ۸- تربیه و توجه به حال عسکر باید به همین طریقی صورت بگیرد مثلی که پادشاه از اعضای خانواده خود تربیت و مراقبت مینماید.
- ۹- مامورین حکومت باید از چور و چپاول و رشوت خوری دست بردارند.
- ۱۰- کسانی که برای نجات وطن از جان و مال خود گذشته اند، حکومت آنها را یاد داشت نماید و در تاریخ [نام آنها] ثبت شوند!
- ۱۱- پس از نجات وطن باید به وارثان شهیدان و معلولین لشکر نجات معاشات و مکافات تعیین و پرداخته شود.
- ۱۲- از آن جایی که اردوی افغانستان در جنگ داخلی تباه شده است و یک تعداد صاحب منصبان با خاک و حکومت خیانت ورزیده اند، بنابراین باید به بزرگان لشکر ناجی در اردوی افغانستان وظیفه و مناصب نظامی داده شود.

۱۳- بزرگان لشکر وزیر و مسعود از ماه ثور ۱۳۰۸ تا همین اکنون برای نجات وطن و اعاده تاج و تخت به لک ها و میلیون ها افغانی پول از جیب شخصی خود مصرف کرده اند، باید پس از نجات وطن، مصارف این مشران محاسبه گردد و از خزانه حکومت به افراد لشکر و بزرگان شان پرداخته شود.

۱۴- سر از همین لحظه به تمام طرفداران حبیب الله، عفو اعلان شود.

۱۵- اسیران جنگی تا نجات وطن نگهداشته شوند و بعد از حصول نجات با عزت و احترام رخصت شوند.»

تبصره بر فیصله نامهء جرگهء علی خیل:

فیصله نامهء جرگهء علی خیل پکتیا قبل از همه نشان میدهد که در آن جرگه، علاوه بر اقوام وزیری و مسعود، تنی و دور، اقوام مختلف پکتیا مثل خاخی، خدران، منگل، و گردیزی شامل بوده اند. (مادهء دوم)

مواد ۴ و ۵ و ۶ تصریح میکند که هدف این لشکر کشی به غرض نجات افغانستان از چنگ رژیم سقوی، برای اعاده سلطنت مجدد شاه امان الله غازی بوده است و تا زمان برگشت شاه غازی به وطن، سپهسالار نادرخان، و کالت امور مملکت را بر عهده خواهند داشت. و در صورتی که شاه از قبول سلطنت اباورزند، یکی از بستگان خانوادهء سلطنتی (سراج) به پادشاهی برگزیده خواهد شد.

در میان بقیه مواد این فیصله نامه، مادهء دهم بسیار با اهمیت است، به این معنی که در ماده دهم تصریح شده است تا از آنانی که در راه نجات کشور از بلای سقوی ها حیات و زندگی خود را فدا میکنند، دولت باید نام های آنها را یادداشت و ثبت تاریخ نماید تا خاطره ایشان فراموش نگردد و آیندگان از فداکاری ایشان قدردانی کنند. به همین خاطر بود که نادرخان به یاد این جانبازان شجاع منار یادگار نجات را در دروازه لاهوری، جایی که

لشکر های نجات از آن راه به کابل وارد شده بودند، اعمار نمود و نام های برخی از بزرگان قومی پکتیا را در آن منار ثبت نمود.

ماده یازدهم، نیز حایز اهمیت زیاد است، زیرا در این ماده به آن هایی که معلول و یا شهید میشوند اطمینان میداد که دولت مکلف است تا به وارثان شهداء و معلولین، حقوق و معاش مناسب در نظر گرفته و عندالموقع تادیه نماید. این امر برای جنگجویانی که کمر به نجات کابل و تمام کشور بسته بودند در امر پیروزی بردشمن مشوق و سایق خوبی بشمار میرود.

ماده سیزدهم، پرداخت مصارف لشکر کشی مردم وزیرستان را که از ماه ثور ۱۳۰۸ تا میزان همان سال از جیب خود متقبل شده بودند، بر دوش دولت می گذاشت تا پس از محاسبه به آنها پرداخته شود.

ماده چهاردهم بیانگر عفو عمومی و پیش از پیش افراد وابسته به رژیم سکوی است تا به دشمن بفهاند که اگر شمشیر بر زمین گذارند، و از جنگ و مقابله در گذرند، مورد عفو قرار میگیرند. و این یکی از بهترین مواد این فیصله نامه شمرده میشود.

خوشبختانه در این فیصله نامه، کدام ماده ای که مردم قبایل را بطور خاصی مشمول امتیازات مستمری دولت کرده باشد، از قییل معافیت از خدمت عسکری و یا عدم تادیه مالیات به دولت و بخشیدن زمین و کاریز و معاش دسترخوان باشد، دیده نمی شود. و اتهام هایی که برخی از وکلای شورا در روز های رأی اعتماد صدراعظمان دهه دیموکراسی به آدرس مردم جنوبی کشور در این ارتباط میزدند، همه بی اساس بوده و جنبه تبلیغاتی و عقده-گشایی داشته اند.

متأسفانه ما افغان ها خیلی دیرتر از زمانش، به اهمیت مسایل سرنوشت ساز وطن خود پی می بریم. علت این امر شاید غرور بی جای ناشی از بی پروائی

و کم توجهی ای باشد که هیچ یکی از ما خود را از دیگری کمتر نمی-
شماریم و هریک به اصطلاح من خود هستیم.

منظورم این است که هرگاه کتاب جنرال یارمحمدخان وزیری بعد از چاپ
در سال ۲۰۰۰ میلادی از جانب تحصیل یافته گان پشتون به طور همه جانبه
معرفی میگردید، و یا آقای داکتر زیرکیار متن کامل فیصله نامه جرگه علی
خیل پکتیا را قبل از این یعنی در سال ۲۰۱۵ که مقاله (د خپلواکی او غلواکی
جگړی) خود را به نشر رسانید، گنجانیده می بود، شاید من و امثال من خوبتر
میتوانستم جواب آن هایی را بدهیم که با اعمار مجدد منار نجات در سال
۲۰۱۶ ابراز مخالفت میکردند و آن را مخالف وحدت ملی می شمردند.

همه بخاطر داریم هنگامی که تعدادی از روشنفکران و استادان و بزرگان
پشتون مقیم کابل میخواستند سنگ تهداب منار نجات را مجدداً در جای
سابقش بگذارند، بعضی از نویسندگان وابسته به مافیای شورای نظار سر و
صدا انداخته بودند که اعمار مجدد منار نجات، وحدت ملی را تخریش
میکند، و چند تن از صاحب نظران افغان در همین پورتال اسنادی را از
لابلای تاریخ کشور برون دادند که نشان می داد در این منار، لوحه سنگی
وجود داشته که در آن نام های برخی از سران و بزرگان قبایل پشتون نقر
شده بود. در همان گیر و دار هیچ کسی از آن هایی که کتاب جنرال
یارمحمدخان وزیری را داشتند، متوجه این سند مهم تاریخی و از جمله ماده
دهم آن نشدند و چیزی در این باره ننوشتند، ورنه ما میتوانستیم در دفاع از
این اقدام ملی و قدر شناسانه به رویت این فیصله نامه تاریخی جرگه قبایل
پکتیا و وزیرستان، دلایل و براهین قوی تر و مستند تری ارایه کنیم.

نتیجه:

جنرال یارمحمدخان وزیری که خود در جرگه علی خیل جاجی شرکت داشته و بعد از سخنرانی سپهسالار نادرخان، خودش هم سخنرانی نموده است، پس از جرح و بحث های مفصل اعضای جرگه به اتفاق آرا چنین فیصله میکنند تا برای نجات افغانستان از چنگال سقویان و اعاده سلطنت به شاه امان الله خان، تا حصول پیروزی برزمند و از سر و جان و مال خود در این راه دریغ نورزند. سپس فیصله جرگه را در پانزده ماده می نویسند و در پای آن سران جرگه اقوام پکتیا و وزیرستان همراه با سپهسالار نادرخان امضاء میکنند و برای پایبندی طرفین به تعهد خود آن را در قرآن نیز داخل و شخص جنرال یارمحمدخان وزیری با سپهسالار نادرخان در حاشه آن امضاء می نمایند.

بدینسان جرگه علی خیل پکتیا در ۱۹۲۹، که به هدف نجات کشور از سلطه سقویان، و اعاده سلطنت مجدد به شاه امان الله غازی تدویر یافته بود به طور جدی تصمیم گرفت و در ظرف کمتر از سه هفته بچه سقو را از ارگ فراری نمود و امور سلطنت در کف نادرخان قرار گرفت. از این لحاظ، اطلاع بر یکایک مواد فیصله این جرگه سرنوشت ساز، برای من همان قدر مهم و با ارزش است که مذاکرات صلح راولپندی در ۱۹۱۹ برای استقلال کشور با اهمیت بود. ولی با دریغ که پس از فتح کابل و تخلیه ارگ سلطنت از وجود سقویان، نادرخان با زیرکی و زرنگی خاصی سلطنت را در پانزده اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) غصب نمود، و خود را پادشاه ساخت. نادرخان، سران قبایل را با سخنان امیدوارکننده و یادآوری از تعهد و امضای خود در قرآن اطمینان داد. ولی هرگز به عهد خود وفا نکرد و سلطنت را به شاه امان الله اعاده نمود، بل که بعد از سرکوب سقو و هوادارانش با صدور فرامینی به نام سران و مشران پکتیا و دادن امتیازاتی به هر یک، آن ها را از

کابل رخصت نمود و سپس طرفداران شاه مهجور را یکی بعد دیگری با
قساوت و سنگدلی از میان برداشت و این گفتهء سعدی مصداق پیدا کرد که:

تواز چنگال گرگم در ربودی
و لیکن عاقبت گرگم تو بودی!
(۲۰۱۷/۵/۲۱)

برگی افتاده از تاریخ کشور یا قیام قندهار بر ضد سقویان م. ا «سیستانی»

داکتر زیرکیار، در کتاب جدیدش (له امیر عبدالرحمن نه تراشرف غنی احمدزی ۱۸۸۰-۲۰۱۵) زیر عنوان «د تاریخ یوه د پامه لویدلی پاڼه» که می-توان آن را به دری «برگی افتاده از تاریخ» ترجمه نمود، نکته جالبی را در مورد آغاز قیام مردم قندهار بر ضد سقویان قبل از فتح کابل توسط قبایل جنوبی متذکر شده، و از قول نصیر هنر پشتون (فرزند مرحوم محمد رسول پشتون، مؤسس نهضت ویش زلمیان)، بحواله علامه پوهاند رشاد قندهاری میگوید: در تاریخ ۱۷ میزان ۱۳۰۸ شمسی (۱۹ اکتوبر ۱۹۲۹) یعنی یک هفته قبل از نجات کابل توسط لشکرهای قومی پکتیا و وزیرستان، مردم قندهار به سرکردگی سردار مهردل خان بارکزی و قاضی شکور بارکزی و معین خيرو جان پوپلزائی (پدرکلان حامدکرزی)، و سردار سیدجان و سردار عبدالوهاب خان محمدزائی و سید اشرف آغا و سدوخان الکوزی و زقوم خان اچکزی و حیات خان اچکزی [پدر عصمت مسلم] با دسته جات مسلح قومی از طریق دروازه های شکاپور و دروازه کابل بر سپاهیان سقوی که مسلح با توپ و تفنگ بودند حمله کردند و قشله نظامی سقویان را محاصره نمودند. دیری نگذشت که سقویان را در تمام سنگرهای جنگ شکست دادند. و وقتی این خبر به بچه سقو رسید، اظهار داشت که وقتی قندهار از دستم رفت، پاچاهی من نیز ختم شد. (زیرکیار، ص ۳۲۸).

زیرکیار علاوه میکند که در نتیجه این فتح در کابل منار نجات و لیسه نجات ساخته شدند. اما نام های فاتحین قندهار را در منار نجات نیافتیم. نور محمد

تره کی آن منار را در ظرف چند دقیقه با خاک برابر کرد. کاری که آن آدم "مترکی" (مترقی) کرد، هیچ آدم عادی نمی کند!» (ص ۳۲۹)
تبصره بر این یادداشت:

نکته مهمی که باید روشن شود این است که چرا مردم قندهار در همان هفته ها و ماه های اول دست به قیام بر ضد سقویان زدند و خود را از شر اشرار سقوی نجات ندادند و گذاشتند تا سقویان هر چه دل شان میخواست در حق مردم بکنند و پنج ماه بعد دست به قیام زدند؟ کلید این رمز را من از حکایت یکی از فرزندان قندهاری یعنی از زبان زلمی کرزی پسر آغامحمدخان کرزی نویسنده و ژورنالیست معروف قندهاری دریافتم. علت قیام قندهار این بود که روزی یکی از عساکر سقوی جلو دکانی ایستاده شد که در قفسی یک کتری خوش الحان با بسیار بی تابی خواندن میکرد. سقوی از دکاندار پرسید این کتری، نر است یا ماده؟ دکاندار جواب داد نر است، سقوی طعنه-گویان گفت: «خوب است که در میان مرغان این جا، نر پیدا میشه که صدای خوده بکشه، مگم (مگر من) در میان مردم این شهر تا حال صدای نری را نشنیده ام.» در لحظاتی که این سخنان میان عسکر سقوی و دکاندار رد و بدل میشد، مهردل خان بارکزی نیز در داخل دکان ایستاده بود و میخواست چیزی بخرد، ولی این جمله سقوی که: «من در این شهر نری را ندیده ام که صدای خوده بکشد!» به رگ غیرت سردار مهردل خان برمی خورد و همان دم با خود عهد می کند که تا به سقویان ثابت نسازد که در قندهار نرهای زیادی زندگی میکنند، از پای نخواهد نشست. از همان جا یگراست به منزل خُسر خود عبدالله خان پوپلزائی در کرز می رود و موضوع طعنه زدن سقوی را به قندهاریان، بیان میکند و از قیام بر ضد سقویان سخن می راند. طبعاً خسر خیل اش عبدالله خان و حاجی خیر و جان پوپلزی نیز از این سخن متاثر

و متحسس میشوند و او را در سامان بخشیدن به قیام تشویق و حمایت میکنند. او سپس با سران و بزرگان دیگر اقوام نیز شنیده گی ها و احساس خود را بیان میکند و طالب اتحاد و یکدلی اقوام در بیرون کردن سقویان از قندهار میشود. خوشبختانه تمام سران اقوام حمایت خود را از مهردل خان بارکزی ابراز میکنند و سرانجام در روز ۱۷ میزان ۱۳۰۸ شمسی، ۲۳ بیرق سفید از گروه های شورشی قبایل مختلف در شهر قندهار بلند میشوند و از دو دروازه معروف شکار پور و دروازه کابل بر سنگر های سپاهیان سقوی حمله میکنند. سقویانی که در برابر قیام کنندگان مقاومت می کنند، طبعاً کشته می شوند و آن هایی که مقاومت کرده نمی توانند، راه فرار در پیش می گیرند. سردار مهردل خان که رهبر و محرک اصلی قیام بود، به زودی قندهار را از وجود سقویان تصفیه می نماید و خود زمام حکومت قندهار را بدست میگیرد. اما یک هفته بعد سردار هاشم خان از راه کویته وارد قندهار گردید. سردار مهردل خان به سردار هاشم خان برادر نادرخان اعلام داشت که قندهار را برای شاه امان الله از سلطه سقویان گرفته است و تا بازگشت شاه امان الله آن را حفظ میکند. سردار هاشم خان، به خوانین و سران قندهار پیشنهاد کرد که بر این موضوع در کابل بحث میشود و بنابراین با هم بکابل می رویم. سران قندهار عازم کابل شدند. در بین راه در مقر یا غزنی یک بار دیگر سردار مهردل خان حمایت خود را از پادشاهی امان الله خان تکرار نمود، ولی سردار هاشم او را مورد تهدید قرار داده گفت اگر یک بار دیگر چنین حرفی را از کسی بشنوم با همین تفنگچه او را نابود خواهم نمود. خوانین هر یکی عاقبت خود و کار خود را درک نمودند و دیگر حرفی در این مورد بر زبان نیاوردند. در کابل نادرخان با سران قندهار ملاقات نمود و به سردار مهردل خان مقام نایب سالاری بخشید و به این عنوان مانع برگشت او به قندهار شد

و در واقع او را تحت نظارت گرفت. سایر خوانین را نیز به وظایفی گماشت و با امتیازاتی بنواخت و در کابل زیر نظارت گرفت. گزارش داکتر زیرکیار:

محمد گل مومند دانیس په کتاب [بحران و نجات] کې علی احمد خان د امان الله خان د حکومت له پښتوګیدلو وړاندې، مشرقي (اوسني ننگر هار) ته تللی و او هلته یې د امان الله خان د واکمنۍ په راپرزیدلو سره د خپلې واکمنۍ اعلان وکړ. خو «دو نفر از منصبداران مهم و با نفوذ مشرقی بود که علی احمدخان را از سلطنت طلبی میخ واستند مانع آیند.» (محي- الدین انیس، بحران و نجات)



دلیل یې داو چه که سلطنت د ولس په رضا او اتفاق رامنځته نشي، کړکېچ او کورنۍ جګړه به نور هم و غځیږي. د مشرقي د قواو کوماندان محمد گل مومند او کنه ک مشر سید حسن خان ورته وویل چې اوس د بیعت اخیستلو وخت نه دی، بلکې «لومړی باید هیواد نجات ومومي.» خو علي احمد خان د هغوی دواړو سره لاس په ګریوان شو، او د خپلو

عسکري وسايلو سره د کابل په لوري وخوځيد. خو په لار کې ورته هاشم خيلو ماتې ورکړه او وسلې يې ورنه راغونډې کړې. «اين حادثه تا يک اندازه علی احمد خان را به خوف و مايوسيت انداخت.» د علی احمد خان د بې باکۍ له امله د جلال آباد ښار ګډ وډ شو.

په مشرقي کې دوه ډلې رامنځته شوې: (۱) يوه د سقاوي تبليغاتو ډله وه، او په مقابل کې يې، (۲) ډله چې چورليز يې فرقه مشر محمد گل مومند او کرنيل محمد حسن خان جوړ کړی و د ولس د جوړجاړي او يووالي خلک وو. دوی دواړو به قومونه جرګې ته رابلل. شينوارو د علی احمد خان «هست و بود چور و تاراج نمودند، مخصوصاً قصه شراب نوشی علی احمد خان مهمترين علت تنفر اقوام از ايشان بود.» انيس کاري چې په هيواد کې جنگونه روان دي او قومونه هم مطمئن نه دي چې څه ډول پريکړه وکړي. دغه مهال محمد نادرخان د پښتونخوا له لارې جنوبی (اوسنی پکتيا او پکتیکا) ته راننوخې. (انيس، بحران و نجات، ۱۰۲-۹۸ مخونه)

په جنوبي (پکتيا او پکتیکا) کې د ګرديز خلک د نورو خلکو سره مخالف وو. ډزې ډوزې هرې خوا روانې وې. خو هيڅوک نه پوهيدل چې څوک د څه لپاره او د چا په ضد جنگيږي. بدګمانۍ ډيرې وې، خاصاً د محمد صديق خان فرقه مشر په اکله. د غې وضعې د سپه سالار نادرخان په نقشې چې د قومونو په يووالي راچاپيره وه هم يو څه منفي اغيز وکړ. منګلو او ځدراڼو ځانونه له اتحاد نه څنډې ته کړل. ګرديزيانو د ګرديز د ادارې لپاره عبد الغنی خان د لعل گل ځوی د ملکي ادارې لپاره او سيد محمدخان د نظامي ادارې لپاره غوره کړل: (بحران و نجات، مخونه ۱۲۳ او ۱۵۵ تر ۱۵۷)

د لمريز ۱۳۰۸ د وري / حمل په ۱۹ (۳۰) اپريل ۱۹۲۹=۹ ذولقاعده ۱۳۴۷ (يوه مهمه تاريخي پېښه دا وه چې د مشرقي (ننګريار) له سيمې نه يو ۱۳۰ کسيزه «وفد» (جرګه، هيئت) د جنوبي قومونو سره د مذاکرې لپاره

راورسید. د دغه وفد مشر «یا موکل عمومی اقوام علاوه بر این نماینده ها، آقای محمد گل خان مهمند بودند. سردار والا سپه سالار صاحب [محمد نادرخان] برای استقبال وفد چند قدمی بیرون قلعه بر آمدند»، «شکریه این استقبال و ایرادیه ای را از طرف عموم مشرقی و نماینده های آن ها، جناب محمد گل خان [مومند] نمودند.» په شپه کې د مشرقی هیئت یوه «لایحه» (مرامنامه) چې د مشرقی د ولس مفکوره پکې منعکسه شوې وه، د جنوبی ولس سره د مذاکرې لپاره شریکه کړه. په دغه لایحه کې د مشرقی د ولس دریځ خوندی شوی و، او په کې د امان الله خان افراطي کارونو او نورو مطالبو ته لکه د بچه سقاو عیونو او د واکمنی غصب ته ګوته نیول شوې وه. په دې پسې یې، خپله «غوڅه پریکړه» څرګنده کړه چې «باید صورت این نارضائی خود را با امضات عموم اهالی مشرقی و جنوبی برای بچه سقاو بفرستیم تا به موجب این اخطار، باید از سلطنت بر طرف شده مسئله پادشاهی را برای انتخابات عمومی واگذار شود. اگر بالفعل این اخطار را قبول نکرد ما اقوام بالاتفاق هیچ استراحت و به هیچ مشاغل حیاتی متوجه نخواهیم شد تا زمانی که این شخص غاصب و سافل را با عموم طرفداران اصلی او به قصاص اصرار و تباهی وطن که موجب شده اند، نرسانیم و چون هیچ حرکت اجماعی بدون از داشتن یک زعیم و قائد یا پیشوا به انجام رسیده نمی تواند، از آن رو ما عموماً زعامت و پیشوایی سردار سپه سالار صاحب [محمد نادرخان] را که تا امروز در صحنه وطن مظهر خیلی احساسات خیرخواهانه و همیشه در اجراءات و عملیات خویش نمونه بزرگ اعتدال و دور اندیشی بوده، تعهد می کنیم که فرداً و کلاً در زیر نقشه و هدایت شان بوده تا این که به مطالب خویش نایل بیاییم.» محی الدین انیس زیاتوی چې دغه پروګرام (مرامنامه) «از طرف عموم کسانی که درین مجلس بودند که غالباً از خوانین و کلان شوندگان جنوبی هستند به

خیلی تایید و تصدیق تلقی شد. گویا این حسن تلقی نشان میداد که آمدن وفد مشرقی برای فردا تاثیر خود را کماهو حقه خواهد کرد.» نور قومونه به چې راتلل (۱۳۰۸ = ۲۱ اپریل ۱۹۲۹ = ۱۱ ذولقاعده ۱۳۴۷ سپورمیز)، همغه د مشرقی پریکړه به ور ته لوستل کیدله او «عموما» به هغوی منله او لاسلیک کوله. د دغې پریکړې خبر زرمټو او کټوازیانو ته چې سلیمانخیل وو واستول شو. خو هغوی په دې ودریدل چې امان الله خان دې له افغانستان نه ووځي، او ورپسې که بچه سقاو د واکمنی وړتیا ونلري، بله لار دې ولټول شي [په سلیمانخیلو کې حضرت مجددی ډیر نفوذ لاره]. (انیس: ۱۵۹: تر ۱۶۱ مخونه)

تبصره بر این روایت زیر کیار:

با توجه به روایت فوق، داکتر زیر کیار به طور غیر مستقیم می خواهد بگوید که ۱۳۰ تن خان و ملک به حیث نمایندگان مردم ننگرهار، به سرکردگی محمدگل خان مومند به پکتیا رفتند تا به نادرخان بگویند که آن ها به اعاده پادشاهی برای شاه امان الله موافق نیستند و خواستار سلطنت شخص نادرخان می باشند. آن ها این خواست خود را در قطعنامه ای گنجانده و آن را برای نادرخان در حضور خوانین و مشران پکتیا، قرائت کردند. بعد از قرائت قطعنامه کسانی که آن را تأیید میکردند، در زیر آن امضاء می گذاشتند، اما وقتی این فیصله نامه را برای امضاء به مردم سلیمان خیل که مریدان حضرت شوربازار بودند، فرستادند، آن ها از امضاء این قطعنامه ابا ورزیدند و امضاء خود را به شرط خروج شاه امان الله از قندهار معطل نمودند.

بنابر تذکرات کاتب هزاره، که من هنگام معرفی کتاب تذکر الانقلاب او به آن اشاره کرده ام، نادرخان سه یا چهار بار جنگجویان جنوبی را علیه نیرو های سقوی تا لوگر سوق داد، اما در هر بار قوت های نادرخان پس از برخورد مختصر با سقویان از جنگ دست میگرفتند و در میان خود اختلاف

پیدا میکردند و واپس بخانه های خود برمی گشتند. کاتب اشاره میکند که جنرال سقوی محمدصدیق خان با دادن رشوت به خوانین پکتیا، در صفوف سران پکتیا اختلاف ایجاد میکرد تا از حمایت نادرخان دست بگیرند.

بقول فرهنگ، «یک بار در هنگامی [نادرخان] به فرار از صحنه موفق گردید که غوث الدین خان احمدزائی معروف به بچه جانداد برای دستگیر نمودن و سپردن او به دولت آمادگی میگرفت.» (ص، ۵۷۸)

تا آن که در اخیر سپتمبر لشکر وزیرستان به سرکردگی جنرال یارمحمدخان وزیری به جاجی وارد گردید و در علی خیل پکتیا جرگه ای تدویر شد و فیصله ای را تصویب کردند که هدف آن نجات کابل از سلطه سقوی و گرفتن سلطنت برای شاه امان الله خان بود.

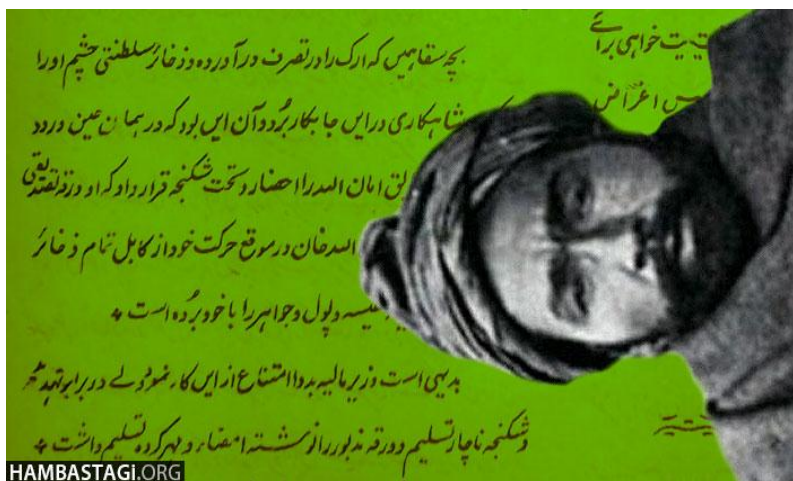
اما کسانی برای بقدرت رساندن نادرخان در درون لشکر نجات کار میکردند و همین که کابل فتح و در ۱۵ اکتوبر (۲۳ میزان) محفل بزرگان کابل و سران لشکر فاتح در تالار سلام خانه جمع شدند، و نادرخان نطق مختصری نمود، اشخاص از قبل تعیین شده از جا بلند شدند و شخص نادرخان را به پادشاهی تبریک گفتند و دیگران به رسم تائید کف زدند و مبارک باد گفتند و بدین گونه جنرال یارمحمدخان وزیری را در برابر یک عمل انجام شده قراردادند. جنرال نادرخان می دانست که چگونه سران و مشران قومی پکتیا و وزیر و مسعود را راضی کند. او با دادن رتبه های اعزازی و معاش مستمری و بخشش زمین و باغ و سرای و غیره توانست بزرگان قومی را که او را در فتح کابل یاری رسانده بودند، راضی و خوشحال از کابل رخصت نماید. به جنرال وزیری نیز مطابق خواستش در قندهار زمین هایی در منطقه کاریز عینو بخشید و او را خوشنود ساخت تا دیگر از داعیه پادشاهی امان الله خان نام نبرد. این نکته در کتاب جدید داکتر زیرکیار چنین بیان شده است: «دی

(جنرال یارمحمدخان) دا علیحضرت غازی امان الله، اعلیحضرت غازی محمدنادرشاه او غازی شاه محمودخان په لاس لیکنو فرمانونه او تحسین نامی لری او هم د خپلواکی نه وروسته د اعلیحضرت غازی امان الله خان له خوا په شاه جوی کی مخکته ورکړه شویده [د امنیت له امله جنرال یارمحمدخان وزیری له محمد نادرشاه نه هیله وکړه چی په شاه جوی د ملکیت په بدل کی ورته د کندهار په ښار کی ملکیت ورکړه شی. محمدنادرخان فوراً د دغی هیلې د پوره کولو فرمان صادرکړ. د جنرال وزیری مینه د کندهار ښار د عینو انا مینی پخوا کی ده او خلک ورته "دجنرال کاریز" وایی.] (زیرکیار، ص ۲۶۶)

گفته میشود جنرال وزیری از صدراعظم شاه محمود خان نیز در ناحیه میوند قندهار و نهرسراج هلمند نیز زمین گرفته بود و خود از خوانین و زمینداران نامدار قندهار و میوند بشمار میرفت. اما هیچگاهی شاه امان الله را از یاد نمی برد و از این که شاه به او در شاه جوی کلات زمین داده بود و در پایان سفر اروپائی خود شخصاً به دیدن جنرال وزیری بخانه او در شاه جوی رفته بود، با خوشحالی یاد میکرد.

روان های هر دوی آن ها شاد باد!

تاراجگر خزانۀ ارگ،
حبیب الله «کلکانی» بود یا امان الله خان؟
نوید «نابدل»



در پی خاکسپاری حبیب الله کلکانی در کابل که به گفته مردم با ریشخندی و افتضاح تمام به پایان رسید، تعدادی از هواخواهان او مدعی شدند که حبیب الله دزد نبود چون ثروت ارگ را غارت نکرد و برعکس امان الله خان را به دستبرد به خزانۀ ارگ متهم ساختند، ادعایی که پایه تاریخی ندارد. بخش هایی از کتاب «تذکره انقلاب» را در سایت «حزب همبستگی» خواندیم که فیض محمد کاتب درباره جنایات و چپاول گری های حبیب الله و یارانش به تفصیل چشم دیدهایش را بیان داشته است. نسخه ای از جریده «افغانستان» (۱) را در اختیار دارم که توسط روشنفکران افغان در هند بریتانوی

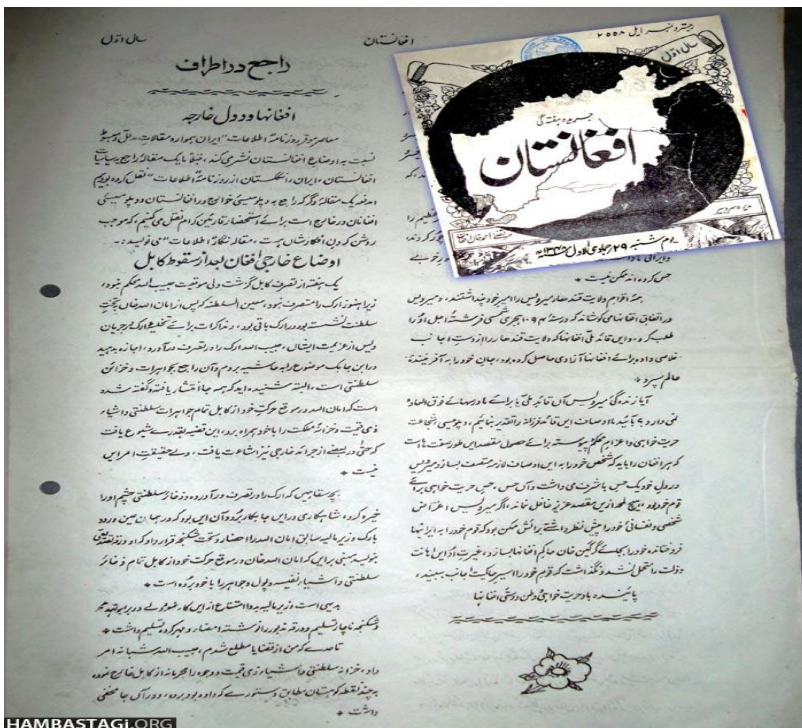
نشر می شد. این نشریه همان زمان از توطئه علیه امان الله خان پرده برداشته بود که بخش هایی از آن را نقل می کنم:

«... اجازه بدهید در این جا یک موضوع را به حاشیه بروم و آن راجع بجواهرات و خزائن سلطنتی است، البته شنیده اید که همه جا انتشار یافته و گفته است که امان الله در موقع حرکت خود از کابل تمام جواهرات سلطنت و اشیاء ذی قیمت و خزانه مملکت را با خود همراه برد، این قضیه بقدری شیوع یافت که حتی در بعضی از جرائد خارجی نیز اشاعت یافت، ولی حقیقت امر این نیست.

بچه سقا همین که ارگ را در تصرف درآورده و ذخائر سلطنتی چشم او را خیره کرد، شاهکاری در این جا بکار بُرد و آن این بود که در همان حین ورود به ارگ وزیر مالیه سابق امان الله را احضار و تحت شکنجه قرار داد که او ورقه تصدیقی بنویسد مبنی بر این که امان الله خان در موقع حرکت خود از کابل تمام ذخائر سلطنتی و اشیاء نفیسه و پول و جواهرات را با خود بُرده است. بدیهی است وزیر مالیه بدو امتناع از این کار نمود، ولی در برابر تهدید و شکنجه ناچار تسلیم و ورقه مذکور را نوشته امضاء و مهر کرده تسلیم داشت.

تا حدی که من از قضایا مطلع شدم، حبیب الله شبانه امر داد، خزانه سلطنتی و اشیاء ذی قیمت و وجوه را محرمانه از کابل خارج نموده به چند نقطه کوهستان مطابق دستوری که داده بود برده، و در آن جا مخفی داشت. این اقدام او از دو نظر بود، یکی این که نشان بدهد، خزانه سلطنتی خالی است و امان الله خان با خود برده است، دیگر این که برای روزهای سختی که شاید همیشه انتظار آن را داشته باشد این اشیاء را در کوهستان که موقعیت جنگی

مهمی دارا می‌باشد، مخفی ساخت.» (جریده «افغانستان»، سال اول، شنبه، ۲۹ جمادی الاول ۱۳۴۸ - ۲ نوامبر ۱۹۲۹)



صفحه‌ای از جریده «افغانستان»، ۲ نوامبر ۱۹۲۹

ریه تالی استیوارت در کتاب «جرقه‌های آتش در افغانستان» که نتیجه تحقیق عمیق او از عصر امانی است، می‌نویسد:

«امان‌الله خان زمانی که به هند رسید به برتانوی‌ها گفت که من در یک منطقه دور از سرحد افغانستان زندگی می‌کنم، که افغان‌ها بدانند که من نزدیک شان نیستم و خون‌ریزی توقف می‌کند، آرزو دارم که به صفت یک دهقان در ایتالیا به سر برم و آرزوی برگشت به افغانستان ندارم. این

اغتشاش مرا غافلگیر ساخت و باعث تعجب من گردید. من یک پول هم در بانک‌های خارجی ذخیره نکرده‌ام، تمام دارایی من چیزی ست که فعلاً در نزد من موجود است که معادل چهارصد هزار روپیه برتانیوی می‌باشد که باید با برادران و دیگر همراهانم آن را تقسیم نمایم... بدین ترتیب نتایج و پیش‌آمد های آینده را با شجاعت و بزرگ منشی قبول کرد، وی افزود شما باید بدانید که من مانند پادشاه ایران ولگرد و فضول‌خرج نیستم، من شب و روز برای سعادت مردم خود کار کردم و سقوط من کم از کم مرا یک آرامش وجدانی و روحی می‌دهد.» (جرقه های آتش در افغانستان، ۱۹۷۳، ترجمه یار محمد کوهسار کابلی، ص ۱۸۴)

«در سال ۱۹۳۰ امان‌الله خان یک نامه که در هند چاپ کرده بود، مخفیانه در افغانستان پخش کرد و تمام تهمت‌ها را مبنی بر این که وی مقدار زیاد ثروت کشور را با خود برده و در بانک‌ها حسابات باز نموده نیز رد نمود و ادعای پوچ خواند، وی نادرخان را به فتنه‌گری، حيله و فریب متهم کرد...» (همانجا، ص ۱۸۶)

نویسنده «جرقه های آتش در افغانستان» تاریخ عصر امانی را با این جملات به پایان رسانیده است:

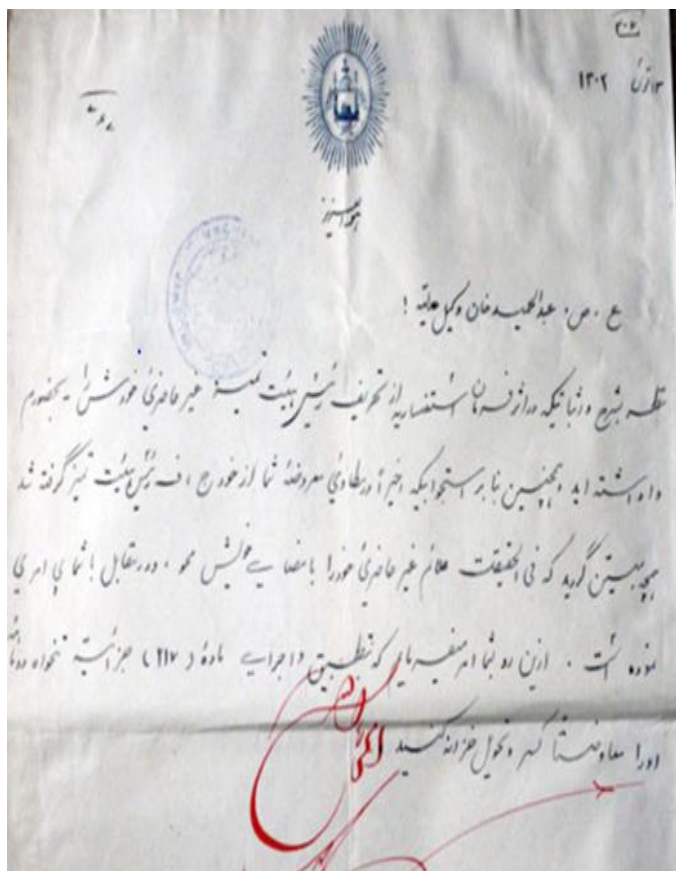
«در اسناد برتانیوی‌ها بدگمانی و خیانت‌ها را خواندم، لاکن در افغانستان بعضی مواقع وفاداری و صداقت را یافتم. من دریافتم که در بین خاکسترها و خواب‌های مانند خواب دیدن های امان‌الله خان، عنقایی نهفته است، هنگامی که آتش خاموش می‌شود اکثراً اخگر از آن به جا می‌ماند و اگر پکه زده شود، شعله یکبار دیگر زبانه می‌کشد. چنانچه امان‌الله خان آتشی را افروخت و خاموش گردید، اما اخگر یا جرقه‌های آن دوباره به آتش مبدل

گردید و تا امروز شعله‌ور باقی ماند و خاموش نشده است.» (همانجا، ص ۱۹۶)

۱) زنده یاد میر غلام محمد غبار در مورد این جریده می نویسد: «در هر حال مبارزهٔ روشنفکران افغانستان به تبلیغات شفاهی و قلمی در داخل کشور منحصر نماند. بعضی از این ها با افغانان مبارز در خارج و منجمله شاه‌امان‌الله ارتباطی برقرار کردند، و دسته‌ای در عبور از کشور هند، جریدهٔ "افغانستان" را بمبارزه علیه رژیم نادرشاه کشاندند. این جریده توسط مرتضی احمد خان یکی از افغان‌های هندوستان هنگام اغتشاش افغانستان، بزبان دری منتشر گردید و از تمامیت ارضی و استقلال کشور در برابر ادعاهای بعضی جراید ایرانی (راجع به هرات) سخن زد، لهذا از طرف روشنفکران افغانستان که خود در داخل نمی توانستند جریده و ارگانی داشته باشند بخوبی استقبال شد... البته نشرات چنین جریده‌ای دیگر به نفع سلطنت افغانستان و هم مطبوع خاطر انگلیس‌ها نبود، پس طبق پیشنهاد وزارت خارجهٔ کابل، جریده از طرف حکومت انگلیسی هند متوقف و مرتضی احمد خان داخل زندان گردید. حکومت انگلیس با سلیقه مخصوصی که در چنین موارد داشت، خلاصی مرتضی احمد خان را مشروط بموافقت حکومت افغانستان نمود، و باین صورت مرتضی واداشته شد که کتباً از شخص نادرشاه معذرت بخواهد.» (افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵)

منبع: سایت همبستگی افغانستان
<http://www.hambastagi>

یک سند تاریخی به امضای شاه امان الله بر ضد فساد اداری



باز هم سند تاریخی دیگری از دوران پُرشکوه امانی به دست آمده که در آن توجه و برخورد جدی امان الله خان، این شاه عادل و وطن دوست را به ماموران خطاکار دوراناش میتوان دید و از آن آموخت.

این سند که در آرشیو ملی افغانستان نگهداری می‌شود، فرمان مورخ ۱۳ قوس ۱۳۰۲ با امضای امان‌الله خان عنوانی وزیر عدلیه است که از او خواسته است تا معاش دو ماهه رئیس هیئت تمیز را به خاطر اینکه «علائم غیر حاضری خود را با امضای خویش محو» کرده است کسر و تحویل خزانه نماید.

افغانستان زمانی از فساد و غارتگری وحشتناک پاک خواهد شد که فردی به پاکی و جدیت امان‌الله خان زمام امور را بدست گرفته، ابتدا کشور را از سلطه بیگانگان خلاص کند و بعد سیاست‌هایش را بر احساس مسئولیت و دلسوزی در برابر منافع ملی پایه ریزی کند.»

منبع:

وبسایت همبستگی

مورخ ۲۶/۵/۲۰۱۶

دشمنی مستوفی الممالک، پدر استاد خلیلی، با مشروطه خواهان م.ا «سیستانی»

میرزا محمدحسین خان پدر استاد خلیلی، یکی از رجال مقتدر و مقرب دربار های امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان بود. این شخص از کتابت در اداره کوتوالی (قوامندانی امنیه و استخبارات کابل) در زیر دست نائب میرسلطان (کوتوال جبار و معروف امیر عبدالرحمن خان) شروع بکار کرد و همین که به دهلیز دربار پانهاد بر اثر نمایی و شیطنت به امیر، میرسلطان را به کشتن امیر داد و خود برجایش تکیه زد و میرزا عبدالرؤف را به معاونت خود برگزید. ۱

غبار از قول فیض محمد کاتب نقل میکند که: "میرزا محمد حسین خان، سردفتر سنجش کوتوال کابل و میرزا عبدالرؤف خان نائب او مقرر شدند و از این دو شغل بزرگ رعب عظیم و خوف عمیم در دل خلق انداخته امور بس شگفت و هنگفت بر روی روزگار آورده کار های آشکار و نهفت بسیار کردند." ۲

سپس میرزا محمدحسین کوتوال، در رأس گروهی از ماموران قدرتمند دولت قرار گرفت که مردم از آنها بنام "شش کلاه" یاد میکردند و تنفر و انزجار خود را از آنها نشان میدادند. بقول غبار، "شش کلاه، عبارت بود از تشکیل یک اداره سنجش محاسبات امور مالی و تعیین دارائی محکومین که

۱- احسان لمر، مقاله مخالفان مشروطیت، مستوفی الممالک، افغان جرمن آنلاین، ۲۰۱۷/۶/۱.

۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۵۲.

سرشته دار آن میرزا محمد حسین کوتوال و اعضایش میرزا عبدالرؤف خان نایب کوتوال، میرزا محمد قاسم خان روزنامه‌چ، میرزا سید محمود خان قندهاری، میرزا شیرعلی خان و میرزا غلام حسن خان بودند. این‌ها برای ابراز حسن خدمت به امیر عبدالرحمن خان بسا خانواده‌ها و مردم بیگناه را به عناوین باقیداری و تحریف محاسبات و غیره برباد نمودند.^۱

البته هریکی از این کوتوالان بر اثر ظلم و ستم و بکارگرفتن انواع شکنجه‌ها بر افراد متهم، بالاخره خود محکوم به اعدام گردیدند و هریکی از درختی حلق آویز شدند. اولی بدستور امیر عبدالرحمن خان و دومی به حکم شاه امان الله از درختی حلق آویز شد و به حیات رعب آور پر از خوف و وحشت شان خاتمه داده شد.

در عهد امیر حبیب الله خان وقتی مقام مستوفی الممالک (وزارت مالیه) به میرزا محمدحسین خان تعلق گرفت، «مستوفی الممالک ادارات استیفا و امور مالی کشور را در معرض بیع و شری قرار داده بود، مالیات کشور اعم از اراضی و گمرکات همه در اجاره مستاجرین خائن گذاشته می شد. این مستاجرین هر نوعی که می خواستند می توانستند با مالیه دهان رفتار نمایند. شدت فشار بالای مردم تا جایی رسید که از ولایات شمالی کشور مردم صدها خانوار دهقان ورشکست شده به قلمرو روس و حتی از غرب کشور به ایران فرار کردند.»^۲

مستوفی الممالک علاوه بر امور مالی کشور، برای حفظ نفوذ و قدرتش بر سراسر کشور، امور ضبط احوالات را نیز پیش می برد و برای جلب اعتماد شاه، دست به توطئه و طرح‌های مرگ آلود میزد و با همین دسایس و توطئه

۱- غبار، ج ۱، ص ۶۵۵.

۲- غبار، ج ۱، ص ۷۰۷.

ها صدها انسان شریف و آگاه وطن را که ظلم و اجحاف و غارت مستوفی الممالک و همکاران ظالم او را بر مردم غیر قابل تحمل می پنداشتند، به سوء قصد علیه امیر متهم میساخت و به دم توپ برابر میکرد و یا به زندان انداخته و در زیر شکنجه های صدمرتبه سخت از مرگ به حیات شان خاتمه می داد. او بعد از فیر تفنگچه بر امیر [از سوی عبدالرحمن لودین] در شوربازار کابل حرکات مشروطه خواهان را شدیداً زیر نظر گرفت و در اجرای این سوء قصد، شهزاده امان الله خان و مادرش را شریک جرم می دانست و به امیر گزارش داد که علیاحضرت و پسرش قصد کشتن امیر را دارند و می خواهند نائب السلطنه را جانشین امیر کنند.

مستوفی الممالک با وجود این توطئه، با جنرال نادرخان که با مشروطه خواهان سر می جنباند و همراز علیاحضرت مادر امان الله خان نیز شناخته میشد، همراز بود و بنا برین در روزی که امیر عازم شکارگاه کله گوش لغمان بود، قاصدی سیاه پوش سوار بر اسب سیاه، نامه از سوی مستوفی الممالک به امیر در محل درونته رسانید، اما امیر نامه را نخوانده در جیبش گذاشت، و قاصد بدون جواب برگشت. پس از آن که امیر حبیب الله شبانه در بالین خوابش به قتل رسید. در جلال آباد، برادر امیر سردار نصرالله خان به امارت برداشته شد. هنگامی که امان الله از جریان قتل پدر در کابل مطلع گردید، خود را شاه و جانشین پدر اعلام نمود، و از امیرنصرالله خان بیعت خواست. اما مستوفی الممالک امیر نصرالله خان را از اطاعت به امان الله ممانعت کرد و به جنگ و حمله بر کابل تشویق نمود و پلانی برای جنگ طرح و به نصرالله خان پیش کرد که بر طبق آن خودش با سردار عنایت الله خان و لشکر ایله جاری از مردم صافی از شمال بر کابل یورش ببرد، اما کسان امان الله خان قبل از این که این طرح مستوفی در عمل پیاده شود، با سرعت مستوفی

الممالک و سردار نصرالله خان را دستگیر و یکجا با نادرخان و برادرانش به کابل اعزام کردند.

چون شاه امان الله از خیانت ها و ستم کاری ها و شقاوت ها و شکنجه های وحشیانه مستوفی الممالک در حق زندانیان کشور به شمول مشروطه طلبان و آزادی خواهان آگاه بود، بنابراین قبل از اعلام جهاد برای استرداد استقلال کشور، کار محاکمه مستوفی الممالک، آن جلاد بی رحم و بی عاطفه را تمام کرد و او را به جزای اعدام که حقش بود محکوم نمود.

فیض محمد کاتب، مؤلف سراج التواریخ در مورد دسایس و توطئه های مستوفی الممالک در قلع و قمع مشروطه خواهان اول و دوم و شکنجه های طاقت شکن آنها، مطالب تکاندهنده ای درج تاریخ نموده که برای نشان دادن چهره واقعی این مرد تبهکار و ضد ترقی و تعالی افغانستان اقتباس آن مطالب بسیار ضروری است تا دیده شود که چه خانواده هایی از دست او بر گلیم ماتم نشستند و چه انسان های شریف و عالی همت را به دست شکنجه و زندان و زولانه و غرب و عراب سپرده است.

کاتب زیر عنوان "نقض عهد و حث سوگند ملانجم الدین و عظیموی آهنگر" می نویسد:

"مرزا محمدحسین خان مستوفی از مجلس کنگاش و سعی و تلاش داکتر عبدالغنی خان پنجابی که به تحریک دولت انگلیس چنانکه گذشت در خفا محفل شورای مشروطیت تأسیس کرده و قریب پنجمصد نفر از اعیان و اکابر شهر و ایل و احشام قبایل اطراف را با هم متعهد و متحلف ساخته بود و میرزا محمد حسین خان آگاه گردیده و حکومت مشروطه را موجب زوال استقلال و استبداد خود فهمیده، با خامه حیل و خدیعت به حضور والا نگار داد و ملاء منهاج الدین نام، معلم شهزاده محمد کبیر خان را با استاد عظیم نام

آهنگر کابلی [مشهور به برگد عظیمو] که از ... حساست نهاد، در کارخانه دولتی به منصب کرنیلی رسیده بود، نزد خود خواسته و از آن دو تن که شامل مجلس بودند، به دساست و مژده و نوید انعام و عطیت، مکتوبی مشعر بر بند و بست قتل ذات شاهانه حاصل کرده، با عریضه خود در جلال آباد به حضور والا فرستاد و دو تن که نقض عهد و حث سوگند کرده بر خدا عاصی شده بودند، طلب جلال آباد گشتند. ۱»

کاتب در رابطه به همین موضوع زیر نام (وقایع ماه صفر سال ۱۳۲۷ قمری) مینویسد: "روز پنجشنبه چهارم صفر، ملا منهاج الدین و استاد عظیموی آهنگر روی به شیطان نهاده به تعلیم میرزا محمد حسین خان مستوفی از تصمیم عزم جماعه مشروطه خواهان بر قتل حضرت والا هم به او و هم به تحریک او، عریضه به سردار عنایت الله خان معین السلطنه داده و از عریضه هر دو تن و نگارش دیگر واقعات خفیه نگاران شهر کابل که به القای میرزا محمد حسین خان به عبارات مختلفه و مضامین واحده به حضور والا رسیده هر دو تن محیل و مدسس طلب جلال آباد شده بودند، وارد آنجا شدند و حضرت والا از کمال عدالت از در حصول صدق و کذب حقیقت امر قتل خویش، در شب هر یک از دو تن را تنها به خلوت خواسته پیرسید و آن دو تن برطبق تعلیمات میرزا محمد حسین خان و عریضه خود که به اغوا و القای او نگار داده بودند، بیان ماجرای افترا کرده و سوگند غلاظ و شداد یاد نمودند و حضرت والا از سوگند یاد کردن آن دو تن ظاهراً مسلمان متیقن گردیده، در روز دوشنبه هشتم صفر سید جواهر شاه غوربندی و لعل محمد خان پسر جان محمد خان سابق خزانه دار و پادشاه میرخان پسر ملک رحمت

۱- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۴، بخش سوم، ص ۳۷۶، (به اهتمام داکتر سرور مولایی، چاپ انتشارات امیری، کابل).

شاه خان وزیری و نظام الدین خان ارغندی از غلام بچه گان خاص و احمد قلی خان قزلباش و غلام محمد خان رسام میمنگی و محمد اسلم خان میرشکار، برادر محمد علی خان سیقانی را که از جمله اسامی متعهدین و خدمه و عملۀ حضور بودند، در دربار عام احضار فرموده، همه را محبوس سخت و امر عذاب و شکنجه و عقاب نمودند و از آن دو تن سیاهه اعداد مشترکه مجلس مشروطه را خواسته، ایشان قرب هفتاد نفر را سیاهه دادند. حضرت والا سیاهه ایشان را چون هنوز تلیفون جاری و موتر ساری نگردیده بود، شباشب مصحوب (همدست) آدم خان پسر ملک پیر دوست احمدزایی از غلام بچه گان خاص نزد سردار عنایت الله خان معین السلطنه فرستاده، در روز دوازدهم ماه صفر از روی سیاهه ملاء منهاج الدین و استاد عظیمو هر یک داکتر عبدالغنی خان و مولوی نجف علی خان و مولوی محمد چراغ خان برادران او و مولوی محمد حسین خان و مولوی مظفرخان معلمان مدرسۀ حبیبیه و سید احمد خان قوم لودی [مشهور به کاکا سید احمد لودین] و میر زمان الدین خان پسر شهزاده حسن بدخشی و غیره جمعی را احضار فرموده، بند ستم برپا نهاده و چون اکثر در خانه و جای خود نبودند، محصل ها گماشته بعضی را در شب سیزدهم صفر چون محمد اختر و محمد انور پسران ناظر محمد صفر خان و سید قاسم پسر میر غلام محمد چارباغی جلال آبادی [مشهور به میر صاحب سید قاسم خان که در قضیه قتل محمد نادرشاه نیز به اعدام محکوم، ولی از طریق شفاعت حکم اعدامش به زندان تبدیل گردید] و غیره را به دست آورده، گرفتار و ضبط کردن خانه های گرفتاران رعب و هراس عظیم در قلوب عموم شهریان افتاده ولوله و غلغله بزرگی در خواطر صغیر و کبیر جای گیر آمد. و از جمله سعدالله خان و محمد سرور خان پسران مولوی احمد جان خان الکوزائی واضع قانون جدید دیوان

افغانستان و عبدالقیوم خان خواهرزاده او که خود را پنهان کرده خواستند خود را در افشار نانکچی نزد اعداد سواران نظام خاصه رکاب شاهی، همه اقوام درانی قندهاری رسانیده به جانبی راه فرار بگیرند و هر سه تن در گردنه ده افغانان به دست آمده، قریب غروب آفتاب روز شنبه سیزدهم صفر لقمه توپ سیاست گردیده هلاک و قطعه قطعه شدند.

و پس از آن عبدالواسع [مولوی] و عبدالرب [مولوی] پسران [مولوی] عبدالرؤف کاکری و تاج محمد خان پسر محمد علی خان و قاضی عبدالحق و ملا محمد اکبر و میرزا شیرعلی خان بارکزائی چخانسوری و سه تن پسران مستان شاه درویش کابلی و غیره تا روز سه شنبه شانزدهم صفر محبوس شدند و از جمله محرر اوراق [فیض محمد کاتب] که از راه به مطالعه سردار محمد یوسف خان پسر امیر کبیر مرحوم [امیر دوست محمد خان] اجزای جلد اول سراج التواریخ را در قلعه متال به خانه او رفته بود، روز سه شنبه مذکور از آنجا در شهر آمده و هنگام عصر محبوس گردیده با ده تن دیگر تحت حفاظت عده ای از نظامیان از جای معین السلطنه رهسپار محکمه کوتوالی گردیده با زولانه های ثقیله آهنین مقید آمد و مقارن این حال از عریضه استدعا غلام بچه گان خاص، سید جواهر شاه و لعل محمد در جلال آباد به دست غلام بچه گان داده شده در ریگزار سه کوه هدف تیر تفنگ آمدند و از جمله قتله، محمد شریف خان پیشخدمت از احفاد وزیر فتح خان مرحوم پس از قتل سید جواهر شاه که جان به قابض ارواح سپرده بود، با حربه در دهن او زده تا بناگوشش ببرید و پس از آن محمد ایوب خان فوفلزائی و کرنیل محمد عثمان خان پسر محمد سرور خان پروانی از کابل گریخته و در سرحد قوم مهمند گرفتار آمده، در جلال آباد به توپ پریدند.

پس از چندی گرفتاران جلال آباد در کابل فرستاده شده در ارگ شاهی محبوس گشتند.»^۱

بقول غبار، محبوسین در دو دسته یکی با زولانه و غره بغرا (طوق آهنین و زنجیر) در زندان ارگ سلطنتی و دیگری با زولانه در زندان شیرپور بشکل "کوتۀ قفلی" تقریباً نه سال [بقول فیض محمد ۱۱ سال] محبوس ماندند.^۲

فیض محمد کاتب ادامه می‌دهد: «از جمله عبدالحسیب خان [عبدالحیب درست است. سیستانی] و عبدالرحمن خان پسران سردار عبدالوهاب خان پسر سردار محمد افضل خان مرحوم پس از تحقیقات و حصول معلومات زیاد چون میرزا محمد حسین خان مستوفی تهمت عزم قتل حضرت والا بر همگان بسته بود، از دیگران مقدم تر رها گشته و پس از آن به تدریج یکی پی دیگری رهایی یافته و بیست و یک نفر از منسوبان سید جواهر شاه از غوربند و پنج نفر پسران سرور خان پروانی از جبل السراج محبوس خواسته شده مال و ملک ایشان ضبط گردید؛ داکتر غنی و هر دو برادرش با سیداحمد خان لودی و مولوی محمد حسین و پسران سرورخان و پادشاه میرخان و نظام الدین خان و غیره پس از حبس یازده سال در اول جلوس امیر امان الله خان غازی از زندان جور رها گردیده، از جمله مولوی محمد حسین در وزارت معارف به منصب مدیر و پس از چندی به خطاب رئیس تدریسات نائل آمده، سید قاسم در این وزارت به رتبه مستشار بعد از چندی به مدیریت جریده امان افغان سرافراز و ممتاز آمده، خدمات شایسته از قوه به فعل آورده، محاسن مبطنۀ خود را نسبت به دولت ابراز دادند و پادشاه

۱- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۴، بخش سوم، ۳۷۷-۳۷۸.

۲- غبار، ج ۱، ص ۷۱۸.

میرخان در هنگام محاربه استقلال دولت افغانستان با انگلیس، کوشش مردانه کرده پس از خاتمه منازعت به حکومت لهوگرد مأمور شده و از آنجا به حکومت هزاره دایزنگی سرافراز آمده... و محرر اوراق (فیض محمد کاتب) پس از حبس پنج ماه رها گردیده به همان خدمت و چاکری خود بر حال گشت و تا ۱۳۴۳ قمری [۱۳۰۴ ش] روز خدمت به تاریخ نگاری به سر برده، بعد بدون صدور خطا و خیانت از ملازمت و خوان احسان دولت محروم و به اجرت به تحریر تکمیل جلد سوم و این جلد [چهارم] پرداخته، بعد از خدمت سی و پنج سال گوشه نشین و زاویه گزین خمول گشت و قضیه مشروطه که اسم آن را اهالی مجلس متعهد نمی دانستند و در خیالی که بدان متهم شدند، نبودند، از جمله قضائی است که کتاب جداگانه به کار دارد که نگار داده شود که چه ستم از قوه به فعل آمده، چه جور ها به روی روز محبوسین آمد. باری چون نگارنده مزدکار و مقید به اختصار بود، از تشریح آن صرف نظر نمود. ۱»

ظهور مشروطیت دوم، قتل امیر و محاکمهء مستوفی الممالک:
با سرکوب و حبس و اعدام مشروطیت اول در ۱۹۰۹ عجلتاً صدای عدالت-خواهی و آزادی طلبی که برضد خودکامه گی های امیر حبیب الله نضج گرفته بود، خاموش گردید و کار تعقیب و بازداشت روشنفکران و آزادی طلبان در زیر نظر مستوفی الممالک اوج تازه ای گرفت.

۱- سراج التواریخ، جلد ۴، بخش سوم، صفحات ۳۷۶ - ۳۸۰، (این متن در بخش ۱۸ مقاله اسرار قتل امیر حبیب الله خان، با قلم داکتر کاظم نیز اقتباس شده است. من از آن مقاله نیز سود برده ام).

دو سال بعد یعنی در ۱۹۱۱، با نشر جریده سراج الاخبار افغانیه، با مدیریت مرد مدبری چون محمود طرزی بار دیگر هسته مشروطیت در اطراف این جریده شروع به رشد و نمو کرد.

غبار که خود یکی از اعضای رادیکال جنبش مشروطیت دوم بود، از "حزب سری دربار" یاد می کند و می نویسد: «اصلاح طلبان لیبرال درباری از روش امیر حبیب الله منزجر بودند. چون خود قدرت حرکتی نداشتند، باید در دور یکی از اعضای خاندان شاهی جمع شوند. این شخص سردار نصرالله خان نبود، زیرا او با آن که مرد ضد استعمار و خواهان استقلال کشور بود، در اداره دولت دلبسته گی به نظام قرون وسطایی و سلطنت مطلق العنان شخصی داشت... پس یگانه شخصی که در آن خانواده مورد توجه لیبرال های دربار قرار گرفت، عین الدوله امان الله خان جوان، صاحب نظر و ترقی خواه زحمتکش و متواضع بود که به زودی در رأس یک حلقه متجدد دربار قرار گرفت و او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این انجمن سری شامل نقشه کودتای نماید، که در نظر بود امیر در جلال آباد توسط عسکر از بین برده شده و جایش به نایب السلطنه داده شود. نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال و اصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. نایب السلطنه که از دولت انگلیس متنفر و از اداره برادر ناراض بود، پذیرفت. [برای اطمینان خاطر نایب السلطنه و اجرای این کودتا] ده دوازه نفر از اعضای جمعیت سری عهدنامه ای در قرآن تحریر و امضاء نموده به سردار سپردند.»^۱

غبار، اسمای امضا کنندگان این تعهدنامه را نام نمی برد، ولی از کسانی که در دربار هواخواه شهزاده جوان امان الله خان بودند، این طور نام می برد: «در دربار اشخاصی چون محمدولی خان و شجاع الدوله خان و غیره، در

۱- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۷۲۵.

اردو، افسران بزرگی (ظاهراً سپهسالار نادرخان و برادرانش) و در خارج هر دو رجالی چون فضل محمد مجددی (بعدها شمس المشایخ)، سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله و یک عده دیگر همه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل و قسماً اطراف او را می شناختند مخصوصاً در ایام وکالت سلطنت که سال دو ماه در پایتخت میبود، بازرسی او را به امور مردم و استغاثه کنندگان و محبوسین دیده و به او حسن نظر داشتند. کسی که او را جداً مراقبت و تعقیب میکرد، میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک (پدر استاد خلیلی) بود که هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی و یا فیر بر امیر و غیره را به گردن عین الدوله بار میکرد، در حالی که چنین نبود و عین الدوله و حلقهٔ دربار چون هدف عمده ای در پیش داشتند، ابدأً دست به کار های بیدارکننده و تهدید آمیز نمی زدند. مع هذا امیر [نابر راپور های مستوفی الممالک] بر عین الدوله ظنین شد و او و مادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرار داد. مگر این هر دو بر اثر وساطت نائب السلطنه نجات یافتند.

در سال ۱۹۱۸، فیرتفنگچه بر امیر [از جانب عبدالرحمن لودین] در شوربازار بعمل آمد و این حادثه نافرجام حلقهٔ سیاسی دربار را مضطرب ساخت. جواسیس مستوفی الممالک فردای آن روز کابل را پُر ساختند و یکی از آن جاسوسان «سرور بچهٔ بیوه» بود که دکان سیمساری در شوربازار داشت و از قبل عبدالرحمن لودین را زیر نظر داشت. بر اثر راپور او عبدالرحمن لودین دستگیر و با طوق و زنجیر در زندان ارگ دولتی - کوه قفلی شد و متعاقباً یک دسته دیگر روشنفکران که ارتباطی با این عمل لودین نداشتند از قبیل: عبدالهادی خان داوی، عبدالحمیدخان کمیدان، محمداسحاق خان قزلباش، شمس الدین خان - محصل سابق مکتب حریه و شیرمحمد خان معروف به افغان بیگ - محصل مکتب حریه دستگیر و به زندان ارگ فرستاده شدند.

غبار علاوه میکند که بعد از فیرتفنگچه بر امیر، این محبوسین دوباره به ارگ انتقال داده شدند و سخت گیری بر زندانیان سیاسی دو چندان گردید. ۱ پوهاند حبیبی، از زبان یکی از یاران همزنجر داوی، میریار بیک بدخشی، که مردی صاحب سخن و نازک خیالی بود می نویسد که او وضع رقت آور داوی را در بیتی چنین تصویر کرده است:

بندی ای را بس بود زولانه ای

این همه زنجیر در زنجیر چیست ۲

این گفته نشان میدهد که داوی و همراهان دستگیر شده اش صرف یک زندانی ولچک زده و فارغ از شکنجه دادن نبوده است. بلکه زنجیر پیچ و با غرب و غراب و اولچک و زولانه بوده است. و این همه شکنجه و فشار بر زندانیان سیاسی از سوی مستوفی الممالک بر آنها اعمال میشده است تا امیر از دیدن آنها، بر بی رحمی کوتوال یعنی مستوفی الممالک آفرین بگوید.

بقول مردم خانه ظلم بالاخره خراب است، چنانکه خانه مستوفی الممالک سرانجام با مرگ ولینعت اش امیر حبیب الله خان، خراب شد. غبار میگوید: در زمستان همین سال (۱۹۱۸) حزب سری دربار فیصله کرد که امیر حبیب الله خان را در جلال آباد از بین برده و نایب السلطنه را در مرحله اول به پادشاهی بردارند. اما نایب السلطنه در روز معین از خانه خود در جلال آباد خارج نشد. و به پارتی اطلاع داد که به کشتن برادر موافقت ندارم، ولی با حبس او مخالفت نخواهم کرد. این عمل نایب السلطنه، حزب دربار را از بنیاد در لرزه انداخت. پس تمام اقدامات و نقشه های طرح شده معطل گردید و تا یک سال دیگر تنفس عین الدوله و رفقاییش به شماره افتاد، زیرا زندگی

۱- غبار، ج ۱، صص ۷۱۸-۷۲۱.

۲- حبیبی، جنبش مشروطیت، زیرنام عبدالهادی داوی، دیده شود.

همه در دست نایب السلطنه بود و قرآن عهد نامه پارتی در دست او سند غیر قابل تردید بود، [گرچه] نایب السلطنه معاهدین خود را در معرض هلاکت قرار نداد [مگر همه اعضای پارتی به تار موی خود آویزان بودند]. البته پارتی خاموشانه در کمین فرصت بود تا سال ۱۹۱۹ در رسید و امیر حبیب الله خان در لغمان کشته شد. (شب ۲۰ فبروی ۱۹۱۹) [۱] و فردای آن پنجشنبه (اول حوت ۱۲۹۷ش) سردار نصرالله خان برادرش قبل از خاک سپاری امیر شهید به امارت برداشته شد و بعد مراسم تدفین اجرا گردید.

همین که شاه امان الله از قتل پدرش در کله گوش لغمان مطلع شد، خود را جانشین پدر و به عنوان شاه در کابل اعلام نمود و به کاکایش نایب السلطنه اطلاع داد که از پادشاهی وی اطاعت نماید، نصرالله برای آنکه جنگ و خون ریزی صورت نگیرد، قلم برداشت و از بیعت خود به امیر امان خان سطوری نوشت و برای اهل دربار خود قرائت نمود، اما مستوفی الممالک که از سوء رفتار خود با شهزاده امان الله و مادرش و سایر مشروطه خواهان بیم داشت، فوراً براین تصمیم امیر نصرالله خان اعتراض نمود و او را به بغاوت علیه امیر امان الله خان و لشکر کشی بر کابل تشویق و تحریص نمود.

فیض محمد کاتب در مورد موضع گیری مستوفی الممالک و طرح حمله بر کابل برای سقوط امان الله خان، شرح مبسوطی در سراج التواریخ نوشته و از شورش سپاه جلال آباد به نفع امیر امان الله خان و دستگیری جنرال نادرخان و مستوفی الممالک گزارش میدهد که من آن را در کتاب (حبیب الله کی بود، عیاری از خراسان، یا دزدی از کلکان؟) شرح داده ام، بنابراین از تکرار آن در اینجا خود داری میشود و صرف اشاره میکنم که وقتی عساکر به عقب مستوفی الممالک رفتند، او دروازه خود را بروی عساکر نکشود و با

تفنگچه خود فیر کرد. این امر خشم و غضب عساکر را برانگیخت و یکی از آن میان به قشلهٔ عسکری شتافته موضوع را به اطلاع دیگران رسانید و از آن سو عساکر چند عراده توپ را برای کوبیدن منزل میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک بیرون کشیدند و دیوارهای منزل او را با خاک یکسان نمودند و خود مستوفی را کشان کشان بیرون آوردند.

کاتب میگوید: «محمدحسین خان را با سر برهنه و لای و لجن به روی مالیده و دست بر عقب بسته، پای پیاده به کمال ذلت و فضیحت چون حیوان قلاده به گردن انداخته، کشان کشان و سقط و دشنام گویان داخل لشکرگاه کردند. و سپاهیان با سرنیزه تفنگ بر او تاخته، بلادرنگ آهنگ هلاک و به خاک انداختن اش نمودند. در عین هجوم و ازدحام، برگد محمد انورخان به عزم این که لک ها رویه از مال دولت و عجزهٔ ملت که سال ها به جور و اکراه و رشوت اخذ و جمع کرده و هزاران نفر را از اعیان و اشراف و مامورین را به دسیسه و اعتساف، خانمان برباد دمار و هلاک داده است، اگر کشته شود، همه تلف و ضایع میگردد، پس خود را بردوش او انداخته، بر گردنش سوار شد و پای های خویش را از دو طرف بر سینه اش آویخته، هر دو دست بر سرش گرفت و در ظاهر چون حمارش سوار آمد و در باطن از هدف نوک سر نیزه شدنش نجات داد، زیرا که سپاهیان از بیم آسیب رسیدن به برگد محمدانورخان، ترک حمله کرده، سر نیزهٔ خود را حوالهٔ او نکردند. و هم چنان محمدانورخان بر دوش او سوار، از لای و لجن به کمال بد حالی در مبرزش کشانیده... به اندرون بیت الخلاء مقید داشتند و درب مکان را بر سرش قفل زدند. در این حال جنرال عبدالرحیم خان سر از اورسی کشیده و سپاهیان را از قتل میرزا محمدحسین خان مانع آمده فرمود که اگر خون ناپاک و نجس این خوک بی باک را بریزید، گویا در حقیقت زیان بزرگی

به دولت رسانیده و منافع هنگفتی را که در نزد اوست، ضایع و تلف خواهید نمود. پس بهتر است که او را زنده گسیل کابل نمائید تا دولت پول و مال خود را از نزد او اخذ و قبض نموده، بعد هلاکش سازد و از این گفتار و ممانعت جنرال عبدالرحیم خان، سپاهیان پراکنده شده دست از قتل او برداشتند.»^۱

افسر اتریشی ایمیل ریپچکا، که در سال ۱۹۱۵ از زندان های استالین در آسیای مرکزی فرار کرده بود و به افغانستان پناه آورده بود و در روز اعلان سلطنت امیرامان الله خان در مسجد عیدگاه حضور داشت، چشم دید خود از صحنه ورود گروه متهم به قتل امیر حبیب الله را چنین بیان میدارد:

«این خبر که مستوفی، یک کوهستانی و منفورترین مرد کشور، با همه قدرتش دستگیر شده بود، همه را خوشنود ساخته بود. او بزرگترین اخاذ و فاسد ترین مامور دولت به حساب می رفت. دیری نگذشت که بازداشت شدگان را دست و پا بسته به کابل آوردند. محمدزائی ها کوشش میکردند که برای نجات از نگاه های کنجکاوانه مردم، خود را عقب پوستان های خود پنهان کنند، بر خلاف آن ها، مستوفی - لجوجانه به مردم نگاه میکرد که برای اینکارش دشنام های زیاد نثارش شد.»^۲

استاد داکتر کاظم در یک مقاله ممتع و مستند خویش در مورد چگونگی بقدرت رسیدن حبیب الله کلکانی، از رساله مهمی بنام "نادرخان و خاندان او" نام می برد که در سال ۲۰۰۰ میلادی برای بار دوم در پشاور به طبع رسیده و بار اول در سپتمبر ۱۹۵۱ از طرف کسی بنام "مهاجر افغان" در پشاور چاپ

۱- سراج التواریخ، ج ۴، قسمت سوم، ص ۷۱۲.

۲- ایمیل ریپچکا، در کشور خداداد افغانستان، ترجمه رتبیل شامل آهنگ و روح الله یاسر، چاپ آلمان، ۲۰۱۴، ص ۲۱۲.

شده بود. و بعد با احتمال می‌گویند که نویسنده اصلی آن رساله مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی بوده است. من این احتمال را یقینی می‌پندارم، زیرا در سال ۱۹۵۱ از اهل قلم و مخالف دولت کابل در پاکستان کسی دیگری جز عبدالحی حبیبی مهاجر و فعال سیاسی نبود. استاد کاظم از روی این رساله نکاتی مهمی را انعکاس داده که فکر میکنم تا آن زمان بسیاری از مورخان و نویسندگان افغان- مثل من از آن مطلع نبودند.

داکتر کاظم به استناد رساله مذکور می‌نویسد: "در صفحه ۱۷ این رساله بر مبنای اسناد جنرال تاج محمد خان بلوچ راجع به دست داشتن سپه سالار محمد نادرخان در موضوع شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملت چنین آمده است: «واقعه کله گوش لغمان شب ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق رخ داد و امیر حبیب الله خان را درین مسئله که چند دست سپه سالار درین حادثه دخیل بود، اسنادی موجود است که حاضر و ناظر وقایع نوشته اند، از آن جمله کتاب "اسراری در مورد افغانستان" - نوشته سردار شیر احمد خان و یکی از نزدیکان خاندانی نادر خان است که علت مهم وقوع آن فاجعه را شخص نادر خان می‌پندارد، زیرا این شخص از همان وقت طمع و چشمی به تخت و تاج کابل داشت و پلان‌های عمیقی برای این کار در دهلی و کابل طرح شده بود، چنان که متن یک نامه سپهسالار محمدنادرخان عنوانی نائب سالار صالح محمدخان به آن وضاحت میدهد؛ از این قرار:

«عالیجاه عزت و شجاعت همراه برادر بجان برابرم صالح محمد خان نائب- سالار صاحب را واضح باد این که: ازین طرف خیریت است، شمایان خاطر خود را جمع دارید، کوایف جلال آباد را آورنده این خط بشمایان خاطر نشان خواهد کرد. کارها بر وفق مرام است، آنچه با شمایان گفته شده بود، بهمان قسم شد. بعد از تدفین میت [منظور میت امیر حبیب الله خان است - از

این قلم] برادرش را [مقصد سردار نصر الله خان است] امیر ساختیم و مایان تجویز کردیم که معامله بهمین قسم باقی نمی ماند. ارجمندم رکاب باشی [مقصد از شاه ولی خان است] متوجه احوال است و عالیجاه عزت مآب مستوفی الممالک صاحب [مقصد میرزا محمد حسین خان پدر استاد خلیلی است] درین معامله شریک مایان است و انشاء الله تعالی درین روز از راه تگاب بالای دارالسلطنه [مقصد کابل است] با قوم خود می آید. عساکر دارالسلطنه را به آن برادر بجان برابر [مقصد صالح محمد خان نائب سالار است] بسپاریده ایم. باید متوجه احوال باشید که معامله از دست عساکر و شمایان بیرون نشود. انشاء الله و تعالی سمت جنوبی از خود مایان است. از آن جهت خاطر جمع داشته باشید. در جلال آباد و کابل هرکس که مدعی سلطنت شود، برای چند روز است. آخر کار بدست مایان و شمایان است. به نفری خود از طرف ما خطر جمعی بدهید. باقی در حفظ الهی باشید. فقط مورخه ۱۹ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق؛ امضا: محمد نادر. ۱

سند فوق بروشنی نشان میدهد که مستوفی الممالک، در واقعه کله گوش لغمان در قتل امیر حبیب الله خان، با سپه سالار نادر خان، همراز بوده است. این همرازی نشانه این است که منبع الهام و عملکرد هر دو همانا انگلیس بوده است.

داکتر کاظم از قول مرحوم پوپلزائی میگوید: "پس از آن که سردار نصر الله خان به امیرامان الله خان بیعت کرد و روانه کابل شد، مستوفی به امیر جدید بیعت نکرد و از قید عساکر به نحوی فرار نموده به طرف کوهستان سمت

۱- انگلیس ها و به قدرت رسانیدن امیر حبیب الله کلکانی به حیث یک دوره انتقالی، افغان- جرمن آنلاین، ۱۵ سپتمبر ۲۰۱۶.

شمالی کابل روان شد که در نیم راه در ساحه "سولان" بدست قوای امنیتی دولت جدید گرفتار گردید و او را راساً به ارگ آوردند و زندانی کردند.» فوفلزائی در ادامه می افزاید که: «بعد از طی تحقیقات استنطاق مذهبانه [احترام کارانه] و فیصله مجلس قصر استور به تاریخ رجب المرجب سنه ۱۳۳۷ قمری، مطابق برج حمل سال ۱۲۹۸ شمسی در سمت جنوب غرب ارگ کابل به شاخ درخت توت آویخته و اعدام گردید و در نزدیک قریه بی بی مهر و توسط عساکر بخاک سپرده شد.»^۱

نتیجه:

از مطالعه اسناد تاریخی و شهادت مورخین واقع بین آن زمان یعنی فیض محمد کاتب هزاره و میر غلام محمد غبار و پوهاند عبدالحی حبیبی به این نتیجه می رسیم که:

تاریخ همچو پنجه نقاش چیره دست
تصویر صادقانه ای از ما کشیدنی ست
هر آن که هر چه گفت همانا شنیدنی ست
هر آن که هر چه کرد همانا دیدنی ست

۲۰۱۷/۶/۷

۱- داکتر کاظم به حواله: "فرهنگ کابل باستان"، جلد دوم، چاپ کابل، ۱۳۸۷ ش، صص ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱.

دشمنی استاد خلیلی با افغانستان

م. ا. «سیستانی»

چنان که در مقاله قبلی شرح دادم، مستوفی الممالک پدر استاد خلیلی در دستگاه دولت امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان از جمله رجال پُر قدرت و در عین حال ظالم و بی رحم و رشوه گیر و خانه خراب کن بود، و بسیاری از آدم های چیز فهم و روشنفکر و شریف و صاحب مکتب و نام را مورد سوء ظن و شکنجه و زندان و اخاذی قرار داد. بنابراین مستوفی الممالک از دشمنان درجه اول مشروطه خواهان بود، و فیض محمد کاتب مورخ معاصر او نوشته است که مشروطه خواهان اول را با انواع دسایس و توطئه ها مورد خشم و نفرت امیر حبیب الله قرار میداد و تباه میکرد. و سرانجام همان گونه که گفته اند خانه ظالم خراب است، ورق برگشت و خانه مستوفی هم خراب شد و محکوم به اعدام گردید و از درختی آویخته شد.

داکتر خالق رشید در یادداشتی که به مناسبت مقاله «مخالفین مشروطیت» آقای احسان لمر از قول داکتر عبدالغنی پنجابی در دریچه نظریات پورتال افغان جرمن نشر کرده، نوشته میکند که: از سه وصیت مستوفی الممالک یکی این بود که به اولادهایش اجازه مکتب رفتن داده شود. شاه امان الله در جوابش فرمود: "این طفلان گناهی ندارند و من کسی استم که مکاتب را ایجاد و رونق دادم این شرط تان با آن که شیخ سعدی فرموده: عاقبت گرگ زاده گرگ شود... منظور است." (داکتر خالق رشید، نظرسنجی افغان جرمن آنلاین)

بدبختانه استاد خلیلی پسر مستوفی الممالک، چنان که شاه امان الله از قول سعدی گفته بود: «عاقبت گرگ زاده گرگ شود!» با وجودی که به مکتب رفت و

با آدم ها بزرگ شد، مگر خشم و کینه و نفرتی که نسبت به دیگران در کودکی از پدر دیده و آموخته بود، با وجود رفتن به مکتب و بزرگ شدن در میان آدم ها، آن تربیت کودکی را از یاد نبرد و در بزرگی با دزدان سقوی پیوست و بعد از اشغال کابل به وسیله سقویان به حیث سرمنشی حبیب الله کلکانی مشهور به بچه سقو، از مردم کابل و مزارشریف به خصوص از کارمندان رژیم امانی و منسوبان مشروطیت دوم انتقام کشید و فرامین بسیاری را در قلع و قمع شخصیت های طرفدار امان الله خان به امضای بچه سقو صادر کرد و خانواده های زیادی را به داغ و ابستگان شان به سوگ نشاند و در جنایت و خیانت در حق ملت و مملکت افغانستان دست کمی از پدر خود نداشت.

چند نمونه از جنایات استاد خلیلی:

داستان ها و حکایاتی که از دوران قدرت مندی خلیلی در بلخ شنیده میشود، مو بر اندام انسان راست میکند. یکی از شخصیت های سرشناس و قابل اعتماد کشور که با استاد خلیلی هم سن و سال و هم دوره بوده، سردار حمیدالله عنایت سراج، سابق وزیر معارف و سفیر افغانستان در دهلی و سرانجام مهاجر در روم بود. سردار حمیدالله عنایت سراج در سال ۲۰۰۴ در تلفون برای من از جنایات خلیلی تعریف میکرد و میگفت: هنگامی که کابل بدست بچه سقاو سقوط کرد و نایب سالار عبدالرحیم خان صافی به مزار شریف رفت و حکومت آنجا را برای پسر سقاو ضبط نمود، خلیلی که جوانی ۲۰ یا ۲۱ ساله بیش نبود به حیث مستوفی ولایت بلخ مقرر شد و پس از آن که نایب سالار به سوی هرات لشکر کشید، کفالت ولایت بلخ هم به خلیلی داده شد. خلیلی همواره مسلح با قطار وزمه برگردن و تفنگ در دست از خانه تا وظیفه و از وظیفه تا محل رهایش خود رفت و آمد میکرد. و

مخالفان حکومت سقاوی را به اتهام امانیست در هر جایی که دستگیر میکرد، بدون محاکمه، خودش بر روی متهمین نشانه می گرفت و فیر میکرد و به سپاهیان سقاوی میگفت: بگوئید که کدام چشم متهم را نشانه بگیرم و سپس فیر میکرد و به این گونه مشروطه خواهان و روشنفکرانی که با حکومت داره یی بچه سقاو مخالفت کرده بودند، توسط آقای خلیلی سر به نیست میشدند.

محمد رحیم شیون ضیائی نیز در همین مایه اشاره میکند:
یاد آر زمانی که تو را بود اورنگ
از گوله حمایل و عصای تو تفنگ
آویخته تیغی و تپانچه به کمر
با این همه فتحی تو نکردی در جنگ
زمانی که خلیلی بحیث سفیر افغانستان در عربستان مقرر شده بود، شیون به او رباعی ذیل را فرستاد:

آن وقت که بدست داشتی تیغ و تفنگ
خنجر به کمر، به گردنت بار فشنگ
با آن همه خون ریختن ناحق و ظلم
در جمره نشستی به امید دو- سه سنگ
خلیلی بحواش نوشت:

الهی رند مستی را ببخشای
به عصیان پای بستی را ببخشای
خلیل بت شکن را هر که ببخشد
خلیل بت پرستی را ببخشای
و شیون به جواب او رباعی زیر را می گوید:

جنایت کار مستی را ببخشم
به عصیان پای بستی را ببخشم
منافق درخور بخشایشم نیست
چسان کذاب پستی را ببخشم

(رباعیات شیون)

روایت دیگری از سوء قصد استاد خلیلی علیه سرور جویا میگوید. شاد روان محمد آصف آهنگ، از شخصیت های ملی و مبارز وطن و از مشروطه خواهان سوم و عضو جمعیت وطن [دو سال قبل در تورنتوی کانادا درگذشت]، باری برای من از خلیلی حکایت میکرد و میگفت: خلیلی نزد مامای خود نایب سالار عبدالرحیم خان (در ۱۹۲۹) در هرات رفته بود و اتفاقاً سرور جویا یکی از هواداران پر شور امان الله خان در روزنامه اتفاق اسلام هرات کار میکرد. خلیلی، روزی سری به اداره روزنامه اتفاق اسلام میزند و سرور جویا را می بیند و چون او را می شناخت که از مشروطه خواهان دوم و هوادار امان الله خان است، فوراً تفنگچه خود را از کمر میکشد و سرور جویا را هدف قرار میدهد. جویا بر اثر اصابت گلوله نقش زمین میشود و خلیلی به گمان این که او مرده است، اداره اتفاق اسلام را ترک میگوید، اما جویا نمرده و زخمی شده بود. دوستان، او را از صحنه خارج میکنند و به مداوای او در ایران می پردازند و سرانجام جویا از آن مهلکه نجات پیدا میکند و از ایران به پشاور و از پشاور به کابل می آید و خوشبختانه که تا این زمان مردم کابل از چنگال حکومت دزدان سقوی نجات یافته بودند. جویا، خاطره سوء قصد علیه خود از سوی خلیلی را به دوستان خود و از جمله اعضای مشروطه خواهان سوم یعنی مرحوم غبار و آصف آهنگ و دیگر همزمانان شان بیان کرده بود. جویا از ۱۳۳۰ تا سال ۱۳۴۲ زندانی بود و دولت هر قدر

بر او فشار آورد تا از او یک جمله «گرد سیاست دیگر نمی گردم» بگیرد و آزادش کند، او قبول نکرد. سرانجام پس از ۱۰ سال حبس در زندان قلعه موتی و ۳ سال تحمل رنج و بیماری در زندان دهمزنگ در گذشت و جنازه-اش را به خانه اش تسلیم دادند. یادش گرامی باد!

واقعاً آدم کشی با قد و اندام شاعری برابر نمی آید، مگر این که چنین شاعری دچار روان پریشی باشد. و استاد خلیلی با گذشته آن چنانی، راه دیگری بجز مداحی و تملق و مدهانه زورمندان نمی شناخت، و از این در به دربار ظاهرشاه وارد شد و از صله و بخشش شاهانه برخوردار گردید و سپس با سرودن اشعار آبدار در وصف گل و بلبل و شاه و وزیر و وطن سعی کرد بر اعمال گذشته اش خاک اندازد، مگر چشم روزگار باز است و نیک و بد انسان ها را ثبت و به آیندگان انتقال میدهد تا از آن عبرت بگیرند.

تلاش های خاینانه خلیلی بر ضد افغانستان:

ویکی پدیا در مورد خیانت مینویسد:

«ولتر، خالی کردن خزانه، افشای اسرار، تحویل دوست به خصم یا افشای محل او به دشمن را به خائن نسبت می دهد. از دید حکومتگران، خیانت فعل عمدی یک فرد یا گروهی است که منافع یک قدرت بیگانه را در زمان صلح یا جنگ به زیان میهن خویش تأمین، و امنیت کشور و نظام حکومتی را به مخاطره اندازد و مهم ترین مصادیق آن همکاری با دولت خارجی و تملق و کرنش کردن به بیگانه است. خیانت در زمینه های متفاوت به کار می رود، اما در تمام آنها، یک کاربرد معین دارد: حذف و نابود کردن کسی که قرار است خائن معرفی شود.»

بر مبنای این تعریف میتوان گفت استاد خلیلی جهت حمله یک کشور همسایه بر افغانستان در زمان جمهوریت داودخان تلاش کرده بود. در این

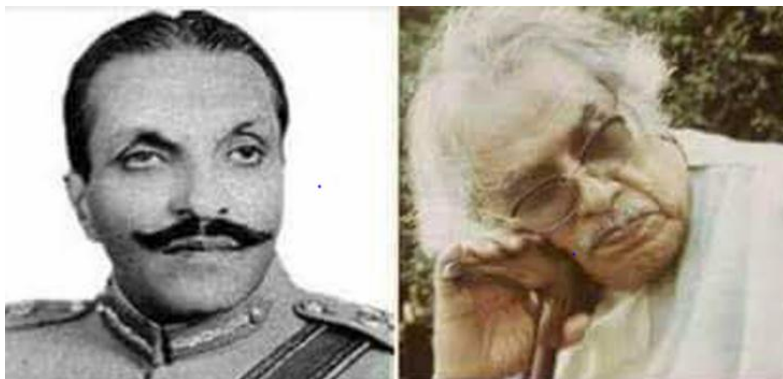
مورد سندی در کتاب خاطرات اسد الله علم، وزیر دربار محمدرضا شاه پهلوی، شاهنشاه ایران ثبت است که میگوید: خلیلی، سفیر افغانستان در ۱۳۵۴ش، چندین بار به سفارت ایران در بغداد مراجعه کرده و از سفیر ایران (آقای شهید زاده) خواسته بود تا زمینه ملاقاتش را با شاه ایران در یکی از شهرهای هم مرز با عراق فراهم کند. او بصراحت یاد آور شده که مردم افغانستان، شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود می شمارند و اگر شاهنشاه به افغانستان لشکر بکشد، تمام مردم افغانستان از این لشکر کشی شاهنشاه استقبال خواهند نمود، و هیچ گونه مقاومتی از سوی افغان ها در برابر حمله ایران نخواهد دید. سند درخواست خلیلی نه تنها در کتاب خاطرات اسدالله علم، وزیر دربار ایران، ثبت شده است، بلکه کاپی مکتوب محرمانه سفیر ایران در بغداد که عنوانی وزارت دربار شاهنشاهی ایران فرستاده شده، در شماره ۱۰۵ مجله آئینه افغانستان و نیز در اگست ۲۰۰۷ در سایت افغان-جرمن و سایت راوا به نشر رسیده است و نیز مقالات من در مورد استاد خلیلی در کتاب حبیب الله کی بود؟ و همچنان در کتاب داکتر حسن شرق، نقل و درج میاشد. (داکتر حسن شرق، تاسیس و تخریب نخستین جمهوریت، چاپ سوم، صص ۲۴۳، ۲۴۲)

البته قبل از این نیز حرکات خیانت آمیز نسبت به تمامیت ارضی افغانستان، از سوی خلیلی در زمانی که به حیث مستوفی ولایت بلخ بود، صورت گرفته بود. بعد از آن که کابل توسط لشکرهای قبایلی جنوبی (پکتیا و وزیرستان) در ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹ از چنگ سقویان نجات داده شد و سپهسالار نادرخان به حیث پادشاه افغانستان اعلام گردید، خلیلی - ضمن مکتوب رسمی به قونسلگری روسیه در مزارشریف خبر داد که او حاضراست ولایات شمال هندوکش را از افغانستان جدا اعلان نماید، به شرطی که اتحاد شوروی از وی حمایت کند، اما شوروی ها به این خواست او اهمیتی ندادند و یک هفته

بعد خلیلی مجبور به فرار به ازبکستان گردید. (کتاب حبیب الله کی بود، عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان؟ چاپ انتشارات دانش، پشاور)

تمنا از ضیاء الحق برای حمله بر افغانستان:

خلیلی، زمانی خنجر پاکستان را از پشت بر قلب افغانستان فرو برد که از بهشت موعود مهاجران یعنی امریکا، به پاکستان آمد (۱۹۸۳). و از سوی دستگاه استخبارات نظامی پاکستان به حیث یک عنصر بدرد بخور منافع پاکستان تشخیص داده شد و به عنوان مشاور رئیس جمهور ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستان، این دشمن درجه اول افغانستان برگزیده شد. خلیلی به افتخار با آن دشمن دیرینه و خونخوار افغانستان به مجالست و مشاورت پرداخت.



خلیلی در مدح ضیاء الحق (طرف چپ) قصیده یی سرود و او را به فتح خیبر [منظور افغانستان است. سیستانی] تشویق و ترغیب کرد:

شو ضیاء الحق چراغ آرزوی مسلمین
شو علم دار، شو مہین سرباز دین
جانشین شیر یزدان شو در خیبر گشا
در مقام خالدی، میدان محشر آفرین

مسند محمودغازی شہسوار بت شکن
آن کہ می لرزید از وی ہند تا دریای چین
پای مال لشکر این بی خدایان تا بکی؟
ای تو محمود بزرگ بت شکن را جانشین
(ماتمسرا، اشعارگزیدہ خلیلی، ص ۳۸)

هموطنان ما از خواندن این قصیدہ برداشت ہای مختلفی کردہ اند و بسیاری
ہا آن را قصیدہ ای صرف در مدح ضیاء الحق، حاکم نظامی پاکستان دانستہ
محکوم کردہ اند، چنان کہ خانم وطندوست افغان، مہرو ولی زادہ از
خواندن این شعر خلیلی متحسّس شدہ و در جوابش چنین گفتہ است:

خلیلی! ستودی چنان دشمنم
کہ از شعر تو سوخت جان و تنم
اگر دست یابم بہ آثاری از تو
بدان جملہ را من در آتش زنم

(مہرو ولی زادہ)

اما برداشت من از این قصیدہ خلیلی این طور نیست. برداشت من این است
کہ خلیلی در عین مدح و تمجید از جنرال ضیاء الحق، حاکم نظامی و
بنیادگرای پاکستان، آنجا کہ وی را بہ شیر خدا(علی، فاتح قلعہ خیبر) و خالد
بن ولید و سلطان محمود غزنوی تشبیہ میکند، از او تمنا میکند تا همانند (آن
سہ نماد لشکر کسی و فتوحات اسلامی) لشکر بیاراید و بر افغانستان حملہ
کند و حکومتگران خلق و پرچم را یکجا با قشون سرخ کہ ہمہ بی خدا و
کافر اند، از دم تیغ اسلام بکشد و نام و یاد سلطان محمود و خالد بن ولید و
علی شیر خدا را بر زبان ہا جاری سازد.

در این شعر، منظور از "در خیبر"، درہ خیبر راست. و درہ خیبر، دروازہ
افغانستان بہ ہند است؛ نہ دروازہ خیبر کہ قلعہ ای بودہ در عربستان سعودی

که گشودنش باشمشیر علی ممکن گردیده بود. در دهه ۸۰ قرن بیستم، در عربستان، امنیت تام برقرار بود و ضرورتی به تشویق ضیاء الحق برای فتح خیبر نبود. بنابراین جنگ و مقاومت در این سوی دره خیبر یعنی در افغانستان وجود داشت که شاعر و مداح فرتوت برای فتح و گشودن آن بجای رجوع به ظاهرشاه، ولینعت سابق خود، به ولینعت جدیدش ضیاء الحق عذر و الحاح میکند تا لشکر بیاراید و بر آن سوی دره بتازد و از کشته های افغان ها پشته ها بسازد و افغانستان را به صوبه پنجم پاکستان مبدل کند.

هم ضیاء الحق و هم استاد خلیلی، هر دوی شان این آرزوی پلید را که شاهد هجوم لشکر پاکستان در همدستی با تنظیم های اجیر برای اشغال افغانستان باشند، با خود بگور بردند. و اما مشاورت ها و تشویق و ترغیب های استاد خلیلی و استاد ربانی و سایر اجیران تنظیمی، این ذهنیت را نزد مقامات ذیصلاح پاکستانی ایجاد کرده بود که بعد از خروج قشون شوروی از افغانستان، این نیت را به منصه اجرا گذارند. ۲۰ روز بعد از خروج قشون سرخ از کشور، پاکستان - لشکر بزرگی را برای اشغال افغانستان سوق داد. این لشکر شامل [۴۰ هزار مجاهد مسلح [۱]، و بروایت داکتر جلال بایانی (۵۲ هزار مرد مسلح) که از طرف فرقه های ۱۱ و ۱۸ اردوی پاکستان تجهیز و رهنمائی و پشتیبانی میگردد، در تاریخ ۷ مارچ ۱۹۸۹ مطابق ۱۶ حوت ۱۳۶۷، بر کشور ما حمله کرد [۲] و مطابق خواست و مشورت استاد خلیلی بجای در خیبر؛ دره خیبر را گشوده برای تصرف شهر جلال آباد یورش بردند.

۱- وانگ وی جو، وضعیت حاکم بر افغانستان و چشم اندازی بر راه حل سیاسی آن، (مقالات دومین سمینار افغانستان، ص ۳۹۳ - ۳۹۸).

۲- سیستمی، مقدمه ای بر کوتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان، چاپ ۱۹۹۵، سویدن، ص ۱۶۱.

در این لشکر کشی، مجاهدین امریکا (افغان-عرب) به حیث پیش مرگان اردوی پاکستانی به حمله و کشتار و غارت و چپاول و آتش زدن همه چیز ولایت ننگرهار پرداختند.

دولت داکتر نجیب الله مجبور بود و وظیفه خود می دانست تا از حاکمیت رژیم، مستقلانه دفاع نماید. بنابراین اردوی دولتی با شعار «وطن یا کفن» تمام امکانات جنگی خود را بکار بست. در آغاز حملات دشمن، نزدیک بود شهر جلال آباد سقوط کند، ولی بر اثر سوء عمل مجاهدین، پرورده پاکستان در برابر اسراء جنگی و قتل عام اسراء، اردوی دولتی به مقاومت و پایداری بی سابقه ای پرداختند و عملیات جنگی پاکستان را در تصرف شهر جلال آباد عقیم ساختند.

تلفات جانی هر دو طرف جنگ و خسارات مالی شهریان جلال آباد خیلی زیاد بود و گفته میشد روزانه از ده تا پانزده هزار مرمی راکت سکر ۶۰ بر این شهر شلیک میشد. اما شدت جنگ بعد از یک ماه کاهش یافت و در ماه دوم نیروهای دولتی بر مهاجمین پاکستانی غلبه حاصل کردند و مهاجمین جهادی و اردوی حمایتی پاکستان مجبور به عقب نشینی تا مواضع قبل از جنگ شدند. از آن پس پاکستان و نیز امریکا به توانائی های رزمی اردوی افغانستان پی بردند و در پالیسی خود تغییر وارد کردند و پلان پنج فقره یی صلح ملل متحد را پیش کردند. دولت نجیب الله آن را پذیرفت، ولی از طرف بخشی از اعضای رهبری حزب که قدرت خود را از دست میدادند در تبانی با احمدشاه مسعود، این پروسه را ناکام ساختند و زمینه را برای اشغال کابل از سوی گروهای تنظیمی آماده ساختند.

اولین بهره برداری پاکستان از ناکامی طرح صلح سازمان ملل متحد، نابودی اردوی مجرب و مجهز و منظم افغانستان بود که با ورود مجاهدین به کابل

منهدم گردید و پاکستان از این کار شاد شد، زیرا با وجود آن اردو، پاکستان هرگز نمی توانست از نقطه صفر سرحدات کشور، قدم بجلو گذارد و پوسته های امنیتی ایجاد کند.

خلاصه بر اثر مشورت ها و تشویق های خایانه استاد خلیلی در تبانی با برهان الدین ربانی، رهبر جمعیت اسلامی و همکاری سایر رهبران تنظیمی و سازماندهی استخبارات نظامی پاکستان بود که فارم های سرسبز غازی آباد و هده با تاسیسات عام المنفعه و ادارات ولایت ننگرهار و حومه جلال آباد و کابل، پایتخت کشور، در اثر فیر هزاران راکت و سکر ۶۰ و غیره تخریب شدند و اکثر نهادهای اقتصادی و تعلیمی و صحی و خدماتی افغانستان تخریب و نابود گردیدند.

نفرین ابدی بر آنانی باد که بخاطر منفعت شخصی به دستور بی گانگان به وطن خود خیانت میکنند! پایان ۱۱/۶/۲۰۱۷

تبصرهء یک هموطن بر این مقاله در بخش نظریات افغان جرمن

اسم: ع. ا. عزیزی / المان، تاریخ: ۱۲، ۶، ۲۰۱۶:

د محترم اعظم سيستاني صاحب تاريخي او پر واقعيټو ولاړه مستنده هغه ليکنه مي ولوستله، چې د "استاد خليلي" او دهغه د ناولي والد په هکله يې زموږ د هیواد له تیت او پاشلې، هغه ريښتني تاريخ نه را نقل کړي چې لاهم ډیری د نوي نسل، ځوان قشر هغه ته لاسرسی نه درلود او دا هغه څه دي چې زموږ نوی نسل يې گمراه او سرگردانه کړی او نه پوهیږي چې څه وکړي.

بنا پر دې زما په اند د تاريخي واقعاتو کشف، سپړل، څیړنه او تحقيق هغه څه دي چې نوي نسلونه له گمراهي او سربدالي راباسې او پر مختگ ته يې د حقيقت پر بنا لاره پرانيزي، خو هغه څه چې د سيستاني صاحب په دي ليکنه کي زما توجه ځانته را واړوله هغه د يوه، هغه خطرناکه او مهلکه مورثي وپروس (خیانت) سلسلې انتقال ده چې د استاد خليلي د کورنۍ په

سلف او خلف، دواړو کي تر سترگو کيږي، چې مسعود خلیلي یې خورا ښه بیلگه کیدلای شي، ځکه لکه څرنګه چې پلار او نیکه یې د ارتجاع په خدمت کي قرار درلودل، مسعود خلیلي هم لکه چې وایې "مڼه له خپلي ولي نه لري نه را لویږې" د خپل ژوند په ټول دوران کي د یوي داسي مرتجع او خایني کورنۍ په چوپړ کي ده چې دا وطن او د هغه بیوزله او سیدونکي یې د بهرني دښمنانو په مرسته له خاورو سره خمیر کړل.

مسعود خلیلي د نظار د شورا په رامنځته کولو کي د احمدشاه مسعود مشاور، له استخباراتي باندنیو شبکو سره په اړیکو کي د احمدشا مسعود ترجمان، د باندنیو چارو په وزارت کي د سفیر د مقامو په درلودلو سره د احمدشاه مسعود لایي، د قیمتي ډبرو په قاچاق کي له هند، پاکستان، مسکو، پاریس بیا تر لندنه د احمدشاه د ورور احمد ولي مسعود دلال، او د احمدشاه مسعود ترور په وخت کي د احمدشاه مسعود د مرګ شاهد، پاته شوی او داده لا تر اوسه پوري په اسپانیا کې د سفیر په توګه د نظار د شورا لاییتوب مخته وړي.»

(افغان جرمن آنلاین، نظریات درباره مقالات، مورخ ۱۳۷۶/۶/۲۰)

امان از دست دو-سه پرچمی هوادار خلیلی

م.ا «سیستانی»

یکی از پرچمی های دو آتشه که امروز بحیث مداح قهرمان شورای نظار در آمده است، کسی است با نام مستعار پرویز بهمن، که در این اواخر دشنام نامه ای در سایت کابل پرس به نشر سپرده و در آن بر آن عده از نویسندگان افغان که به ارتباط کنفرانس لندن (برای پیدا کردن جایگاه حبیب الله کلکانی در تاریخ کشور)، مقالاتی نوشتند و در پورتال معظم افغان جرمن آنلاین و دیگر سایت های افغانی به نشر سپردند، تا توانسته توهین کرده و تهمت زده است.

در جمله توهین شدگان، یکی منم که بعد از بد و رد گفتن ها، موقف و موضع مرا در قبال استاد خلیلی دو گانه وانمود کرده و خواسته با این نوع برچسپ ها، از وزن و اهمیت نوشته هایم بکاهد. او می نویسد: «آقای محمد اعظم سیستانی، چند سال پیش که تب قومگرایی اش به اندازه امروز بالا نرفته بود، یکی از مقالات مداحانه اش را در وصف مرحوم خلیل الله خلیلی در سایت آریایی نگاشت و از دوستی ها و رفاقت های مرحومی با شیون کابلی حرف های زد، ولی همان اعظم سیستانی امروز باز هم از قول اشخاص و افراد مجهول، استاد خلیل الله خلیلی را قاتل و جنایتکار معرفی میکند. پرسش از آقای سیستانی این است که کدام حرف تان را خواننده ها قبول کنند؟ مقاله چند سال پیش تان در سایت آریایی را یا چرندنامه های امروزی تان در سایت های اوغان جرمن و دعوت را؟»

در جواب این پرچمی بدزبان و مجهول الهویه میخوام بگویم که آنچه چند سال قبل در مورد خلیلی نوشته ام به هیچ صورتی مداحی نبوده است و اگر

توان درک نوشته ام را میداشتی، میدانستی که در همان چند سال قبل هم من از زبان شیون کابلی، مثنی بر دهن خلیلی کوبیده ام و امروز هم با توجه به اسناد معتبری که در رسانه های جمعی به نشر رسیده اند و پرده از روی خیانت های خلیلی برداشته اند، هر چه مینویسم نیز در حق خلیلی درست استند.

برای این که خوانندگان از واقعیت موضوع و دیدگاه من در مورد خلیلی واقف گردند، عنوان مقاله ام (نگاهی به چند نامه استاد خلیلی به شاعر مهجور وطن شیون کابلی) را در سایت آریائی در لینک ذیل نشانی میدهم تا بخوانید و بر دروغگو و توهین نویس تف اندازید.

<http://www.ariaye.com/dari1/khalili/khalili.html>

نخستین پرگراف مقاله من چنین شروع میشود: «به قول صاحب نظران استاد خلیلی یکی از شاعران بلند پایه شعر فارسی در سبک خراسانی و از پُر شورترین پیروان فرخی سیستانی، شاعر دربار سلطان محمود غزنوی، است. کار شعرشناسی او را به شاعران ارجمند میگذارم، ولی توجه شما را در اینجا به چند نامه دوستانه استاد با نشر بسیار پخته و سلیس هر یک آنها معطوف مینمایم که برای دوست و شاعر همسن و سال خود، شیون کابلی فرستاده است.»

در این پاراگراف دیده میشود که من خلاف ادعای «پرویز بهمن»، سخنی مداحانه در حق خلیلی بیان نکرده ام، اگر گفته ام خلیلی یکی از پیروان پُر شور فرخی سیستانی، شاعر دربار سلطان محمود غزنوی، است - بیان صاف و ساده یک روایت ادبی است، نه در آن مداحی صورت گرفته و نه سخنی از انقلابی بودن خلیلی. فرخی، شاعری بود قصیده سرا در سبک خراسانی و وقتی خلیلی از او پیروی کرده است، او نیز در شعر پیرو سبک خراسانی

شمرده میشود. کجای این سخن، مدح خلیلی است و یا او را شاعر انقلابی تعبیر میکند؟

اما برخی از هواداران خلیلی بر مقاله ام جملات دیگری را بار کرده و از زبان من بخورد خوانندگان داده اند که آن جملات از من نیست. مثلاً، این پاراگراف ها: «استاد خلیلی در زمان معاصر ما در میان سخن سرایان زبان دری، چهره ای ست تابناک که نظیرش را در منطقه کمتر می شناسیم. او به حق پیشآهنگ و امیرالشعرای زمان ماست. استاد، شاعر شوریده و نازک خیال اما سرشار از روحیه سرکش و غرور انقلابی است. اشعار او ادب و عرفان، علم و حکمت را با بلند پروازی شاعرانه و ذره سنجی اندیشمندانه احتوا میکند...» و «استاد... سرشار از روحیه سرکش و غرور انقلابی است... دایره المعارف زندگی استاد، شاهد فراز و نشیب ها و مد و جزر هایی است که نشان می دهد که او چون درباریان، به هر آهنگی سرنجبانه و به هر اشاره ای از جا بر نخاسته و از همین جاست که او روزگاری را در سلول زندان گذرانده و مانند افراد محروم ملت، محرومیت ها کشیده، زجر ها دیده است...»

این پاراگراف ها از من نیستند، از کسی دیگری است که با مقاله من پیوند زده شده و بنام من ضمیمه کرده اند.

خودستائی درست نیست و الا من آن قدر ساده نمی شوم که مثل خلیلی «در دری» را گاهی در پای خوکی مثل ضیاء الحق، رئیس جمهور پاکستان، این دشمن درجه اول افغانستان بریزم و منتظر بخشش و دریافت صله باشم و گاهی در پای شاه نرم خو و بی آزاری چون ظاهرشاه؛ بنابراین من هرگز خلیلی را انسانی انقلابی و سرکش نمی نامم. چون که اولاً روایت های تکان دهنده ای از دشمنی او با مشروطه خواهان عهد امانی و آدم کشی های او در

بلخ شنیده بودم و ثانیاً از سوء قصد او علیه سرور جویا، یکی از نام دارترین شخصیت های آزادیخواه کابل، مطلع بودم، بنابراین هرگز قلبم و وجدانم و قلمم به من اجازه نمی دهند تا در حق خلیلی جملاتی بنویسم که شخصیت او را بزرگ جلوه بدهد و نه در آینده خواهم نوشت.

من در سال های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ که محصل پوهنتون کابل بودم و آن سال ها اوج تظاهرات محصلان پوهنتون بود، شعرها و سخنان زیادی که توسط شبنامه ها درباره خلیلی پخش میشد، خوانده بودم. در تظاهرات محصلان همواره بر شاعران مدیحه گوی و صله خور شاهان و قدرتمندان استهزاء و تمسخر زده میشد، و خلیلی یکی از جمله همین شاعرانی بود که هیچ گاهی خوشبینی مرا نسبت به خود جلب کرده نتوانست و به همین دلیل در محفل یادبود صدمین سالگرد تولد خلیلی در شهر گوتنبرگ سویدن، من مقاله خود را محدود به نامه های خلیلی و جواب های محکم و دندان شکن شیون کابلی به خلیلی اختصاص دادم تا از زبان شاعر همعصر او، سردار شیون کابلی، بر دهن خلیلی کوبیده باشم، چنان که وقتی مقاله من در زمره مقالات دیگر در سایت آرئیانی به نشر رسید، از زبان آقای جرأت، گرداننده سایت آرئیانی، شنیدم که اولین کسی که نسبت به مقاله من عکس العمل نشان داده بود، اکادمیسین دستگیر پنجشیری بود که از امریکا به آقای جرأت تلفون و خواهش کرده بود تا مقاله مرا از سایت حذف کند، ولی آقای جرأت آن را حذف نکرد و جواب داده بود که اگر کسی جوابی داشته باشد بنویسد تا نشر کنم، ولی مقاله را از سایت خود حذف نمی کنم، وقتی آقای جرأت این جریان را برای من تعریف کرد، گفتم واقعاً همانطور که نامت جرأت است، آدم با جراتی هستی. احسنت برتو!

عکس العمل آقای دستگیر پنجشیری بر مقاله ام، انگیزه ای شد تا آن مقاله را با روایت هایی از قول دو شخصیت نامدار افغان به صورت PDF در پورتال افغان جرمن آنلاین در ماه دسمبر ۲۰۰۵ به نشر برسانم. رک: لینک زیر:

http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/sistani_yaday_az_do_shaer.pdf

غیر از دو لینک فوق الذکر، دیگر سایت هایی که نوشته مرا اقتباس کرده و بر آن مقدمه نوشته اند، و چیزهایی از زبان من علاوه کرده اند، از نظر من اعتباری ندارد.

در مقاله ای که در لینک فوق در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسیده است، من از قول حمیدالله سراج و از قول آصف آهنگ (یکی از مشروطه خواهان سوم) فرزند مهدی خان چنداولی، دو روایت را در مورد بُعد سیاسی شخصیت خلیلی ثبت کرده ام که اولی بر آدم کشی و جنایت های خلیلی در بلخ گواهی میدهد و دومی از سوء قصد خلیلی بر جان شخصیت برجسته مشروطیت دوم و سوم (سرورجویا) در دفتر روزنامه اتفاق اسلام هرات شهادت میدهد. این روایت ها در مقاله اخیرم (استاد خلیلی، چرا کتاب «عیاری از خراسان» را نوشت؟) آمده است. و در پایان همین دو روایت من در مورد خلیلی نظرم را چنین نوشته ام: «واقعاً آدم کشی با قد و اندام شاعری برابر نمی آید، مگر این که چنین شاعری دچار روان پریشی باشد. و استاد خلیلی با گذشته آن چنانی، راه دیگری به جز مداحی و تملق و مدهانه زورمندان نمی شناخت، و از این در به دربار ظاهرشاه وارد شد و از صله و بخشش شاهانه برخوردار گردید و سپس با سرودن اشعار آبدار در وصف گل و بلبل و شاه و وزیر و وطن سعی کرد بر اعمال گذشته اش خاک اندازد، مگر چشم روزگار باز است و نیک و بد انسان ها را ثبت و به آیندگان انتقال میدهد تا از آن عبرت بگیرند.»

و سپس دو سند موثق دیگر که پرده از روی اقدامات ضد ملی خلیلی برمی - دارند در این مقاله آورده ام که قبل از همه آتش به جان حمید روغ و آقای بهمن انداخت.

من با چنین موضع گیری ملی و افشاگرانه و دید نفرت بار نسبت به خلیلی، چگونه ممکن است زبان به ستایش از او باز کنم و او را «امیرالشعرای زمان» یا «انسان سرکش و انقلابی؟؟؟» بنامم؟ لعنت خدا بر من اگر چنین چرندیاتی گفته باشم و لعنت خدا باد بر کسانی که چنین اتهام های پوچ را بر من نسبت میدهند. خواننده میتواند به آن دو لینک سر بزند و راست و دروغ را معلوم کند. در هیچ یک آن ها چنین کلمات و جملات تهوع آور وجود ندارد. حاشا! که من آدم سست عنصری چون خلیلی را که جز تملق و چاپلوسی و مدیحه سرائی، هنری دیگر نداشت، و به اصطلاح چپیان «نان به نرخ روز» از توبره شاهان تملق پسند میخورد، چنین نا بجا بستایم. این تعریف ها فقط از قلم آقای روغ و امثال روغ ها تراویده میتواند که در طول ۱۴ سال حاکمیت حزب خود، خلیلی را غلام پاکستان و جیره خوار سازمان استخباراتی آن (آی. اس. ای) می گفت و اینک امروز در اروپا او را شاعر بی بدیل زمانه ها میخوانند؟؟؟ حال شما بگوئید که من به نرخ روز مقاله مینویسم یا آقای روغ و امثال او؟

باری به بخش تحلیل ها و دریچه نظرخواهی مقالات ۲۰۱۵ افغان جرمن آنلاین نظر بیاندازید و مقالات و تبصره های حق طلبانه و کوبنده آقای احمد رسول، آقای جمال خان بارکزی، آقای غلزی غزنوی، آقای قاسم باز، آقای احمد سیاهش، آقای موسوی، آقای ایاز نوری، آقای مسعود فارانی، آقای داکتر سید عبدالله کاظم، آقای داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، آقای احسان لمر و دیگران را از نظر بگذرانید تا بدانید که کی به آسیاب یک خاین آب

میریزد و به نرخ روز مقاله مینویسد و از این موقف خلیلی که گفته بود: «مردم افغانستان، شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود می دانند و اگر شاهنشاه بر افغانستان حمله کند، مردم ما در برابر آن عکس العمل نشان نخواهند داد؟»، حمایت میکند؟

به بخشی از نوشته آقای احمد رسول از آلمان توجه کنید: «اگر به زندگی نامه آقای روغ مراجعه شود، او نه گذشته نیک دارد و نه هم حاضرش درست است. تنها چیزی که او میخواهد نشان بدهد داستان ما و مار هاست. او با چنین وضع خود به جنگ کی میرود؟ آن هم درین شرایط حساس واضحاً قابل تأمل است. بدبختانه حمید روغ به تخریب کسی میرود که شخص مطرحی بوده، عمری را در خط معین با پاکی و صداقت ملی مسئولانه به پیش رفته است. و با قلم صادقش قادر بوده تا در حفظ افتخارات تاریخی مردم سرفرازانه جلو برود که نمونه آن کار پسین استاد سیستمی بود که در برابر اشخاص، ایستادگی ملی انجام داد. اشخاصی که میخواستند به تاسی از خیانت نامه خلیلی، "عیاری از خراسان"، دزد ناموس و دزد شرف افغانستان را در گنبد تاریخ ما چهره نیکوکار جلوه دهند. این مبارزه تاریخی و ماندگار استاد اعظم سیستمی که به همکاری دیگر بزرگان قلم به اکمال رسید، زوایایی از تاریخ را باز نگری و روشن نمود. معلومدار است که طرفداران بچه سقو از برجسته کردن او چه میخواستند. این باز نگری مستلزم این بود که حواس دشمنان وطن را هراسان سازد. این که روغ به دفاع از رفقای پرچمی - اش معتصم بالله و مسعود خلیلی فرزندان خلیلی خیانت کار، معلوم الحال است بر میخیزد و بر کارهای بر حق جناب سیستمی می تازد و جانب خراسان خواهان مغرض را میگیرد، جای تعجب ندارد؛ زیرا به قول سعدی:

در غزا کند مرد باید بود

بر مخنث سلاح جنگ چه سود؟»

و آقای قاسم باز از قول شهید داؤودخان مینویسد: «یکی از روزها زمانی که شهید سردار محمد داود خان از سفر چند کشور عربی بکابل برگشت چون در آن سفر مرحوم داودخان، برادرم عبدالمجید باز که سریاور ریاست جمهوری بود نیز در آن سفر با شهید داود خان همراه بود، وقتی که وی به خانه آمد، پدرم از نزد برادرم، جویای جریان سفر داود خان شد. برادرم، سفر را مؤفقانه و دوستانه خواند. در ضمن برای پدرم سلام های استاد خلیل الله خلیلی را با سه دانه پیراهن دریشی که خلیلی به پدرم ارسال کرده بود، تقدیم کرد.

بعد از چند دقیقه، پدرم یکی از چشم دید های خود را به ما چنین بیان کرد: شبی که مرحوم داود خان از طرف ظاهر شاه به حیث صدراعظم مؤظف ساخته شد، فردای آن روز داود خان غرض مشوره با سردار نعیم خان و نوشیدن چای صبح بخانه نعیم خان رفتیم. وقتی که سردار داود خان و من داخل اطاق سالون شدیم، دیدیم که خلیل الله خلیلی نیز آمده بود و یک جلد قران کریم را نیز باخود آورده بود. قران عظیم الشان بالای میز مانده گی بود. خلیلی به دیدن داود خان زیاد وارخطا شد. در این اثنا مرحوم داود خان از وی پرسید که خلیلی اینجا چی میکنی؟ پیش از این که خلیلی چیزی بگوید، سردار نعیم خان به سردار داود خان گفت که خلیلی این قرآن پاک را همراهی خود آورده و میگوید که به این قرآن من به خاندان شما احترام دارم و خاین نیستم. پدرم افزود وقتی که مرحوم داودخان، گفتنی های سردار نعیم خان را شنید، رو به خلیلی کرد و گفت، به همین قرآن که تو خاین هستی! پدرت خاین بود! برو از اینجا و کوشش کو که کسی برایم نگوید که خلیلی

این طور و آن طور گفت. و ابجانت! پادشاه به بسیار پافشاری، خلیلی را از نزد داود خان نجات داد، ولی راست گفته اند:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گر چه با آدمی بزرگ شود

(قاسم باز، ۱۳۹۴/۱/۱۹)

و احمد سیاوش در همین دریچه نظر سنجی نوشت: «حمید روغ، کسی که در روزگار قدرت خود در حزب دموکراتیک خلق، کلمات "سید" و "الله" را از پیش و پس نام خود حذف کرده بود و فقط به اسم "حمید روغ" شناخته میشد، ولی زمانی که احزاب اسلامی در کشور بجایش تکیه زد و خود از وطن فرار کرد و مقیم آلمان شد، اینک دوباره کلمات "سید" و "الله" را در پیش و پس نام خود افزوده و تبدیل به سید حمید الله روغ شده اند، نمی دانم این نوع استفاده را چه باید خطاب کرد؟

وی در جواب آقای موسوی درباره شاعری خلیلی مینویسد: «... از نظر من جنجال و رسوایی ای که به تحریک چند تن در باره خلیلی به راه انداخته شده، اهداف سالم و مبتنی بر یک احساس وطنی را دنبال نمی کند»

برای من خنده دار است کسی که وطن را در پای قشون سرخ اتحاد شوروی سابق خوار و ذلیل کرد، امروز در اروپا، دم از احساس وطنی میزند؟؟ حتی اگر گلبدین، دم از احساس وطنی بزند، برای من بیشتر قابل باور است تا از زبانی کسی بشنوم که هر چه بگوئی در سر خواهد داشت، ولی احساس وطندوستی ندارد. به نظر آقای روغ، کسانی که از خلیلی (کسی که در این روزها طشت رسوائی اش از بام به زیر افتاده) حمایت کنند، اهداف سالم مبتنی بر یک احساس وطنی را دنبال میکنند؟ واقعاً دیده درائی و سفاهت هم از خود حدی دارد؟

آقای روغ در ادامه نوشته خود بجواب موسوی میگوید: «اما این مقام را تنها، و حتی اساساً، افغانان به خلیلی نه بخشیده اند که از وی باز ستانند؛ این مقام در سرتاسر حوزه دری زبان به خلیلی داده شده است؛ ...»

نمی دانم منظور آقای روغ کدام مقام است؟ مقام شعر و شاعری یا مقام وکالت و وزارت و سفارت؟ اگر دومی منظور باشد، بلی این مقامات را ظاهرشاه، پادشاه افغانستان، به او داده بود، و اگر منظور مقام «استادی در شاعری» باشد، آن را نه حزب دموکراتیک شما و نه شاه ایران، رضاشاه، داده بود، بلکه مردم و نخبه گان شعر شناس و هنر شناس افغانستان به وی لقب استادی داده اند، چنانکه به سرآهنگ و رحیم بخش و قاسم و اول میر، و دیگران لقب استادی در هنر موسیقی داده اند. آقای روغ، بنابه خصلت حزبی-گری خود، بسیار بلند پروازی و کلی گوئی میکند. و از حوزه تمدنی دری نام می برد، ولی هدفش حوزه تمدنی زبان و فرهنگ فارسی است. همان حوزه فرهنگی ای که بر سر دروازه های پارک مینویسند: «سگ و افغان، حق ورود به این پارک را ندارند!» شاعرانی که در بت سازی خلیلی در جامعه ایران دست دارند از قماش خود خلیلی اند. اما هیچ یک از شاعران حقیقی ایران از خلیلی یاد نکرده اند؟ آیا افغانستان فقط یک شاعر داشت و آن هم خلیلی بود؟؟؟ ... آقای روغ، قلم شما هیچ گاهی مبتنی بر احساس وطنی نچرخیده، بل که در خوش خدمتی به بیگانگان چرخیده و بنابر تربیتی که در مکتب چپ آموخته اید، همواره از حقیقت گوئی گریزان استید و از محور منافع شخصی یعنی نان به نرخ روز خوردن به حقایق نگاه می کنید. مبارک تان باد!» (احمد سیاوش / آلمان ۴/ ۲/ ۲۰۱۵)

من همان گونه که در مقاله خود در محفل یاد بود خلیلی نوشته بودم که کار قضاوت بر شعر و شاعری خلیلی را برای شاعران میگذارم، می خواهم یادآور

شوم که در بحث کنونی (چرا خلیلی کتاب «عیاری از خراسان» را نوشت؟) بر رخ سیاسی سکهٔ خلیلی مکث کرده‌ام و نه بر رخ شعر و شاعری خلیلی، اما قابل تذکره‌میدانم که، شریف سعیدی، یکی از شاعران جوان و مطرح از میان برادران هزاره‌ما، در همان محفل یاد بود خلیلی با صراحت گفت که: خلیلی از نظر او شاعر نیست، و شعرهایش ارزش نامیدن شعر را ندارند و سپس شعری که خلیلی در ستایش از ضیاء الحق گفته بود را خواند که مایهٔ تاثرو دلسردی بسیاری از حضار محفل گردید.

* * *

پاسخی به یکی از دل بسته گان استاد خلیلی

در بخش نظرسنجی پورتال، کسی بنام امان الله عمر از ویرجینیای امریکا، با عصبانیت بر من تاخته است که چرا به استاد بزرگ خلیلی (شاعر مدیحه سرای افغانستان) تهمت خیانت زده‌ام و امیر عبدالرحمن خان را ظالم و مستبد نشان داده‌ام، درحالی که در نوشته‌های قبلی، او را امیر آهنین و قابل ستایش گفته‌ام.

آقای عمر! من نمی‌دانم که شما تا چه حد به استاد خلیلی عقیده و ایمان دارید؟ اما از این که گردانندگان محترم پورتال افغان جرمن آنلاین را اخطار داده‌اید که جوابگوی نشرات خود در مورد خلیلی و ممدوح او بچهٔ سقاو باشند، من برجان خود ترسیدم که نه کند، این بار جلادان داعش نما از امریکا سر بلند کنند و گردانندگان ریش سفید و سرفسید پورتال افغان جرمن آنلاین را به مسلسل ببندند و یک فاجعه دیگر از نوع فاجعه فرانسه را تازه کنند!!؟؟

اما از نوشتهٔ شما این قدر دانستیم که مقاله‌های افشاگرانه و رسواکننده از قلم این جانب و افغان‌های صاحب نظر دیگر در مورد حبیب الله کله‌کانی

و استاد خلیلی و پدرش مستوفی الممالک، بنیاد دروغ بافی حلقات تجزیه طلب و تفرقه انداز را چنان به لرزه در آورده که اعصاب شما را نیز جو جو ساخته است. (به مقدمه همین مجموعه رجوع کنید!) شما به جای این که قلم بردارید و اگر توانائی داشته باشید مقالات نشر شده در مورد استاد خلیلی و حبیب الله کلکانی را بطور مستند و مستدل رد و ثابت کنید که آن‌ها برخلاف این نوشته‌های من و دیگران، عناصر صادق به وطن بوده اند، اما بجای این کار، از شاخهٔ امیر عبدالرحمن خان چسپیده و می خواهید بگویند که من آدم ضد و نقیض نویسی هستم.

برادر محترم! باید بدانید که تاریخ، عملکرد خوب و بد انسان‌ها را ثبت و ضبط میکند و به آیندگان می‌رساند. چنان که خوب و بد بچهٔ سقاو، خلیلی و پدرش مستوفی الممالک و دیگران را بما رسانید. من هیچ گاهی در نوشته‌هایم، امیر عبدالرحمن خان را فرشته و ملائکه نگفته‌ام یا امیری عادل و مهربان (مانند بچهٔ سقاو؟ مستوفی الممالک؟ مسعود؟) ننوشته‌ام، اما او را در مقابله با مخالفانش مردی سخت جنگجو، قاطع و با دسپلین گفته‌ام و این چیزی است که در کتاب (تاج التواریخ) بدان اشاره شده است. بلی گفته‌ام که امیر عبدالرحمن خان امیری با کفایت و با درایت بود، و بخاطر همین درایت و کفایتش بود که افغانستان را از وضعیت ملوک الطوائفی و چند پارچگی نجات داد و وحدت دوبارهٔ افغانستان را تأمین نمود و همه را به مرکز قدرت یعنی کابل پیوسته ساخت. و این بزرگترین خدمتی است که آن امیر برای این کشور و این مردم انجام داد.

من هیچ گاهی نگفته‌ام که امیر آن قدر بر مردمش مهربان بود که مجرمین و رهنزان و مخالفان دولت خود را جزا نمی‌داد، من از استبداد امیر و استخبارات امیر در کتابم نوشته‌ام، این عنوان کفایت میکند که من همان

گونه که از کار کردهای خویش یاد کرده ام، از استبداد امیر نیز یاد کنم. اگر خلاف میگویم یک مثال کوچکی از نوشته هایم را به رخم بکشید تا دیگران ببینند و من هم خجالت بکشم! و اگر نشان داده نتوانید، باید شما از گفته های هوایی خود خجالت بکشید! در مسائل تاریخی من هیچ گاهی بدون سند و مدرک نمی نویسم و حرف مفت تحویل مردم نمی دهم.

کتابی که در مورد امیر عبدالرحمن خان نوشته ام، «سیمای امیر آهنین، عبدالرحمن در تاج التواریخ» نام دارد. آیا میدانید معنی این عنوان چیست؟ معنایش این است که هر چه در مورد امیر عبدالرحمن خان نوشته ام، مبنا و اساس آن را روایت ها و یادداشت های تاج التواریخ در مورد امیر تشکیل میدهد و استناد به کتب دیگر برای رد یا تأیید موضوع آورده شده است. هیچ کس نمی تواند منکر ظلم و استبداد امیر در حق مخالفانش باشد. من از برپا کردن کله منار های امیر از سران و کله های مخالفانش در جنگ ها یاد کرده ام و از تبعید دسته جمعی مخالفان امیر از محل سکونت شان به ولایات دیگر نوشته ام و هدف و منظور امیر را نیز از این عملکرد وی توضیح داده ام.

آیا شما برایم گفته میتوانید که در دولت های بعد از امیر عبدالرحمن خان، بندیخانه یا زندان ها وجود نداشته اند؟ طبعاً که وجود داشته اند، ولی کسی انواع شکنجه هایی که در این زندان ها صورت میگرفته، مثل غبار- آن را قید نکرده است، ورنه جزا ها و شکنجه هایی که در دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق در زندان های خاد و اکسا بر زندانیان اجرا میشد، شاید به مراتب بیشتر و بدتر از نوع شکنجه های دوران امیر عبدالرحمن خان بوده باشد.

در دوران حکومت تنظیم های جهادی، ظلم و ستم بر مردم افغانستان چنان اوج گرفت که از کوبیدن میخ های شش اینچه بر فرق مخالفان و انداختن انسان های زنده در کوره های خشت پزی و بریدن پستان زنان و تجاوزات دسته جمعی بر شفاخانه زنان مریض، دریغ نگردید.

در دوران حکومت بعد از امیر عبدالرحمن خان، نوع کشتار مخالفان هم بدلیل موجودیت وسایل کشتار دسته جمعی فرق کرد. مثلاً در عهد امیر عبدالرحمن خان، وسایل اسلحهء ثقیل - مثل راکت های بی ام ۳۰ و بی ام ۴۰ وجود نداشت. طیارات بمب افکن و بمب های پنجصد کیلویی وجود نداشت. راکت های لونا و سکر ۶۰ وجود نداشت. تانک ها و زره پوش ها وجود نداشت. ماشیندار های ثقیل وجود نداشت که بتواند در کمتر از یک ساعت، محشری برپا کند و از کشته پشته ها بسازد. بلی این وسایل کشتار دسته جمعی در دوران حکومت های ظاهرشاه و جمهوری داودخان و حکومت خلق و پرچم و تنظیم های جهادی وجود داشتند و تمام آن ها بر مردم افغانستان در سه دهه اخیر امتحان و استعمال شدند.

وقتی قضاوت های یک جانبه نویسنده گانی را می بینم که همیشه امیر عبدالرحمن خان را پادشاه خون خوار و آدمکش و مستبد معرفی میکنند و طوری نشان میدهند که او در مدت حکمرانی خود، جز آدمکشی کاری نداشته است، مجبور می شوم کارکرد های امیر عبدالرحمن خان را با کارکرد های رهبران سیاسی دو دههء اخیر قرن بیستم به مقایسه بگیرم و با اسناد و شواهد بی شمار نشان بدهم آن هایی که صد چند امیر عبدالرحمن خان تحصیل کرده و درس خوانده بودند و ده های مشاور و متخصص در پهلوی دست خود داشتند، چرا و چگونه بخاطر حفظ قدرت و یا انحصار قدرت خویش، بر فرق مردم خود کوبیدند و از انداختن بمب های پنجصد

کیلوئی و فیر سلاح های ثقیله توپ و هاوان و راکت از فراز کوه تلویزیون و کوه علی آباد و یا شیر دروازه بر مواضع مخالفین خود دریغ نورزیدند. در عهد نامیمون پروفیسر ربانی و احمدشاه مسعود (از مخلصین استاد خلیلی)، در دهم دلو ۱۹۹۳ بر محله افشار کابل که محل سکونت مخالفان ربانی - مسعود بود، با تمام وسایل کشتار دسته جمعی حمله شد و در ظرف کمتر از دو ساعت، بیش از پنجهزار از مردم افشار را شامل زنان و کودکان و پیرمردان بخاک و خون کشانیدند. از این است که می گویم کشت و کشتار های امیر عبدالرحمن خان در مقایسه با این رهبران تنظیمی ناچیز بوده است، در حالی که پروفیسر ربانی و مسعود، شهریان کابل را کشته و شهر را تخریب نمودند؛ و هیچ بنای آبادی از خود به یادگار نگذاشتند، اما امیر عبدالرحمن خان، در پهلوی جنگ و سرکوب مخالفان خود، هیچ گاه دست از اعمار بناها های باشکوه و کشیدن شاهراه ها و احداث باغ ها - همراه با تأمین امنیت سرتاسری، دست نگرفت. اکنون شما انصافاً بگوئید که کدام یک از رهبران افغانستان در اخیر قرن بیستم می توانند برتر و بهتر از امیر عبدالرحمن خان در اخیر قرن نوزدهم باشند؟

طغیان از قضاوت تاریخ علامه عبدالحی «حبیبی»

علامه حبیبی در سال ۱۳۵۰ به جواب یکی از هواداران سقوی، مضمون کوتاه، اما جامعی با عنوان «طغیان از قضاوت تاریخ» نوشت: «از چندی است مقالات مسلسل در جریده کاروان نشر می گردد، که مراد از آن گریز از قضاوت تاریخ است. در این مقالات که به نام صاحب زاده محمد کریم، رئیس ضبط احوالات دوره سقوی نشر می گردد، نویسنده می-کوشد که بر سیاهکاری های سقاویان و مظالم و فحاشی ها و قتل و تاراج بچه سقاو و همراهان او پرده بی افگند، تا ضمناً برای خود نیز راه برائت ذمت را صاف کرده باشد.

از دوره سقاویان که پُر از وحشت و تخریب بود اکنون مدت زیادی نگذشته و زنده استند کسانی که به چشم سر دیده اند، که چگونه استعمارچیان هند، این دوره سیاه را به سر مردم مجاهد و آزادیخواه افغانستان آوردند؟

در نتیجه اعمال شوم بچه سقاو و همراهان او از دزدان و قطاع‌الطریق و خاندان های ارتجاعی و مزدور اجانب بود، که تمام بنیان زندگی ملی ما برباد رفت، اندوخته های ملی از عصر امیر عبدالرحمن خان تا عصر امانیه چپاول گردید. رجال و مغز های فکور و کاری ما از بین رفت، هزاران جوان و پیر ما کشته گردید، و امنیت و حکومت قانونی در افغانستان باقی نماند. صاحبزاده صاحب خود اعتراف دارند، که زمام اختیار این گروه دزدان سیه کار، در کف همین خاندان ایشان بود. شیر جان، وزیر دربار در حقیقت مدار تمام امور ملکی و محمد صدیق سپه سالار بود. عطاء الحق،

زمام امور خارجه و همين نويسنده مقالات تمام امور جاسوسى و استخبارات را در دست داشت.

مردم به ياد دارند كه چگونه دختران و زنان معصوم را بزور سر نيزه از خاندان هاى ايشان كشيدند و بزور جبر و اكراه ازدواج كردند، كه به اعتراف خود صاحبزاده صاحب يكي از آن ها زهر هم خورد.

اكنون كه صاحب زاده صاحب سر از قضاوت تاريخ باز زده و ميخواهد با نشر اين گونه مقالات، خود را تبرئه كند، درين جا بايد گفت: كه قضاوت ملت و تاريخ، آن وقت صادر گرديد كه دو برادر صاحبزاده با گروه دزدان و خرابكاران سقاوى يكجا بدار مكافات آويخته شدند. در آن روز طبقات عامهء مردم افغانستان از حضور سپه سالار غازى محمد نادر خان كه كابل را فتح كرده بود خواهش كردند، كه آن گروه سپه كار را به جزاى اعمال شان برسانند.

خود صاحبزاده صاحب و تمام مردم افغانستان و حتى مردم دنيا به اتفاق، آن دوره را يک دورهء سپاه و شوم زندگاني افغانستان دانسته اند، و هم مردم افغانستان و دنيا و اسناد تاريخ ميگويند كه آن دوره شوم از طرف كار كنان انگليس براى تباهى حكومت امانى و برخلاف شخص مرحوم امان الله خان كه پادشاه مخلص و ترقيخواه و دشمن استعمار انگليس بود، به سعى لارنس و همفريز سفير انگليس و شيخ محبوب على و وائسراى هند بوسيلهء رجال و خاندان هاى مرتجع افغانستان كه مزدوران اجانب بودند به وجود آمد. ما بچشم خود مى ديديم كه بچه سقاو خودش مردى نبود كه مدعى سلطنت گردد، يا طورى كه صاحبزاده خسروى وانمود كرده، داراى شخصيتى باشد، البته وى دزد دلاور و تفنگ به دستى بود، كه مردم را ميكشت. ولى دسايس استعماري او را مورد تاييد خاندان هاى ارتجاعى

متنفذ قرار داد، و اگر همین خاندان خواجه جان صاحب زاده با او همراهی نمی کردند، ابداً و اصلاً دعوی سلطنت کرده نمی توانست.

در این جا باید از صاحبزاده خسروی به طور یا شکل منطقی پرسید: آیا حرکت بچه سقاو و همراهان او برای افغانستان مفید ثابت شد یا مضر؟ سؤال دوم: آیا در این اغتشاش و خرابکاری دست کارکنان استعمار انگلیس دخیل نبود؟

جواب این سؤال از روی نشرات مستند جراید و کتب خارجی و هم اسنادی که در آرشیف های لندن، هند، پاکستان، مسکو و غیره موجود اند این است که لارنس و وایسرای هند و سفیر انگلیس در کابل و دیگر کارکنان حکومت هند انگلیسی در آن دست قوی داشتند و موجد اصلی وقایع بوده اند.

سؤال سوم: آیا انگلیس استعمارچی هند، برای آوردن چنین روزی بسر افغانستان و اعلیحضرت مرحوم امان الله خان، غیر از رکود و جمود حرکت ترقی افغانستان و قطع رفتار پیشرفت این مملکت مطلبی داشت؟ و آیا تمام این دسایس برای تحکیم و دوام استعمار انگلیس بر هند نبود؟ اکنون می بینیم که بچه سقاو و همراهان او درین رشته دسایس، یکی از حلقه ها بوده اند، که شاید یا مستقیماً مزدوران اجانب باشند و یا نادانسته در دام تلبیس آمده باشند.

اگر ما آن گروه دزدان ناخوان و بی دانش و بی بصیرت را به سبب بدویت و جهل آن ها یک دسته ساده گول خورده و فریفته بشماریم، اشخاص با سواد و عاقل و پرورده در خاندان های فرهنگی و اداری و روحانی را نمی توانیم در قطار فریفتگان ساده و جاهل حساب کنیم.

این گروه مردم اگر سهو شده و فریب خورده باشند، خدا خطا های آن ها را عفو کند و از طرف ملت جزای خود را دیدند و بر دار مکافات رفتند. اما اگر بدین کار بنا بر مزدوری اجانب و خدمتگاری استعمار دست برده باشند، البته تاریخ به ملاحظه اسناد قضاوت میکند، ولی به هیچ صورتی از این قضاوت گریز ممکن نیست.

ولی در تاریخ، سهو کننده جایی دارد و عامد هم موقفی! خدا کند صاحبزاده خسروی در قطار اول باشند. ولی یقین کنند که عنقریب تمام اسناد این وقایع شوم، بدست آمدنی و نشر شدنی ست.»
(علامه عبدالحی حبیبی، زر مقالی = هزار مقاله، چاپ پشاور، ۱۳۸۷، صص ۴۹۱-۴۹۴).

مختصری از کارنامه استاد سیستانی:

عضو پیشین اکادمی علوم افغانستان؛ در تاریخ و جامعه شناسی، مناسبات زمینداری و مالکیت ارضی، آثار زیادی دارد که شماری عبارت اند از:

1- مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی در خراسان قرون وسطی: چاپ اکادمی علوم افغانستان.

2- سیستان، سرزمین ماسه ها و حماسه ها در 4 جلد: چاپ اکادمی علوم افغانستان.

3- مساله اصطلاحات ارضی در افغانستان دهه 70 قرن 20: چاپ کابل.

4- مردم شناسی سیستان: چاپ اکادمی علوم افغانستان.

5- مقدمه ای بر کودتای ثور و پیامد های آن در افغانستان: چاپ سویدن.

6- دو نابغه سیاسی - نظامی افغانستان در قرن 19: چاپ ایران.

7- رستاخیز قندهار و فروپاشی دولت صفویه در ایران: چاپ پشاور.

8- علامه محمود طرزی، شاه امان الله و نقش روحانیت متنفذ: چاپ پشاور.

9- سیمای زن افغان در تاریخ افغانستان: چاپ کابل.

10- آیا افغانستان یک نام جعلی است؟: چاپ پشاور.

11- ظهور افغانستان معاصر و احمدشاه ابدالی: چاپ پشاور.

12- سرگذشت سیستان و رود هیرمند: چاپ کابل.

13- نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزایی افغانستان: چاپ پشاور.

14- حبیب الله، کی بود؟ عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان: چاپ کابل.

15- وضعیت حقوق زنان افغانستان، از عهد امانی تا حامد کرزی: چاپ کابل.



کاندیدای اکادمیسین
محمد اعظم «سیستانی»

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library